هالک ما فانا حادث و هالک و فانی [illegible] کما دل قوله تعالی علیم [illegible]
الا وجهه و مشکل الوجوه و کل من علیها فان از جهت آنکه هالک و فانی [illegible]
اند بر استمرار و دوام [illegible] حرکت و فنا بلا تقیید زمانه دال [illegible]

از جانب میان عبد النبی [illegible] قدس سره

الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً کمترین خادمان آستان سیادت پناه حضرت
پیران چو بعد تسلیمات خادمانه نیازمندانه معروض میدارد اگرچه پیش ازین [illegible]
اشتیاق بملازمت شریفه بوده اما بعد زیارت اوراقی چند که آنحضرت در تحقیق
حقیقت خلق نوشته اند بسیار از حضرت رب العزت بتوسط کشش الجناب در
خواستم که بخدمت شریف مستفید گردم لیکن چون موقوف بر وقت است
شبهات چند که بعد مطالعه اوراق شریفه برین فقیر پیدا شده اند
بخدمت شریفه اظهار مینماید امید که تفصیل آن مرقوم فرمایند معلوم شریف است
که حقایق اشیا نزد محققین عبارت از متعلقات صفات سبعه است چنانچه
متعلق علم معلومات و متعلق قدرت مقدورات و متعلق ارادت مرادات
علی هذا القیاس و ظهور این صفات با متعلقات خود ازلاً واقع و وجودات اشیا
عبارت از متعلقات صفات افعالیت چنانچه خالقیت و رازقیت و غیرها
و از آن معارفی که آن حضرت مرقوم فرموده اند ظاهر است که بتحقیق عالم از صفات
سلبی است که مخلوط بوجود و عدم اند و نیز مندرج فرموده اند که صفات ثبوتی اقرب بذات اند
و صفات سلبی قریب بممکن در اینجا سوالی چند وارد میشوند اول آنکه هرگاه که آنحضرت [illegible]

[illegible]

خلاف طریقه سنت نباشد پس اختیار این اطلاق که صفات سلبی ملحوظ
بوجود و عدم [illegible] برای علیت از کجاست و لو فرضنا بطریق رخصت مسلم
داشته شود نیز عجب است که چون مقرر حقیقی است که صفات ایجابیه در مرتبه
وجوب موجود اند و عدم لاشئ محض پس با شتراط عدم بصفات [illegible] بصورت
بنده چراکه اینهمه از مرتبه امکان و اعتبارات [illegible] معیت ذات
با صفات مساویست همچنان معیت صفات با جمیع ممکنات هیچ یکی را از اینها
قریب و اقرب نسبت بدیگری چه نوع باشد چراکه مخلوق اند و نیز لازم می آید که
در مخلوق جز صفات سلبی صفات ثبوتی موجود باشند چنانچه سمع و بصر و علم و قدرت و حیات
و غیرها و لو فرضنا اینهم مسلم داشته شود باید که صفات در مخلوق ام الصفات
صفات سلبی باشند و دیگر همه صفات [illegible] ایشان چراکه هرگاه ظهور صفات
سلبی بر ظهور همه صفات مقدم باشند باید که بسبب آن تقدیم بر همه ظهورات
غیر خود متبوعیت داشته باشد حال آنکه مقرر اولیاست که ام الصفات صفات [illegible] نیست
سبع اند [illegible] در مرتبه وجوب و چه در مرتبه امکان چراکه اطلاق [illegible]
بر صفات [illegible] بحسب نظر کردن بر متعلقات ایشانست نه نفس ایشان [illegible]
قابلیات ذات و اصدا اند و هیچ یکی را من حیث انفسها غالب و مغلوب نشود [illegible]
زیرا که اینهمه موجب ادراک و ادراک [illegible] مرتبه مخلوق نیست [illegible] آنکه
صفات سلبی چنانچه لیس کمثله شئ و لم یلد و لم یولد بداهتا رافع نقصان اند [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نوّر وجه حبيبه بتجليات الجمال فتلألأ منه نوراً
وابصر فيه غايات الكمال ففرح به سروراً فصدّره على يديه صفاً وفاً
وآدم لم يكن شيئاً مذكوراً ولا القلم كاتباً ولا اللوح مسطوراً فهو مخزن كنز
الوجود ومفتاح خزاين الجود وقبلة الواجد والموجود وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود
الذي لسان مرتبته يقول لبيان منقبته — اني وان كنت ابن آدم صورةً
فلي فيه معنىً شاهدٌ بابوّتي — گفتا بصورت ارچه زاولاد آدم
از روی مرتبه بهمه حال برترم — چون بنگرم در آینه عکس جمال

خود را

نطقه نتوان کرد شعر تعالی العشق عن فهم
الرجال و عن وصف التفرق والوصال متی ما جل
شیء عن خیال یجل عن الاحاطة والمثال [illegible]
عزت محتجب و بکمال استغنای منفرد و حجب ذات
و صفات اوست و صفاتش مندرج در ذات و عاشق جمال
و جلال اوست و جمالش مندرج در جلال علی الدوام خود
با خود عشق بازد و بغیر خود نپردازد هر لحظه از روی معشوقی
پرده براندازد و هر نفس از روی عاشقی پرده آغازد و همواره
با خود سازد عشق در پرده می نوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز هر نفس نغمه دگر سازد
هر زمان زخمه کند آغاز همه عالم صدای نغمه اوست
که شنید این چنین صدای دراز راز او از جهان
برون افتاد خود صدا کی نگاه دارد راز سر او از زبان هر ذره خود
بشنو که من نیم غماز هر زمان بهر زبان راز خود با شمع خود گوید هردم

هرکس

و مکنونات معشوق و عاشق [illegible] و با بدا انطوای عاشق و معشوق
عینا و انزوای معشوق از عاشق حکما و اندراج هر دو در شهود وحدت او جمعا
و هو الآن اجتمع الفرق وارتتق الفتق واستتر النور في النور وبطن
الظاهر في الظهور ونودي من وراء سرادقات العزة الا
كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل وغابت العين
في العين لا اسم ولا رسم ولا اثر ديار ونعيد الواحد القهار
اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقر عز خود
از تمیز و تعیین منزه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس
لیکن بهر اظهار کمال از ازلی که عین ذات خود است و صفات خود
خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرد و حسن خود را بنظر خود
جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا آمد
نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر را باطن نمود و از وی عاشقی [illegible]

خلوتی که دیار نبود ناگاه عشق بی‌پرده اظهار کمال معرفت و مرتبه
وجود پرده از روی کار بر گشود و از ذوق مشاهدهٔ خود در جوش
آمد جلوه داد [illegible] پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر نفس موجود
شد وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید و شیدا شد
عاریت ستد از لبش شکری ذوق او چون بیافت گویا شد
ما بر فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا
بدان نور آن جمال را بدید چه او بجز بدو نتوان دید لا یحمل عطایاهم
الا مطایاهم عاشق چون لذت شهود بیافت در ذوق وجد
بجنبید زمزمه قول کن بشنید رقص کنان بر در میخانه عشق
دوید و گفت رباعی ای ساقی زلال می که در اوج [illegible] مستان
پر کن قدحی که جان شیرین من است گر هست شراب خوردن
آیین کسی معشوق بجام خوردن آیین من است ساقی بیک
لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی ریخت که از صفای
می و لطافت جام و ذوق در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام
است

[illegible]

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا چون وصل در نگنجد

هجران چکار دارد [illegible] عشق هرچند دایم خود را بخود می‌دید خواست

اگر [illegible] آئینه عاشق نیز جمال معشوقی خود مطالعه نماید نظر در آئینهٔ عین عاشق کرد

صورت خویش در نظر آمد و گفت شعر انت ام انا هذا العین فی العین

حاشاک حاشاک عن اثبات اثنین عاشق صورت خود شد و بدید

یکبارگی چگونه در جهان انداخت چون درنگری بیت بر نقش خود است فتنه

نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش ما و آئینه آفتاب است

همچنانکه از فیض خورشید در ماه اثری نه کذالک لیس فی ذاته

من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء و چنانکه نور مهر را بماه

نسبت کنند صورت محبوب را بمحب اضافه کنند [illegible] هر نقش

که بر تختهٔ هستی پدید است این صورت آنکس است کان نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند اسما [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید معنی یک چه سمع و البصر من توتی و انت خیر الوارثین

تبارک الله وارث غنیٔ و حجب فلیس لعالم الا الله مالکه خدخت [illegible]

قال الله کم و قل یا [illegible] عنه قال الوا سع الله اهلها حیث اسرار [illegible]

که نازکی دارد اما معذور دارد که خود گفت حقیقت وجود یافته

راز روی که خود نمود و خود را خود دید جنید گفت رضی الله عنه سی سال

که با حق تعالی سخن می‌گویم خلق پندارند که با ایشان میگویم بسمع موسی علیه

السلام همچون شنید که بزبان شجر گفت انی انا الله رب العالمین [illegible] خود میگوید

راز خود می شنود و از ما و شما بهانه برساخته اند [illegible]

محبوب در هر آینه هر لحظه روی دیگر مینماید هر دم بصورت دیگر

بر آید زیرا که صورت بحکم آینه هر دم دیگرگون می‌شود و آینه هر نفس

بحسب احوال دیگرگون می‌گردد و قال جل ذکره بل هم فی لبس من خلق

جدید قطعه در هر آینه روی دیگرگون می‌نماید جمال او هر دم بگیرد

بصورت حوا که بر آید بصورت آدم هم از نیجاست که در یک صورت دو

بار روی ننماید و در دو آینه یک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی رحمة الله علیه

فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء ظهرا و بطنا اصل این ریاح الریح
تواند بود که مصطفی علیه السلام فرمود لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن لکن
خواهی که از نفحات این نفس بوی بمشام تو رسد در کارستان کل یوم هو فی
شان نظاره کن تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع او
در شیون و افعال پس معلوم کنی که لون الماء لون انائه اینجا همان رنگ
دارد که لون المحب لون محبوبه پس گویی شعر رق الزجاج و رقت
الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا
خمر نهایت اشکال آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند
و خود را آئینه [illegible] مردم که در صفای رخ یار بنگرد گردد همه جان
بحقیقت مصورش چون باز در صفای دل خود نظر کند بیند
چو آفتاب رخ خوب [illegible] گاه این شاهد او آید و این مشهود این
گاه این منظور او شود و او ناظر این وگاه این برنگ او بر آید و گاه او
بوی این گیرد [illegible] عشق مشاطه الست [illegible] حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود [illegible] زلف ایاز [illegible] گاه عاشق

ان الله ینزل الی السماء الدنیا
کل لیلة الحدیث ۱۲ منه

چه جان و چه تن که هر دو بهم خوانشتیم خود را دگری ساخته ام نیست عجب تا شاد کنم آن دگری را که منم

[illegible]

حسب اسما و صفات و اعیان او باید لاجرم گوید ذات شهدت [illegible]
فنیا وهی واحدة بکثرة ذات او صاف و اسما شده نحن فیک شهدنا
بعد کثرتنا عینا بها اتحد المری والرای چنین میگوید بیت جام جهان نمای
من روی طرب فزای انست نکره حقیقت من است جام جهان نمای
نگاه این آئینه او بود و گاه او آئینه این انگاه که محبوب آئینه بود محب
نظر کند اگر در صورت باطن و معنی خود را بیند متشکل بشکل ظاهر خود
نفس خود را دیده باشد بچشم خود و اگر صورتی بیند جسدی بغیر شکل خود
و ورای آنچه دیگر داند که هست صورت محبوب دیده باشد
بچشم محبوب اما اگر محب آئینه بود و نظر کند اگر صورت مقید است
بشکل آئینه حکم او باشد لون الماء لون انائه و اگر خارج از شکل خود
بیند بداند که آن صورتیست که محیط است بهمه صور و آیند همه [illegible] ورا بهم
محیط او چون محب منسلخ از عالم صور شده فراتر نهد متحقق بمحبوب
متعالی عنت [illegible] سر محبوب نباید که مقید بود بقید شکل و مثال
تا بقید علم و خیال تا جمله صور از شهود او محو شود او محبوب خود [illegible]

السلام وقتهم کرده اند روی من ان دریای پرشور از نمک گشته سپید انم

ونیز نجات خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب و اینجا از هر دو ایمن است

زیرا که حجاب میان ما و چیزی فرض توان کرد اینجا جز یکی نتوان بود و از رفع

حجاب هم باک ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد که از تاب

سبحات سوخته گردد و من هوالذی کیف بحقیق نیست نیست و الکعبه و کنشت

یکی است. سایه را دوزخ و بهشت یکی است. شعر: اذا طلع الصباح

لنجم راح تساوی فیه سکران و صاح نور را نور نسوزد بلکه نور در نور

مندرج شود پس اهل احدیت را نه خوف باشد نه رجا نه نعیم بود و نه عذاب

بایزید بسطامی را قدس الله سره العزیز گفتند کیف اصبحت گفت لا صباح

عندی ولا مسا. بیت: آنجا که منم نه بامداد است و نه شام نه بیم

نه امید نه حال و نه مقام. انما الصباح والمساء لمن یتقید بالصفة

وانا لا صفة لی. مصرع: چون نیست مرا ذات صفت چون باشد ...

بدانکه میان صورت و آینه هیچ نه اتحاد ممکن بود و نه حلول. بشنو که اگر کس

در مقام فضول که تجلی ندانند از حلول حلول و اتحاد بد ذوات صورت

ادراک چنان تواند بود که چون تو نباشی او در حقیقت بینی و گفته اند
این حجب صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات
و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و گمان و رسوم و عادات
و جمله اخلاق ذمیمه بسیار وهای نور و ظلمت را زعجز و یقین و گمان
دانسته اند و لکن اینجا حرفی است اگر چنانکه حجب این صفات بودی با
سوخته گشتی شعر او لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره
من خلقه یعنی لکن حق و اوصاف خلق او درک سبحات کند سوخته شوند
و می بینیم که با وجود [illegible] و حجب او بالا [illegible] دل می یابیم پس حجب او
اسما و صفات او تواند بود و حجب نور را چنانکه ظهور لطف و جمال و ظلمانی
چنانکه بطون و قهر و جلال نشاید که این حجب مرتفع شود چه اگر حجب اسماء
و صفات مرتفع شود و احدیت ذات از پرده عزت تابد اشیا را
متلاشی شود چه انتفاء اشیاء با وجود او بواسطه اسماء و صفات
تواند بود و هر چند وجود اشیا تجلی ذات است اما تجلی ذات پس پرده
اسماء و صفات آمد چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود حجب الذات بالصفات

آنتز: پس حجب او اسما و صفات آمد

حجب الصفات

و میت وقت سازد ازمیان طرح افتد دایره چنانکه هست یکی نماید
سرقاب قوسین پیدا آید نمی نماید که هست که نسبت جهان حرخط
درمیان نور وظلم اگر بخوانی تو این خط موهوم تا بدانی حدوث را
ز قدم هرکه اینخط چنانچه هست بخواند یقین بداند معنی که همه هیچ اند
هیچ اوست که اوست [illegible] اینجا حرفی بباید دانست که اگر چه این خط
ازمیان طرح افتد صورت دایره چنان نشود که اول بود حکم
زایل نگردد و اگر چه خط زایل شود اثر نقش باقی ماند [illegible] خیال کنند
همه اینجا و نشناسند هرانکه در خدا گم شد خدا نیست زیرا که
هر واحد اثنینی که از اتحاد و یگانگی حاصل آید فرد اینست نگذارد
که گرد سراپرده احدیت گردد شعر و من بعد هذا ما یدق صفاته
وما کتمه احظی لدیه واجمل از احدیت اندروی اسما احدیت کثرت توانند بود
و اندروی ذات احدیت عین بود و در هر دو صورت اسم از واحد آید
احد در تثنیه همچنان [illegible] و احد واحد را که اگر واحد بخود باشد
اعیان با احد او ظاهر نشود و احد او را اسم نبود و اگر واحد با اسم خود

[illegible] شربت الحب کاسا بعد کاسا فما نفد الشراب و ما رویت
تشنه گر دو نفسی هزار بار ترت بینم در آرزوی یار دگر خواهم بود ابوبکر
وراق گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة
گفت افتقار و استعداد من مفتاح جو[illegible] درست دیگری شنید
و گفت من اعد الاول مفتاح جود نخستین چه بود عنده مفاتح الغیب
ابو الحسن خرقانی اینجا رسید فریاد کرد که انا اقل من ربی بسنتین
ابو طالب گفت که ابو الحسن راست گفت هو خالق العدم کما هو
خالق الوجود دیگر گفت مشیت در استعداد اثر نکند و حقیقت
استعداد دیگر شود بل اثر او در تعیین محل خاص باشد مر
استعداد خاص را حاصل این اشارت آنست که حق سبحانه و تعالی
در عالم غیب از حکم تجلی الباطن در حقیقت بنده استعدادی
اصلی ظاهر گرداند تا بدان تجلی وجود غیبی قبول کند چون
این حاصل شد آنگاه بواسطه آن تجلی استعداد دیگر پدید
در عالم شهادت که بدان استعداد وجود شهادتی قبول کند

وجودی

[illegible]

بعد ازان بحسب هر دم استعدادی دیگر ترقی حاصل شود و چون تجلیات
نهایت نیست و هر تجلی مستلزم علمی است پس علم او را نهایت نباشد
لاجرم قل رب زدنی علما میگوید اصحاب نهایت پنداشتند که چون
واصل شدند غرض حاصل شد و بغایت مراد رسیدند و به آن [illegible] چون
بسنده شدند نهایت منازل طریق او واصلین انقطع الذین
چون رجوع نهایت انجا بود که صدور باشد سلوک کی منقطع شود و اگر
مرجع عین مصدر باشد پس آمدن چه فایده دهد ابو الحسن نوری از
بی نهایتی و دوری این راه چنین خبر داد • شهدت [illegible] لم اشهد
لحظة وحسب لحظه شاهد غیر مشهد اگر واصلان را شوق باعث
نباید هر مطلب اولی و اعلی بدان قدر که یافتند اقتصار کنند و
بمقام قصور تن در دهند ولی قصور هم باشند خالدین فیها لا یبغون
عنها حولا [illegible] عاشق نابود و نابود خود را سنده بود و هنوز روی
معشوق ندیده بود که ناگاه نغمه قول کن او را از خواب عدم برانگیخت
از سماع آن نغمه او را وجدی حاصل شد از ان وجد وجودی

وقت و ذوق آن نغمه در رقص افتاد گفت [illegible] عشق شوری در نهاد
نهاد جان ما را در کف غوغا نهاد [illegible] الاذن تعشق قبل العین احیانا
[illegible] مستوی گشت ظاهر و باطن او را بتراند ان المحب لمن یهواه زوار فرقص
و حرکت در آورد تا ابد الآبدین نه آن نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقطع
گردد چه مطلوب نامتناهی است اینجا نزد عاشق هم این باشد

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم ❊ تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم

پس عاشق همیشه در رقص و حرکت معنوی است اگر چه بصورت
ساکن آید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب خود چگونه
ساکن تواند بود که هر ذره از ذرات کائنات محرک او ست چه هر ذره کلمه
ایست و هر کلمه را اسمیت و هر اسمی را زبانی و هر زبانی را قولی و هر
قولی را از محب سمعی و چون نیک بنگری قائل و سامع را یکی یابی
چه السماع طیر الطیر من الحق الی الحق جنید شبلی را عتاب کرد که
سری که ما در سرا پرده با پنهان میگفتیم تو بر سر منبر آشکارا کردی شبلی
گفت لا انا انا اقول و انا اسمع و هل فی الدارین غیری
علی

بوی که از مشک و قرنفل شنوی . چون نغمهٔ بلبل پی گل شنوی

گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی لمعه [illegible] عاشق را دلی است

شمه‌ای از عین که مخیم قباب غربت است و مجمع بحر غیب و شهادت

و این دل را انتهای نیست بیت اگر دریا عزیز را هزار باده کشد

هنوز همت او بیازده دگر بکشد لاجرم وسعت او بمثابه‌ایست که در هم

عالم نگنجد بلکه جمله عالم در قبضهٔ او ناپدید شود و سراپرده فردانیت در

ساحت وحدانیت او زند بارگاه سلطنت آنجا فرازد کارهای

مملکت آنجا پردازد حل و عقد قبض و بسط تلوین و تمکین همانجا ظاهر

گردد — فان رای قبض اخفی ابدی و اذا بسط اعاد ما اخفی

بیتی که حسن در عالم نگنجد عجب دارم که رایم در دل تنگم همیشه خانمان

دارد . ابو یزید از وسعت دایرهٔ دل خود چنین خبر داد که اگر عرش

و آنچه در وست در گوشهٔ دل عارف گذر یابد عارف از آن خبر نباشد

جنید گفت چگونه خبر یابد که المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر

بایزید چون نظر چنین دلی کند محدث را در وا اثر نبود در حصهٔ قدیم

بینند لاجرم سبحانی گوید یکی از بیخ کوزه‌ای ساخت و در آب گرد و چون
آفتاب بتافت کوزه را آب یافت گفت لیس فی الدار غیرکم دیار
صیاد همو صید همو دانه همو ساقی و حریف و می و پیمانه همو
مشاطه همو زلف همو شانه همو شمع و لگن و آتش و پروانه همو عجب کاریست
گفت و سعنی قلب عبدی و القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن
تقلب کیف یشاء او در دل و دل در قبضه او بنگر زبان ترجمان بیان
این حال چگونه می‌کند قلم اگر چه در بند زلف لیست دلم در میان دل
خونین بینی تا بدانی که از لطافت خویش هم تو در بند زلف خویشتنی
هم در بند خود بود و پروای غیر ندارد و چیز در خود نگنجد یکایکی چیز
در یکایکی قرار نگیرد در فردانیت خود و وحدانیت آرام نیابد از این
حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و کم کسی داند صاحب حیدی از مناجات
خود خبر میدهد رباعی گفتم که گر آئی تو بدین زیبائی گفتا خود در کجا
منم یکتائی هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم هم آینه و هم جمال و بینائی
عشق سلطنت و استغنا معشوق را دو ذلت و افتقار

تجلی

با شوق عاشق نه ذلت لذ عزت عشق کشته به از عزت معشوق چه بسیار
که معشوق بنده باشد یا عیاری را شفقت الکریم علی کل حال غنا صفت
معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق فقیری بود که یحتاج الی کل شیئ
ولا یحتاج الیه شیئ او بهمه اشیا محتاج و هیچ چیز بدو محتاج نه اما آنکه او
بهمه چیز محتاج بود آنست که نظر محب محقق بر حقیقت اشیا آید در هر چه
نظر کند رخ او بیند لاجرم بهمه اشیا محتاج بود بیت زبسکه در دیده در خیالت
دارم در هر چه نظر کنم توئی پندارم که الفقر احتیاج ذاتی بمن غیر تعین [illegible]
حاجة اما آنکه هیچ چیز بدو محتاج نبود آنست که احتیاج بوجودی
تواند بود و عاشق در حالت تجرید و مقام تفرید خلعت هستی و توابع
آن که نزد او امانت بود بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بمعشوق باز گذاشته است و بسر خرقه نایافت خود باز رفته
و هو الآن مع الله کما هو فی الازل صفت حال او باشد و در چنین حال
هیچ چیز محتاج او نبود چنانچه آن فقیر گفت الفقیر من لا یحتاج الی الله
زیرا چه احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد

و در فقر فنای [illegible] که فقیر [illegible]

بود محتاج نتواند بود

یکون کفرا و مذهب یا سواد اعظم است که سواد الفقر او د توانگر از

در غایت قرب بعید است و درویش را باید در غایت بعد قریب [illegible]

ریح ابوالوفا قصفت اخا اغفا ولی بالفقر ارهبت [illegible] وانی چه میگوید

اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند مثلا در دست توانگر چراغی

بود افروخته و در دست درویش هیزم نیم سوخته نیمی که از آن

عالم افروز د چراغ توانگر را نبشاند و هیزم درویش را برفروزاند بحکم انا

عند المنکسرة قلوبهم [illegible] شکستگان ازین میدان گوی

[illegible] عاشق باید که بی غرض محبت یار دوست کند خواست لذت

نسیانی بر دارد و کار برا او باز گذارد و ترک طلب کند چه طلب [illegible]

او راست زیرا که هر مطلوب که پیش طلب یافته شود بقدر حوصله طالب

باشد فی الجمله ترک طلب کند و کار برا او گذارد و هر چه در عالم

واقع شود مراد خود انگارد تا آسوده وقت دمان باشد [illegible] ترک مراد

خود نگیری صد بار [illegible] یک بار مراد در کنار نهند و اگر واقع بحسب

شرع نامرضی بود در دفع و تغییر آن چندانکه تواند جهد کند چه باشد که

شرط عاشقی آنست که هر چه دوست کند او را دوست دارد و اگر خود
همه بعد و فراق بود و غالبا خواست محبوب بعد و فراق محب خواهد بود
تا از جفای او پناه بعشق می برد و از رسوم و اسباب اهل الله الی الله اشارت
بچنین چیزی تواند بود پس محب را بعد دوست می باید داشت و بفراق
تن در باید داد و معنی این که اریده وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید
لما یرید هجران خود را باید ساخت و فراق را بعینه دوست ندارد دل از آن روی
که محبوب محبوب است و کمال المحبه المحبوب محبوب محب مسکین چه کند چرا که
گوید خواهی بفراق کوش خواهی بوصال من فارغم از هر دو مرا
عشق تو بس. بلکه فراق را باید که دوست تر از وصال دارد و بعد پیش
خوشتر از قرب بود چون داند که دوست آن دوست میدارد و خود بعد پیش
مقرب تر از قرب بود و هجر پیش او دوستتر از وصل زیرا که در قرب و وصال
صفت مراد خود است و در بعد و فراق صفت مراد محبوب. هجری
که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر. لانی فی الوصال
عبد نفسی وفی الهجران مولی المولی و شغلی بالحبیب بکل وجه احب

الی من شغلنی بحالی ... واگر محبی بود که محبوب صفت او شده باشد اگر بعید
دوست دارد محبوب را دوست داشته باشد و این غایت وصل بود در عین
بعد و فهم هر کس اینجا راه نبرد مگر که موجب بعد اوصاف محبت او و صفات
او عین محبوب بمقتضی کنت سمعه و بصره لاجرم ... او رشش چون این بیت
بگرفتم دست او لابد رستین دیدم ... اعوذ بک منک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک ... معنی الشی است که چون
در دل رفتم هر چه در دل باید همه را بسوزد تا حدی که صورت معشوق نیز از
دل محو کند مجنون را درین شورش بود که گفتند لیلی آمد گفت من خود
لیلی ام و سر بگریبان فراغت فرو برد لیلی گفت سر بر دار منم محبوب تو
آخر بنگر که از که باز میمانی باز گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک
آن شد که بدیدار تو می بودم شاد کز عشق توام پروای نیست کنون
مصطفی صلی الله علیه و سلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی
من سمعی و بصری گفت ای آنکه شنوائی و بینائی من توئی خواهم که
چنان کنی که بتو شوم مشغول عشق تو به ... تو نیز دارم واگر نظر بالاتر کنی

اشارة

اشاره قسم تا بنماید که محبوب مطلوب عشق چگونه گردد و [illegible] فهم و عرف
من عرف و من لم یذق لم یعرف جملگی شرح این دستور آنست که عشق
معین احبه نخست سر از گریبان عاشقی بر زند که در این معشوقی در آویزد
چون هر دو در لسمت دوئی و کثرت موسوم اند نخست روی هر یک از
دیگری باز دارند تا لباس کثرت از هر دو بر کنند و هر دو از رنگ
خود یکی یکی صرف بیدار [illegible] این همه یگانهای رنگ برنگ خم
وحدت کنند هم یکرنگ [illegible] طلب و حب و جوی عاشق نمونه طلب
معشوق است خود هر صفت که عاشق بدان متصف شود چنان حیا و
شوق و فرح و ذوق و ضحک بل هر صفت که محب بر آن مجبول است
باصالت صفت محبوب تواند بود پیش محب امانت است و او را از آن هیچ
شرکتی نیست چه مشارکت در صفات مستلزم کند بر مباینت در ذوات
در چشم شهود در همه وجود بحقیقت جز یک ذات موجود نه اشیا
اگر صد است و اگر صد هزار بیش جمله یکیست چون بتحقیق نظر کنی
پس صفات جمله محبوب را باشد محب را از خود هیچ صفتی و وجودی نتواند بود

... افتقت [illegible] بودی چگونه بود اما اگر محبوب از راه کرم قدم در خانه
خانه را بجمال خود منور کند و صاحب خانه را بکسوت صورت خود مشرف
گرداند و خود را بلباس خود بر محب جلوه دهد محب را در خود غلط باید
افتاد که هر آنچه هیچ اند هیچ است که اوست. شیخ الاسلام گفت حق تعالی
خواست که صنع خود را ببیند عالم را بیافرید و خواست که خود را ببیند آدم را
بیافرید گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم محب خواست
که بعین الیقین جمال دوست ببیند عمری درین طلب گشته سالکیست تا که
بسمع سر او ندا رسید [illegible] کان چشمه که خضر خورد از آب حیات در
منزل تست لیک انباشته چون بعین الیقین بخود نظر کرد خود را گم یافت
و آنگاه دوست را باز یافت چون نیک نظر کرد خود عین او بود
ای دوست ترا بهر مکان می جستم دیدم [illegible] تو خود من بودی
خجلت زده ام کز تو نشان می جستم این دیده هر دیده و دری را
حاصل [illegible] الا آنست که ببینند که چه می بیند هر ذره که از خانه بصحرا
شود بضرورت آفتاب را ببیند اما ندانند که چه می بیند عجب کاری

همه عین الیقین [illegible] آنچه می‌بیند چه در حقیقت جز احدیت مجرد نیست کشیده‌اند که
هرچه می‌بینند لاجرم لذت نمی‌یابند لذت آن دم یابند که بحق الیقین بدانند که
هرچه می‌بینند و هرچه می‌بینند و هرچه می‌بینند ولکن لیطمئن قلبی اشارت بچنین
یقینی تواند بود اطمینان قلب و سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید از سهل
بن عبدالله پرسیدند یقین گفت الیقین هو الله پس حق نیز میگوئی واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین [illegible] درین ره گر بترک خود بگوئی یقین گردد ترا کو تو تو اوئی
محب چنین خواهد که مراقب محبوب باشد جاده او آن بود که محبوب را
بهر چشمی مراقب باشد و بهر نظری ناظر چه او را در همه عالم صورتی است و بهر صورت
وجهی معلوم پس در همه رشته‌ها ظهور او را مراقب باشد بلکه هر آن در رشته‌ها چنانچه باطن او سمت
هو الظاهر و الباطن هیچ چیز نبیند که او را در پیش ایشان نیابد پس از آن نیابد در آن
نبیند محب اینجا در خلوت نتواند نشست [illegible] عزلت نتواند گزید چه او در عین
رشته‌ها می‌بیند مقامی بر مقامی نگزیند لاجرم از هیچ چیز عزلت نتواند که
چه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه با بود خود بنشیند [illegible] جمله اسماء و صفات
حق او خلق عزلت نگزیند پس از آن که ناظر روی [illegible] منظوری [illegible] دوست است

بود کہ من بودم من جملہ تو بودم ونمیدانستم . اینجا دعا عاشق این

خواندہ بود کہ اللهم اجعلنی نورا یعنی مرا در مقام شهود دیدار تا ببینم کہ

من توام انکہ و ببین رانی فقد رای الحق من یطع الرسول فقد اطاع

الله کہ اگر من من باشم ترا نبینم لاجرم گویم نورانی راه بہ جلوه تا

روی کی نماید او . در کدام آئینه در آید او وما قدروا الله حق قدره

روشنی او را نبینی یعنی بصفات او وذوات او توان دید

کہ بصفات مجازی موصوف شوی بدانی کہ المجاز قنطرة الحقیقة

محبوب چون خواهد کہ محب را برکشد نخست هر لباسی کہ

از هر عالمی با او همراه شده باشد از وی برکشد و بدل آن خلعت

صفات خودش در پوشاند پس با همه نامهای خودش بخواند و

بجای خودش بنشاند اینجا در موقف الموافقت موقوف

گرداند یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان باز گرداند و چون بعالمش

باز مراجعت فرماید آن رنگها همه آن عالم کہ از وی برکشیده بود

اکنون برنگ خود در روی پوشاند عاشق چون در کسوت [illegible]

آید

چو ابیات شکسته بودم بکردار اهل مناجات ورد خود چون کردم در بحری

افتاده ام که کرانش پدید نیست [illegible] حرفی بمسکینم با بعضی [illegible]

و بکس زور یک شبه هم ندارم و کرکریم در این حسرت عجب نیست کو دردی

دارم و مرهم ندارم اگرچه معانی این کلمات نسبت با بعضی از فهم تو کمتر

سینه باید معذورم که هر چند که میخواهم که خود را بساحل اندازم ساحل یافته

نمیشود تا حرکت موجی در ربوده است و بلجه در افکنده الحمد لله علی التی

كضفدع يسكن في اليم ان هي فاهت ملأت فاها و سكتت ماتت من الغم

و چند آنکه خود را ملامت میکنم که در بحری که نامتناهی است موج زنان

شاید که [illegible] قصد آشنا تا زهمت گوید که نا امیدی [illegible]

اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک

دل بیرون در بحر امید دست و پایی میزند و با جان بلب رسیده خطابی میکند

کی بود باز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده تمام شد

کتاب لمعات حضرت شیخ فخر الدین عراقی بروز شنبه بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول

[illegible] کاتب الحروف اول و آخر [illegible]

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

مقدمه در تمهید ایا دالاع ببعضی حقایق و معارف و مصطلحات موقوف بر سماع
که محتاج الیه و موقوف علیه شرح مذکور است فمن جملتها هر چیز که در خارج هست
و از لوازم هستی وی آنست که آثار مخصوصه وی بروی مترتب گردد یا ازان
قبیل است که در ترتب این آثار محتاج است بضمیمه مادام که بوی منضم نگردد این
آثار بروی مترتب نگردد یا محتاج نیست بآن ضمیمه بلکه آن آثار بی اشتراط انضمام
امری مغایر وی بروی مترتب میگردد از انچه محتاج است بضمیمه بممکن تعبیر میکنند
و از انچه محتاج نیست بواجب و ازان ضمیمه بوجود و صوفیه قایلین بوحدت وجود که
ارباب کشف و شهود اند بآن رفته اند که ذات واجب تعالی عین آن ضمیمه است که
وجود است و وی بذاته بهمه اشیا محیط و در همه اشیا ساری است و وجود همه اشیا
باحاطه و سریان وی است در ایشان و ایضا مخفی پوشیده نماند که ممکن را
عند اقترانه بهذه الضمیمة وجود بمعنی کون و حصول که واجب لهما اقتران ثابت است

طاري ميشود پس ان وجود بمعني كون وحصول عرض عام با نسبت بجميع موجودات
واز قبيل مفهومات اعتباريه كه آن را جز تعقل وجودي نيست پس حمل اين
مفهوم بر واجب باشتقاق تواند بود نه بمواطات بآن طريقه كه لفظ موجود را
از وجود بمعني عرض عام اشتقاق كنند و بر واجب حمل كنند واما حقيقت وجود
كه عين واجب است در حمل بر واجب احتياج باشتقاق ندارد بلكه بمواطات
بروي محمول است واگر صيغه موجود را از وجود بآن معني اشتقاق كنند معني
موجود ذو الوجود خواهد بود اعم من ان يكون الوجود نفسه او غيره سوال اگر كسي
گويد چون واجب نيز بوجود بمعني كون وحصول موصوف باشد پس وي نيز
در ترتب آثار مختصه محتاج بضميمه وجود باشد جواب گويم كه ترتب آثار بر واجب نه
بواسطه عروض وجود عام است مراد اينكه ترتب آثار بروي لذاته است بلكه يكي
ازان آثار وجود بمعني عرض عام است كه به ثبوت وي نيز فرع وجود مثبت له است
وهمچنين است حال در ذوات ممكنه نيز كه وجود بمعني عرض عام از احوال خارجيه
ايشان است وثبوت آن مر ايشان را بواسطه موجوديت ايشان است بالوجود
الحقي زيرا كه ايشان موجود اند بمعني ذو الوجود وثبوت وجود عام مر ايشان را در
خارج بواسطه موجوديت ايشان است باين معني آنكه گفته اند كه ثبوت وجود
خارجي مر ماهيت را در عقل است پس موقوف بر وجود تا باشد نه خارجي

و نفی تجرد و نمیکنند زیرا که چون نقل کلام بوجود عقلی میکنیم همچنان محذور
لازم می آید سوال اگر کسی گوید چون لفظ وجود را دو معنی پیدا شد
آنکه میگوید وجود عین واجب است از آن معنی دیگر میخواهد و آنکه میگوید از
قبیل معقولات ثانیه است و عین واجب نیست معنی دیگر پس نزاع
لفظی باشد نه حقیقی جواب گوییم که نزاع فی الحقیقه در آن است که آن امری
که با نضمام و اقتران وی بماهیات احکام و آثار وجودی مترتب میگردد و از آن
تعبیر بوجود میکنند ذات واجب است بعینها یا امری عرضی اعتباری پس نزاع
حقیقی باشد نه لفظی ایها منها حقیقت وجود را من حیث هی بملاحظه نسب
و اعتبارات و اگرچه نسبت تجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات بحت و هستی
صرف و غیب هویت و احدیت مطلقه و احدیت ذاتیه گویند و ازین
حیثیت مرتبه وی از آن بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواند
بود نه بدست علم و دانش دامن ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و
شهود پرتو جمال او توان دید اما وی را مراتب تنزلات است علماً
و عیناً که باعتبار آن متعلق ادراک و کشف و شهود میگردد اول مراتب

35

تنزلات وی علما منزل وی است بشان کلی جامع مرجع شئون الهیه و کونیه
ازلیه وابدیه پیدا بآن طریق که خود را باین شان کلی جامع جامع صورت
علمیه ذات متلبس بآن مراد را حاصل شود اما بوجه کلی اجمالی باعتبار شئون
از یکدیگر بدین را باعتبار تعینه متلبس باین شان کلی و با صورت معلوم
باین اعتبار حقیقت محمدی گویند و اگر ملاحظه انتفا باعتبارات کنند
احدیت گویند و اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند واحدیت گویند و باعتبار
اصلاحیت وی اعتبارین را که ها حقیقت محمدیت وحدت [illegible] گویند ولی
سبیلکه وی برزخی است جامع بین الاحدیة والواحدیة و امتیاز میان
این اعتبارات در مرتبه علم است و اگرنه ظاهر وجود که ذات است در مرتبه
[illegible] بین بر صرافت و اطلاق خود است در هیچ علت یعنی و تقیید بوی راه
نیافته است و بعد از ان تنزل وی است با تفاصیل این شان کلی و این را
تعین ثانی میگویند بآن طریق که خود را بهمه شئونات الهیه و کونیه و ازلیه و ابدیه
[illegible] در ان شان کلی اندراج داشتند بتفصیل [illegible] یکی بعد از دیگری تا بمیع
[illegible] چون عقل ملاحظه آنها کند حکم نماید بتقدم ذاتی بعضی بر بعضی و انتشا

بعضی از بعضی نه آنکه بحسب زمان علم به بعضی متقدم باشد بر علم به بعضی دیگر زیرا
علم حق سبحانه تعالی بهمه اشیاء متعلق است از الازل الی الابد بی شایبه حدوث و تجدد
مثلا چون ذات متعلق شده است تا این شان کلی جامع که فوق آن مرتبه
لاتعین است وا نصور علمیه حقیقت قلم اعلی است از آن تعقل منتشی شد
تعقل ذات شان ثانی دیگر آن حقیقت لوح محفوظ است و سر درین آنست
که ذات حق مع الصادر الاول علة تامة آن موجودیست که در مرتبه ثانی
الصادر است [illegible] علم بعلة تامة مستلزم علم است بمعلول و همچنین ذات حق مع
الاول والثانی علة تامة مرتبه ثالث است پس علم بآنها مستلزم علم [illegible] باشد
و هکذا الی ما لا نهایة له [illegible] حقایق ممکنات صور معلومیت ذات است
متلبسه بالشئون والصفات یا بمعنی که هرگاه که علم حق سبحانه تعالی ذات
خودش باعتبار کنیم مقید بیک شان یا بیشتر آن صور علمیه را حقیقت
عملی از ممکنات میگویند و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگر
آن را حقیقی دیگر از حقایق ممکنات میگویند و علی هذا القیاس
پس علم حق سبحانه و تعالی بحقایق ممکنات عین علم

خود بش با [illegible] بذات و [illegible] ذاتیه حروف است و این بیت معنی الکه بلوه

علم حق سبحانه و تعالی به عالم عین علم وی است بذات خودش الخ

مبنا مراد شیونات ذاتیه که آن را حروف عالیات خوانند نسبت و

اعتبارات [illegible] ذات اندراج اللوازم فی ملزومها لا اندراج

الاجزاء فی الکل سواء کانت الاجزاء عقلیة او خارجیة ولا اندراج المظروف

فی الظروف [illegible] آنها در ذات بودن آنها است بحیثیتی که

از قوه به فعل نیامده باشند چون اندراج نصفیه و ثلثیه و ربعیه در

واحد عددی پیش از آنکه جزو اثنین یا ثلثه یا اربعه واقع شود و این

نسب و اعتبارات که آن را شیونات ذاتیه میگویند بعینها همان نسب

و اعتبارات است که بعد از ظهور در مراتب جزئیات آن ظاهر میشود

چنانکه نصفیه و ثلثیه و ربعیه واحد عددی را پیش از آنکه واحد جزو این

اعداد واقع شود و این نسب از قوه به فعل آیند شیونات ذاتیه گویند

و چون جزو این اعداد واقع شود و این نسب از قوه به فعل آیند آثار و

احکام خارجیه گویند ایضا مبنا وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود

حق سبحانه در حقایق الثانی بان معنی که چون ممکنی از ممکنات
وجود عینی متحقق گردد وی را نسبتی خاص مجهول الکیفیت بظاهر وجود که
بمنزله مرآة است مر باطن وجود را پیدا شود که بجهت آن مناسبت
احکام و آثار عین ثابته آن ممکن در مرآة ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر
وجود بآن احکام و آثار منصبغ و متعین نماید و اسما و صفات وی بآن
ظهور که خصوصیت استعداد آنکه عین ثابته آن ممکن صورت علمیه است تقاضا
کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بآن احکام و آثار موجودی
باشد از موجودات عینی خارجی پس اینجا مراد بانضمام و اقتران و
معیت وجود حق بماهیت ظهور آن نسبت است میان ایشان و از
مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیت در خارج و ترتب احکام
خارجیه وی بر وی نه آنکه وجود عارض ماهیت شود چنانچه عارض وجود
و قایم بوی و وجود معروض و قیوم وی را نه عارض که به عروض وی معروض را
صفتی وجودی نو شود و بزوال آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات
و زوال آن موجب تغیر است مر وجود را که مقتضی تجدد است تعالی

مثل ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیت مر معروض را چون عروض صورت
مر آینه را ازیرا که صورت مرئی در آینه بحسب حس عارض آینه می‌نماید اما
چون رجوع به عقل میکنیم میدانیم که عارض آینه نیست نه بر سطح وی قایم
ونه در جسم وی حاصل بلکه وی را نسبتی است مخصوصه با آینه که بسبب
نمایندگی آینه میشود مراد او بحسب حس توهم آن میشود که مگر آن صورت
عارض آینه است و قایم بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آینه را
از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی‌افزاید و بزوال صورت جز
نسبت نمایندگی زایل نمیشود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت [illegible]
تغیری و نقصی بوی لاحق نمیشود [illegible] منها و ازینجا معلوم میشود که معیت
حق سبحانه به اشیا و قیومیت وی مر ایشان را نه چون معیت جوهر است
بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر بلکه نه چون معیت
وجود است بموجود بلکه معیت وجود است بماهیت من حیث هی که بآن
معیت ماهیت موجود میگردد و دوام وجود و بقاء وی بدوام آن
معیت است با وی من حیث هی لا من حیث الوجود پس [illegible]

ماهیت نیز معیت حق است سبحانه با وی من حیث هی و ورای این حیثیت
حق را سبحانه و تعالی معیتی دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست
که ماهیت را من غیر اتصافها بالوجود الخارجی که تعدد و تلوث معقول نیست
الیس معیت حق سبحانه و تعالی با اشیائی که تعدد و تلوث از احکام
ایشان باشد ملابس وی بقاذورات لازم نیاید با آنکه قاذورات امری
است نسبی چه هر چه مستقذر است نسبت به بعضی طبایع مستقذر است
نه نسبت به همه چنانکه فضله حیوانات مثلا نسبت بطبیعت انسان مستقذر
است و نسبت بطبیعت جعل ایضا منها تلطخ بقاذورات و تلوث
بان از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را بالعرض با آنکه
مستقذره هیچ تلطخی و تلوثی لاحق نمیشود و از این مقدمات دانسته
شد که آنکس که منع معیت ذاتی حق سبحانه و انکار احاطت و سریان او
در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم ملابست وی مر قاذورات را اشیاء
خسیسه را از آن جهت است که وی ملابست را الا ملابست وجود بموجود بلکه ظاهر
بمجلی تعقل کرده است و منشا این مزخرفه عقل و قلت تامل او است

[illegible] اگر کسی گوید که موجودات بفیض حق سبحانه وتعالی موجود اند
نه بذات وی چنانکه در سخنان بعضی از مشایخ واقع است پس طالب حق
سبحانه وتعالی باعتبار غیب لازم نیاید احتیاج باین تطویل وتحقیق تمام
جواب گوییم که خالی از آن نیست که این فیض موجودی است حقیقی یا امری است
اعتباری و بر تقدیر اول موجود بذاته نتواند بود و الا واجب باشد پس موجود
بفیض دیگر باشد و متسلسل گردد یا منتهی بذات واجب شود و هو اعتراف
بمدعا ما لازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت نیست ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتباری شد وی باشد
انضمام و اجتماع وی با امری دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است یا قیام
هر دو یا یکی با موجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست که فیض همان
ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق ممکنات و این
نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ باین نسبت از امور اعتباری
باشد و فی نفسها از امور حقیقی بود والله تعالی اعلم بیت معنا پوشیده ماند که در این
قرب و معیت همه ناپایدار چه شریفه و چه خسیسه برابر اند و میان [illegible]

متفاوت ماهیت متفاوت در آن است که بعضی ماهیات در تحقق عین
مسبوق اند به تحقق بعضی ماهیات دیگر مانند معیت بعضی ماهیات از آن
قبیل اند که در تحقق بر همه ماهیات سابق اند چون ماهیت قلم اعلی که وی را
نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه که مقتضی معیت وی است بالوجود الحق
سبحانه بی اشتراط بامری دیگر بخلاف ماهیت لوح مثلا که وی در معیت
مشروط است بمعیت ماهیت قلم اعلی بالوجود الحق سبحانه وتعالی و همچنین
بعضی ماهیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح معا بالوجود الحق سبحانه
و همچنین الی ما شاء الله و پوشیده نماند که هر چند شرائط وجود بیش میشود
بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه بیشتر میگردد و ابعد موجودات از این
حیثیت ماهیت انسانی است بوجود العنصری زیرا که وی نوع اخیر است از
مولود آخرین از موالید ثلاثه پس حجاب احتیاج و امکان در وی از همه
موجودات بیشتر باشد و حجب بالغه از رجوع بوحدت افزون تر اما حضرت
حق سبحانه در حقیقت انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر
حقایق که هر یک از ایشان را مقتضای وما منا الا له مقام معلوم در مقام خود

[illegible]

محجوب است و استعداد تجاوز از آن ندارند ایضاً مظهر شی صورت او ست
صورت شی عبارت از امری است که آن شی بآن معقول و یا محسوس شود و ظهور
شی بتمیز و تعین وی است چنانکه ظهور جنس شود که در مرتبه انواع تمیز و تعین وی
است بتنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز وی است بتشخصات
ظاهر آمد مطلق و مظهر مقید چیزی که در حقیقت خود بود آن ظاهر و مظهر
یکی ایضاً مظاهر مظهری که هست مغایر است مرآن چیزی را که در وی ظاهر است
و ظاهر بصورت و شبح خود در آن مظهر ظاهر است نه بذات چنانکه آئینه
و آب و آنچه در ایشان می نماید معنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه چون
مظاهر الٰهیه که در اینجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و فرق میان ایشان باطلاق و
تقیید است مثلاً حقیقت مطلقه انسانیه باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقید
بتشخصات مظهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه عین افراد خود است که
مظاهر وی اند پس اینجا مظهر عین ظاهر باشد غیر ظاهر نباشد و ظاهر بذات
در مظاهر ظاهر باشد نه بصورت و شبح ایضاً مظاهر در تعین و تقید
تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر

مر او را مرتبه اولیت است و باعتبار وی بعینه مظاهر را مرتبه آخریت و ایضا
منها مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آینه دارد چون آینه
صورت پذیر آید صورت می‌نماید نه آینه پس ظهور صفت ظاهر است نه مظهر
و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار حال تقدم وی بر حال ظهور
و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال میدانیم آن غیب هویت است که هر تعین
مسبوق است بلا تعین [illegible] منها موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت
اسماء و صفات الهیه متفاوت اند زیرا که مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان
ثابته صور شیونات ذاتیه و شیونات در اطلاق و کلیه و جمعیت و مقابلات
آنها مختلف اند بعضی ازان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات
فوق آن تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبه لا تعین است و بعضی
در کمال تقید چون تعینات شخصیه جزویه و بعضی میان این هر دو مرتبه چون
سایر حقایق و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ شانی از شیون از
حیطه آن خارج نیست و بعضی ازان قبیل اند که مشتمل بر بعضی از شیون
اند چون حقایق متفرقه عالم که غیر انسان کامل اند و فضیلت کمال جمعیت [illegible]

[illegible]

خصایص کمل افراد انسانی است چون انبیا و اولیا و ایشان نیز درین
فضیلت متفاوت اند زیرا که اگرچه همه در مظهریت همه اسما متساوی اند اما بعضی
از ان قبیل اند که احکام و آثار بعضی اسما در ایشان ظاهرتر و غالب‌تر است و باقی
اسما در تحت آن مغلوب و مندرج چنانکه همه انبیا و آنانکه بر قدم ایشان اند از
اولیا غیر نبی ما صلی الله علیه و سلم و کمل ورثه وی همه ازین قبیل اند که ظهور اسما
و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است یعنی از ان قبیل اند که ظهور اسما
و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت و مغلوبیت چون نبی ما
صلی الله علیه و سلم و کمل ورثه وی ایضا منها اثر وجود حق سبحانه در اعیان ثابته
در نسبت ظهور است یعنی آثار اعیان را و احوال اعیان را در عین ظاهر میگرداند
همچنانکه در عالم وجود و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه و تعالی تعین و تقید
وی و تعین و تقید [illegible] و همچنین اسما و صفات او را و چون با حکام و احوال
یعنی از اعیان ثابته منصبغ گردد بسبب انصباغ متعین و متقید گردد و بحسب تعین
و تقید وی اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست که استعداد
هر عینی نوعی از تعین و تقید را اقتضا میکند چه در ذات و چه در اسما و صفات

و تقید صفات وی است زیرا که وجود در ذات اطلاق ... تعین

وی نیز متعین و متقید شد
زیرا که ظهور اسما و صفات

(45)

لطیفه منها موجودات ممکنه مظاهر و صور اسماء و صفات الهی اند و ما
در هر یک اسماء و صفات حق بقدر قابلیت وی است ظهور آنها را پس ما
همه موجودات را آئینه ها متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از
کمالات محسوسه و معقوله صور اسماء و صفات حق تعالی دان بلکه همه
عالم را یک آئینه فرض کن و در وی حق را باین همه اسماء و صفات
وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی پس از این
برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو
محیط است بهمه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آئینه است مر آنها را
در اول مشاهده حق سبحانه تعالی در غیر خود میکردی و اکنون در خود
مشاهده میکنی پس از این پایه برتر آی و آن را ملاحظه کن که ممکنات من حیث
هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات
حق باین و قایم بوی دان پس همه کمال و جمال حق را دان سبحانه که در حق مشاهده
میکنی بعد از آن برتر آی و خود را از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد
حق را باین فهو الشاهد والمشهود ایضا منها از بعضی [illegible]

(۸۱)

که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت با حق سبحانه و تعالی یکی
جهت معیت وی با حق سبحانه بی واسطت و بی میان وی سبحانه در وی بالذات
بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که از این طریق
می رسد بی واسطت و توجه بنده را بدین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلا
این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال بنده را در این جهت جذبه گویند
و جهت دیگر سلسله ترتیب وجودات که فیضی که بوی رسد بوساطت اموری
بود که در معیت وی با لوجود الحق سبحانه و تعالی مدخلی داشته باشد و فیضی
که بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام آنها شده لا
بوی رسد و چون بنده بهمین طریق متصاعد الی الحق سبحانه و تعالی باز گردد تا حکم
احکام یک یک مرتبه را باز میکند و بمرتبه فوق آن ترقی میکند تا بآن آیی
که مبدا التعین و لیست برسد و در آن استهلاک و مضمحل گردد و این نسبت بر
تجلی ذاتی برقی باشد این طریق را طریق سلسله ترتیب گویند و روش بنده را
برین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق اگر چه کمتر باشد لکن
و [illegible] اما او را احاطه است باحوال مراتب که واصل بطریق

اول را هست و واصل بطریق اول را چون باز گردانند و به طریق سلسله
ترتیب وجود باز بمراتب بسایند وی را مجذوب سالک خوانند و سالک
بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی بوجه خاص شود و مستهلک و فانی گردد سالک
مجذوب گویند و هر یکی ازین دو صاحب اقتدا را شاید و ترتیب مریدان از
وی آید ایضا منها مقربات که اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل که
حق تعالی آن را بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آنها را تقرب
الی الله تعالی بخود ابتغا نموده اند و بر خود لازم گردانیده چون ورزش اذکار
والتزام [illegible] در میان است فنای ذات و استهلاک جهت خلقیه
آن در جهت حقیه فایده نمیدهد بلکه نتیجه این همین است که قوای و اعضا
و جوارح وی عاین حق گردد بآن معنی که جهت حقیه بر خلقیه غالب آید جهت
خلقیه مغلوب و مقهور [illegible] و این را قرب نوافل گویند و درین قرب
بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه و تعالی آلت وی است
باین مرتبه است حدیث کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله و بی
یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی تا از فضل [illegible]

که حق سبحانه وتعالی آن اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده
وایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون در این ایجاب و ارتکاب وجود
ایشان در میان نیست نتیجه آن فنای ذات سالک و استهلاک جهت خلقیت
آنست در جهت حقیقت و این را قرب فرایض گویند و در این قرب حضرت حق
فاعل و مدرک است و سالک با قوا و اعضا و جوارح خود بمنزله آلت و اشارت
باین مرتبت ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق
لینطق علی لسان عمر و چون این را دانستی بدانکه مقربان از چهار حال بیرون
نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط و ایشان را اصحاب قرب نوافل خوانند
یا بقرب فرایض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرایض خوانند و یا جمع باین
القربین بی تقید باحدهما و بی مشاهده که گاهی یکی باشد و گاهی دیگر بلکه معا
بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین
و مقام کمال خوانند و آیت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم و حدیث هذه ید الله و هذا ید عثمان اشارت باین مرتبت و یا
بهیچ یکی از این سه احوال مقید نیستند بلکه مراد ایشان آنست که هر یک

در بین ظاهر شوند و جمع بینهما نیز بی تقیید بهیچ یکی ازین احوال واین مقام
احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند واشارت باین است وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی واین مقام باصالت خاصه خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم
و بوراثت وکمال متابعت کمل اولیا را ازین حظی هست [illegible] منها تجلیات
حضرت حق سبحانه وتعالی نیز بر چهار گونه است یکی تجلی علمی غیبی که دران تجلی
بصور اعیان ثابته بر آمده است و ازین قبیل است تجلی وی بصور معلومات و مفهومات
و موهومات [illegible] خیالات بر ذوی العلم واگر چه ایشان را بآن که آن از تجلیات
وی است شعور نباشد دوم تجلی وجودی شهادی که درین تجلی بصور اعیان موجودات
بر آمده است سیوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر میشود و این دو
گونه است یکی موجودات غیبی خارجی یا [illegible] ذهنی همه یا بعضی لباس غیریت
برون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه
تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات
میباشد و در صور انوار می باشد و یا آن تجلی از ورای عالم مثال در کسوت
معانی ذوقی باشد یا برون ازو هرچند وضع چون تجلیات ذاتی برقی

آن

چهارم تجلی عملی اعتمادی که از پس حجاب . یا تعلیقات صور اعتقادات تقیید برای

ظاهر میشود . منها . دقیقه مناسبتی که میان طالب و مطلوب میباشد گاهی

سبب انجذاب از طرفین گردد و التقا در وسط واقع شود آن التقا را در اصطلاح

اینطایفه منازله گویند قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب الرابع والثمانین والثلثمائة

من الفتوحات المکیة اعلم ان المنازلة فعل الفاعلین طلبهما وهی تنزل بین

الاثنین کل واحد یطلب الآخر تنزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضع متعین فیسمی

تلک منازلة لهذا الطلب من کل واحد وهذا النزول علی الحقیقة من العبد صعود

وانما سمیناه نزولا لکونه یطلب بذلک الصعود النزول بالحق و دوم آنکه آن

التقا در وسط واقع نشود بهر طرف که نزدیکتر باشد صاحب آن طرف در

محبوبیت مقدم خواهد بود و در محبیة متوخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه اقرب

باشد آن قرب را وقتی که مضاف به بنده دارند تدانی گویند و اگر چه به بنده

اقرب باشد آن قرب را از جانب حق سبحانه تدلی خوانند والله اعلم . منها

معرفت و ادراک حق سبحانه وتعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط وهو

عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک وعن ان ذلک المدرک

هو الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق
سبحانه مع الشهود بانه مدرک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور
وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفایی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی
مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و
کفر راجع باوست و تفاضل [illegible] باب معرفت بتفاوت مراتب اوست
مناسبت شرط لازم محبت [illegible] محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت
میان ایشان از پنج قسم بیرون نیست اول مناسبت ذاتی است که میان
محب و محبوب مناسبتی باشد بحسب ذات محب و علامت آن آن است
که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یابد که سبب آن
معلوم نباشد و اگر آن مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که سبب
آن معنی اثری بغیر تعدی کند آن را مناسبتی فعلی گویند و اگر چنانچه
اثری بغیر تعدی نکند خالی از آن نیست که آن معنی را در محل خود دوام
و ثباتی هست یا نی اگر نیست [illegible] را مناسبتی حالی گویند و اگر هست

المعنی که وی را دوام و بقائی هست مرتبه الهیت اند و مراتب چون
مرتبه نبوت و ولایت و سلطنت وغیرها آن را مناسبتی مرتبتی
گویند و الا مناسبتی صفاتی و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه از
قبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را راجع بذاتی و صفاتی
میتوان داشت چون اینقدر از مقدمات و اصطلاحات اینجا
مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود جمیع
نمائیم بعون الله المستعان انه
ولی الاحسان و علیه
التکلان

ازانکه وجود مطلق بی قید اطلاق با ظهور صفت با تعین وجوب و امکان گشته و با رسیده
درکلمه قاب قوسین او ادنی حاصل کرده و بجائیکه در کلمه حال است برا شیر
توسعه نباشد تا که بمنزله نرسد کامل نتوان گفت اعلاست میانه مصطفی
بعد ازان هرگز نباشد و از انگشت همه حرف نجم از لمع دل یکلی شکست او را ان
مقام جاوید است اما هر که خیال خود بینی حال نیست از آن معرفت هرگز نرست
لا اله الا الله محمد رسول الله علمی که هست ازین بیش و هر سری که هست درین است
و مقصود طالب برین است اول گفتن است و بعده دانستن است آن و شغل است در
اقرار نفی اغیار است یعنی از همه شکستن یا هیچ نیستن گفتن این است و نیستن آنست
که وجود عالم بشکل حرف لا است یعنی معدوم است هیچ نیست و قیام حرف لا از الف است
یعنی چون الف در لا آمد لا گشت بی الف ذات نه قیام لا است و نه ظهور لا است
پس مقصود از لا و الا الف است چون نظر طالب بر الف ذات آید آنگاه مطلوب است
الا و را بیت الله قبله روی نماید آن لفظ بود و این دانستن چون سر لا اله الا الله
گفتن و دانستن که گفتن در عبور محمد رسول الله تمام میشود مراد از محمد الرسول الله ظهور الکون است
و عالم ظهور محمدیست و هرچه از وجود مطلق موجود شده است مشهود محمد نموده در شهود

مطلب از محض معرفت [illegible] حقیقت
محمد رسول الله [illegible]

مرتبه یک بیت در بازار ما شود هستی محمد کمال است در رتبه است اجزای محمد را
و محمد اصلی است در مرتبه [illegible] فرو است بس ذات او وحدت با [illegible] و بذات
مطلق یکیست سید اکرم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اول محمد شدن است و بعده بخدا
رسیدن و محو شدن هرگز ممکن نیست تا که در رنگ محمد فانی نشود و در رنگ محمد فانی شدن
محال تا قدم به قدم او نهد قولا و فعلا و حالا پس قول محمد قرآن است و فعل محمد نماز و حال
محمد تخلقوا با خلاق الله دیگر آنکه قول محمد ترک دنیا است و فعل محمد ترک آخرة و حال محمد ترک
جان یعنی ما زاغ البصر و ما طغی سر گفتن و دانستن و شدن کلمه این است تا که
به همین صفت نگوید و بدین صفت [illegible] و بدین صفت نشود از حقیقه مسلمانی آگاهی
نیابد بالجمله مراتب کلیه هستی مطلق به نسبت اول مرتبه غیب و معانی است
و آن حضرت ذات است بالتجلی و التعین الاول و چیزیکه مشتمل است ذات
بروی از جمیع شیون و اعتبارات و جمیع حقایق الهیه و کونیه و دوم که در مقابل
اوست مرتبه شهادت و حس است آن [illegible] حضرت [illegible] رحمانی است تا به عالم
خاک و آنچه در میان این هر دو است از اجناس و انواع و اشخاص عالم و سوم
که تلو مرتبه غیب است مشار الی مرتبه ارواح گویند چهارم را که تلو عالم حس است عالم

عالم مثال و خیال مفصل خوانند و مجسم به جامع انسان است تفصیلا حقیقت
ست و اجمالاً صورت حقیقت انسانی تو واجب چو تنزل کند از حضرت ذات
پنج است تنزلات او را درجات غیب است و شهادت و وسط روح و مثال
والی مرتبه جامعه ملک الحضرات و تنزل حق از خود است بخود چنانچه نزول تخم
از خود است بخود در صورت شجر و عروج حق هم از خود بخود است چنانچه عروج
شجر از خود بخود در صورت تخم نه آنکه تنزل از مکان عالی باسفل و عروج از
مکان اسفل است باعلی المرئی الخالی [illegible] چند از روزی که پیش از
روز و شب فارغ از اندوه و آزاد از طرب متحد بودیم با شاه وجود حکم
غیریت بکلی محو بود بود اعیان جهان بی چند و چون ز امتیاز علمی
عینی مصون بی بلوح علم شان نقش ثبوت بی ز فیض خوان هستی
خورده قوت بی ز حق ممتاز یا از یکدگر غرقه دریای وحدة سر بسر ناگهان موج
در جنبش آمد بحر جود جمله را او جود ز خود با خود نمود اشیا ز علم آمد در میان
بی نشانی را نشان باشد عیان واجب و ممکن ز هم ممتاز شد
رسم و آئین دوئی آغاز شد بعد از آن یک موج دیگر زد محیط سوی ساحل

جامع لطیف موج دیگر زد پیدا آمد لطیف برزخ جامع میان جسم و جان
و پیش آن گز زمرهٔ ارواح است نام آن برزخ مثال مطلق است - موج دیگر
بار دیگر آمد جسم جسمانی پدیدار آمد - جسم هم گشته است او را بعد طور
تا بنوع آخرین افتاده بعد نوع آخر آدم است و آدمی گشته محروم از مقام
محرمی - بر مراتب سیر بسیار کرده عبور پایه پایه ز اصل خود افتاده دور گر نگردد
باز مسکین این سفر نیست از وی هیچ کس محروم تر و باید دانست که مراتب
خمسه را باعتبار تنزل اسمای علیحده است و تنزل در اصطلاح صوفیه علیه عبارت است
از اعتبار کردن ... از مراتب خمسه صفتی را که تقاضا کند ... مظهر را پس
واحدیه را باعتبار غیبیه اسما و صفات که اصلا و مطلقا از شهادت
خارجی نصیب ندارند در مرتبه تنزل غیب مطلق خوانند و احدیه ذاتی را
باعتبار شهود اسما و صفات که اصلا و مطلقا از غیب نصیب ندارند
در مرتبه تنزل شهادت مطلق خوانند و وجه وحدة را که قایل بواحدیه
است باعتبار نسبت وی به غیب مطلق در مرتبه تنزل غیب مضاف
خوانند و وجه وحدة را که قایل باحدیه ذاتی است باعتبار نسبت وی

شهادة مطلق شهادت مضاف خوانند و وجود مطلق بلا قید اطلاق
باعتبار جمعیة اطلاق و تعین در مرتبه شهادت حضرت جامع خوانند و این
مراتب تنزلیه را حضرات خمسه و مظاهر خمسه نیز می‌خوانند و این حضرات
خمسه را که حضرت غیب مطلق و حضرت شهادت مطلق و حضرت
غیب مضاف و حضرت شهادت مضاف و حضرت جامع است
مظاهر خمسه از خلق آمده است پس مظهر حضرت غیب مطلق اعیان
ثابته آمده و آن عبارت بود از صور خلائق که وجود و احکام
اسما ربانی تعالی یافته از فیض اقدس و مقدس در مرتبه
علم حق نه در خارج و نسبت از میان ظاهر غیوبیه و مظهر باعتبار
غیوبیه آمده چنانچه غیب مطلق از شهود خارجی بی نصیب است
همچنین اعیان ثابته که صور علمیه حق تعالی هستند از شهود خارجی
بی نصیب اند و مظهر حضرت شهادت مطلق عالم ناسوت است
و آن عبارت است از اجسام مرکبه کثیفه که قابل تجزیه و تبعیض
و خرق و التیام باشند و فیما بین شان امتیازات علمی و خفیه

وجود واحکام اسماء باری تعالی یافته از فیض اقدس و فیض مقدس در حضرت
شهادت مطلق با نسبت میان ظاهر و مظهر باعتبار شهادت است
چنانکه شهادت مطلق از غیب علمی یا غیب همچنین ناسوت که اجسام
کثیفه اند از غیب علمی بی بهره اند و مظهر حضرت غیب مضاف عالم جبروت است
و آن عبارت است از ارواح مجرده بسیطه که فیما بین شان امتیازی است
علمیه خارجی و وجود و احکام اسماء باری تعالی یافته اند از فیض اقدس و
فیض مقدس در حضرت غیب مضاف و نسبت میان ظاهر و مظهر باعتبار
منسوب غیب آمده چه چنانچه غیب مضاف منسوب [illegible] مطلق است
باعتبار غیبوبیت و خارجی همچنین عالم جبروت منسوب باعیان ثابت است
باعتبار غیبوبیت مذکوره و مظهر حضرت شهادت مضاف عالم ملکوت است و
آن عبارت است از ارواح مرکبه لطیفه که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام نیستند
و فیما بین شان امتیازی است علمی و خارجی و وجود و احکام اسماء باری تعالی
یافته از فیض اقدس و فیض مقدس و حضرت شهادت مضاف و نسبت
میان ظاهر و مظهر باعتبار شهادت آمده چه چنانکه شهادت

مضاف منسوبست بشهادت مطلق باعتبار شهادت حاجی همچنین عالم
ملکوت منسوبست عالم ناسوت نسبت باعتبار شهادت مذکوره و مظهر حضرت
جامع انسانست که وجود در احکام اسما باری تعالی یافته از فیض اقدس
و فیض مقدس در حضرت جامع و نسبت میان ظاهر و مظهر باعتبار جامعیت است
چنانچه حضرت جامع است مر حضرت غیب مطلق و شهادت مطلق
و غیب مضاف و شهادت مضاف را همچنین انسان جامع است مر
اعیان ثابته و عالم ناسوت و عالم جبروت و عالم ملکوت را پس صور
علمیه انسان بمنزله اعیان ثابته است و بدن وی بمنزله عالم ناسوت و روح
انسانی او بمنزله عالم جبروت و روح حیوانی وی بمنزله عالم ملکوت است هر
فردی از افراد انسان فیض از جمیع حضرات خمسه می رسد و نسبت مظاهر
خمسه با مظاهر مثل نسبت [illegible] با حروف و کل با کوزه و پنبه با [illegible]
یعنی نسبت مطلق با مقید است و پوشیده نیست که وجود وجود مطلق و مقید است
نمود او ست چه در نظر محقق حدید البصر عارف عمیق النظر وجود وجود سیاهی
الف و حروف نمود او و قس علی هذا ولکن احکامی که بر حروف جاری

بیابی ازان عاری زیراکه حرف قابل نسخ و حک و محو و اثبات است و بیابی فی
ارم امثال این چیزها نزدیک است پس هر واقع وجود برای حق است و نمود برای خلق
خود بواطن و نمودی است برای همه اشیا بودش همه حق دان و نمودش همه خلق
الکنون یعنی فیض اقدس و فیض مقدس یا که بالا در ذکر مظاهر خمسه مذکور شده بشنو
بدانکه اقدس عبارت است از تجلی ذاتی حضرت احدیت که می بخشد نصیب
از وجود حق مر مظهر را و فیض مقدس عبارت است از تجلی ذاتی حضرت واحدیت
که می بخشد مر آن نصیب را احکام اسماء و صفات و بدانکه اعیان ثابته را
سر قضا و قدر گویند زیرا که قضا و قدر مرتب است بر اعیان ثابته قضا
عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و از احکام
طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت از تفصیل این حکم کلی بانکه
تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات ایشان
اقتضای وقوع میکند و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و بسبب مخصوص
و سر قدر آن است که ممکن نیست هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود
ذاتا و صفتا و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خود

و سر تر قدر آن هست که اعیان ثابته امور خارجیه هستند از ذات حق سبحانه و تعالی
که معلوم حق شده باشند ازلاً و متعین گشته در علم ازلی الهی علیه بلا انتساب و شیون
ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات حق سبحانه
و تعالی منزه اند [illegible] از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و باید دانست
که هر یکی از عالم جبروت و ملکوت و ناسوت و انسان وجود خارجی ندارند بلکه
خارج غیر از احدیه مجرده موجود حقیقی نیست و این اعیان خارجیه عکس اعیان ثابته
است که در مراة وجود نمود خیالی پیدا کرده همچو صورت متخیله در مراة و چون این تخیل از
صنع علیم حکیم است و لهذا بسبب ایقان تام در رفع وهم تخیل عبد که معلوم و محکوم است
مرتفع نگردد و ثواب و عذاب بر وی مترتب شود و بودن این اعیان خارجیه
تخیل باعتبار نظر به مرتبه ربوبیت است نه مرتبه عبودیه زیرا که صورة مراة پیش
عاقل تخیل است نه پیش طفل غافل بلکه کودک در آینه را کس میداشته هم سخن
وی میکرد یعنی عالم صورت خیالیه واجب الوجود است نه ممکن الوجود است یعنی این
خیال برانگیخته واجب الوجود است نه ممکن الوجود پس همان واجب الوجود است که
از مرتبه وجوب تنزل فرموده در صور خیالیه امکانیه مرتبه بعد مرتبه ظهور نموده و خود را

باعتبار اسماء و صفات بر وجود افزوده از مرتبه اطلاق و که تعین رسیده و از علم
بعین جلوه گر گردید ـ ستری که باف نه شنیدیم ز خلقان ـ از علم بعین آمد
و از گوش بآغوش : تمام شد رساله تحقیق تنزلات خمسه الالهیه بیست نهم شوال ۱۱۸۱
طـ حرره [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتخلي عن الکونین والصلوة والسلام علی
المظهر الاتم محمد وآله وصحبه اجمعین وبعد [illegible] العبد المذنب المحتاج الی شفاعة
النبي صلی الله علیه وسلم الشیخ محمد ابن الشیخ فضل الله هذه نبذة من الکلمات في علم
الحقایق جمعتها بمحض فضل الله تعالی وکرمه وجعلت ثوابها لروح الرسول صلی الله علیه
وسلم وسمیتها بالتحفة المرسلة الی النبي صلی الله علیه وسلم واسال الله تعالی ان
یبلغ ثوابها الیه علیه الصلوة والسلام انه علی کل شيء قدیر وبالاجابة جدیر
اعلموا اخواني اسعدکم الله تعالی وایانا ان الحق سبحانه وتعالی هو الوجود المطلق

وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع هذا ظهر وتجلى بالشكل والحد
يتغير عما كان من عدم الشكل وعدم الحد الآن كما كان والوجود واحد لا
لباس مختلفة متعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات وباطنها
وان جميع الموجودات حتى الذرة لا يخلو عن ذلك الوجود وان ذلك الوجود
ليس بمعنى التحقق والحصول لانهما من المعاني المصدرية ليسا موجودين في الخارج
فلا يطلق الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى عن ذلك علوا كبيرا بل
عينه انما هو ذلك الوجود الحقيقي المتصفة بهذه الصفات اعني وجودها بذاتها
ووجود ساير الموجودات بها وانتفاء غيرها في الخارج وان ذلك الوجود من حيثه
الكنه لا ينكشف لاحد ولا يدركه بعقل ولا الوهم ولا الحواس لان كلهن محدثات
والمحدث لا يدركه بالكنه الا المحدث اذ ذاته وصفاته عن الحدوث علوا كبيرا
ومن اراد معرفته من هذا الوجه يسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذلك الوجود
مراتب كثيرة الاولى مرتبة اللاتعين والاطلاق والذات البحت لا بمعنى ان قيد
الاطلاق ومفهوم سلب التعين ثابتان في تلك المرتبة بل بمعنى ان ذلك الوجود
في تلك المرتبة منزه عن اضافة النعوت والصفات ومقدس عن كل قيد

(51)

ليستا

حتى عن قيد الاطلاق ايضاً وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة الاحدية وهي
الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى بل كل المراتب تحتها والمرتبة
الثانية رتبة التعين الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة تسمى بالوحدة والحقيقة
المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة التعين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى بذاته وصفاته
ولجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تسمى بالواحدية والحقيقة الانسانية فهذه ثلث مراتب كلها قديمة والتقدم
والتاخر عقلي لا زماني والمرتبة الرابعة مرتبة عالم الارواح وهي عبارة عن الاشياء
الكونية المجردة البسيطة التي تظهر على ذواتها وعلى امثالها والمرتبة الخامسة
مرتبة عالم المثال وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل
التجزي والتبعيض والخرق والالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي تقبل التجزي والتبعيض والمرتبة
السابعة المرتبة الجامعة لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورانية
والروحانية والوحدة والواحدية وهي التجلي الاخير واللباس الاخير وهي الانسان

فهذه سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة اللاظهور والستة الباقية منها مراتب الظهور
الكلية والاخيرة منها اعني الانسان اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة
مع انبساطها يقال له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل كان في
نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين وان اسماء مرتبة الالوهية لا يجوز اطلاقها
على مراتب الكون والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون على مرتبة الالوهية
وان لذلك الوجود كمالين احدهما كمال ذاتي وثانيهما كمال اسمائي اما الكمال الذاتي
فهو عبارة عن ظهوره تعالى على نفسه بنفسه في نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير
والغيرية والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتي ومعنى الغناء المطلق مشاهدته
تعالى في نفسه جميع الشئون والاعتبارات الالهية والكيانية مع احكامها ولوازمها
ومقتضياتها على وجه كلي جملي لاندراج الكل في بطون الذات ووحدته
كاندراج جميع الاعداد في الواحد العددي وانما سميت غناء مطلقا لانه تعالى
بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم على وجه التفصيل لما حصل في حصول
المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدة جميع الموجودات حاصلة له تعالى عند
اندراج الكل في بطونه ووحدته وهذه المشاهدة تكون شهودا غيبيا

علميا ... المفصل في المجمل والكثير في الواحد والنخلة مع الاغصان و
توابعها في النواة الواحدة واما الكمال الاسمائي فهو عبارة عن ظهوره تعالى
على نفسه وشهوده ذاته في التعينات الخارجية اعني العالم ومافيه و
هذا الشهود يكون شهودا عيانيا عينيا وجوديا كشهود المجمل في المفصل
والواحد في الكثير والنواة في النخلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائي من حيث
التحقق والظهور موقوف على وجود العالم ومافيه لان معناه السابق لا يحصل
الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك الوجود ليس بحال في الموجودات
ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد لا بد لهما من وجودين حتى يحل احدهما
في الآخر او يتحد احدهما بالآخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما
التعدد في الصفات على ما يشهد به ذوق العارفين ووجدانهم وان العبودية
والتكاليف والراحة والعذاب والآلام كلها راجعة الى التعينات وان ذلك
الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق منزه عن ذلك الاشياء كلها وان ذلك الوجود
محيط بجميع الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات لا
كاحاطة الظرف بالمظروف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك علوا كبيرا وان

ذلك

ذلك الوجود كما انه باعتبار ... اطلاقه سار في ذوات جميع الموجودات

بحيث يكون ذلك الوجود في تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت

تلك الذوات قبل الظهور في ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك

الصفات الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سارية في جميع

صفات الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة في ضمن صفات

الموجودات عين صفات الموجودات كما كانت صفات الموجودات قبل

الظهور في تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض والمعروض هو

الوجود وان للعالم بجميع اجزائه ثلاثة مواطن احدها التعين الاول ويسمى

فيه شيونا وثانيها التعين الثاني ويسمى فيه اعيانا ثابتة وثالثها في

الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية وان الاعيان الثابتة ما شمت رائحة

الوجود وانما الظاهر احكامها وآثارها وان المدرك اولا في كل شيء

هو الوجود وبواسطته يدرك ذلك الشيء كالنور بالنسبة الى سائر الالوان

والاشكال ولكن لدوام الظهور وشدته لا نعلم هذا الادراك الا الخواص

وان القرب ... قرب النوافل وقرب الفرائض اما قرب النوافل فهو زوال

(53)

ما تعين تلك الصفات الكاملة ...

اجزائه

صفاته البشرية وظهور صفاته تعالى عليه بان يحيى ويميت باذنه تعالى
ويسمع ويبصر من جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع
المسموعات من بعيد ويبصر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس
وهذا معنى فناء الصفات في صفاته وهو ثمرة النوافل واما قرب الفرائض
فهو فناء العبد بالكلية من شعوره بجميع الموجودات حتى عن نفسه
ايضا بحيث لم يبق في نظره الا وجود الحق سبحانه وتعالى وهذا معنى فناء
العبد في الله تعالى وهو ثمرة الفرائض وان من القائلين بوحدة الوجود
من يعلم ان الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات ظاهرها وباطنها
علما يقينا ولكن لا يشاهد الحق سبحانه وتعالى في الخلق شهودا حاليا بالقلب
وهذه المرتبة اولى واعلى من المرتبة الا... منهم من يشاهد الحق في الخلق والحق
والخلق بحيث لا يكون احدهما مانعا عن الآخر وهذه المرتبة الاخيرة اولى
واعلى من المرتبتين السابقتين وهي مقام الانبياء والاقطاب بتابعتهم
ومن المحال ان تحصل المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلث لمن خالف
الشريعة والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التي هي اعلى اسواها

ومنهم من يشاهد الحق في الخلق ۲

من

من المبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين الحق سبحانه
وتعالى ومن حيث التعين غيره تعالى والغيرية اعتبارية واما من حيث
الحقيقة فالكل هو الحق سبحانه وتعالى وتمثاله الحباب والموج وكوز الثلج وان
كل هي من حيث الحقيقة عين الماء ومن حيث التعين غير الماء وكذا السراب
من حيث الحقيقة عين الهواء ومن حيث التعين غير الهواء والسراب في
الحقيقة هواء ظهر بصورة الماء والدلايل الدالة على وحدة الوجود كثيرة
اما من القران فقوله عز وجل ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله
ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وهو معكم اينما كنتم ونحن اقرب اليه منكم
ولكن لا تبصرون ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم
هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم وفي انفسكم
افلا تبصرون واذا سالك عبادي عني فاني قريب وما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى وكان الله بكل شيء محيطا الى غير ذلك من الايات
الكريمة واما من اقوال الرسول صلى الله عليه وسلم فقوله صلى الله عليه وسلم
اصدق كلمة قالها العرب كلمة لبيد الا كل شيء ما خلا الله باطل

وقوله صلى الله عليه وسلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة فانما يناجي ربه
فان ربه بينه وبين القبلة وقوله صلى الله عليه وسلم عن الله تعالى
ولا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت
سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها
ولسانه الذي ينطق به ورجله الذي يمشي بها فبي يسمع وبي يبصر وبي
ينطق وبي يبطش وبي يمشي الى غير ذلك وقوله صلى الله عليه وسلم
ان الله يقول مرضت فلم تعدني الى آخره وروى الترمذي في
حديث طويل والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل
الى الارض لهبط على الله تعالى ثم قرأ عليه السلام هو الاول و
الآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم الى غير ذلك من
الاحاديث الصحيحة وقال المرتضى رضي الله تعالى عنه الوحدة
اسقاط الاضافات واما اقوال الائمة العارفين بالله الدالة
على وحدة الوجود فاكثر كثيرة بحيث لا تاتي في العدد والحصر
واذا لم اذكرها وان شئت فعليك بمطالعة نسخهم تجد الشاء

الله تعالى ايها الطالب ان اردت الوصول الى الله تعالى فالتزم
النبي صلى الله عليه وسلم اولاً قولاً وفعلاً ظاهراً وباطناً ثم افعل
مراقبة وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة
من غير اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولا وخروجا ولا من
ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا ملاحظة الا المعنى فقط في
كل حال قائما او قاعدا ماشيا او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او
اكلا وطريق المراقبة ان تنفي انيتك اولا والانية عبارة عن ان يكون
حقيقتك وباطنك غير الحق سبحانه وتعالى ولا معنى الا هذه الانية
وهو عين معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذا كان [illegible] وغيره ليس
بموجود فاي شيء ينفي واي شيء يثبت قلت وهم الغيرية والا
نينية نشأ للانسان وهذا الوهم باطل فلك ان تنفي هذا الوهم اولا ثم
يثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك ثانيا ايها الطالب اذا غلبت الحال

(55)

عليك بفضل الله تعالى لا تقدر على نفي انيتك الوهمية بل لم يبق

تيك الاثبات الحق سبحانه وتعالى رزقنا الله تعالى واياكم هذا

المقام بحرمة النبي صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم آمين رب العلمين

قد وقع الفراغ من تحرير هذا الرسالة تسمى بتحفة المرسلة من مصنفات

سيدنا ومولانا حضرت شيخ محمد فضل الله رزقنا الله تعالى الهداية

والوصول الى وجود ليس غيره بموجود وهو المقصود وكان من الهجرة

النبي عليه من الصلوات افضلها ومن التحيات اكملها ثمان وثمانين

الف مائة حرره احقر العباد الله

العاصي سيد عبد القادر بانبری

تمت تمام

شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد لا اله هو بالحمد حقیق و در بحر نوالش همه ذرات غریق
گرده بمحض فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هیچ
فریق یا [illegible] یگانه که کثرت ثنویت صفت و موصوف را
از سراپرده عزت وحدتش راه نیست و قوت رؤیت
محجوب و مکشوف را از امتناع ادراک هویتش دغدغه اشتباه
نی و چند افزا [illegible] که مفهوم کلمه اوتیت جوامع الکلم در بیان
کمال جامعیتش کلامیست جامع و فحوای کریمه و علمک ما لم
تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش برهانی ساطع

ره نوردان بیان را بهجت محاوره برق یابی اشارت
لکن مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی‌نمود و
مستورات حقایق آن بحجاب حجب نمیکشود لاجرم در ذیل آن
رباعیات از برای تفصیل آن مجملات و توضیح آن مشکلات کلمه
چند منثور از سخنان کبراء دین و عرفاء اهل یقین مسطور و مرقوم گشت
امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف آنکه چون این ضعیف
العجز معروف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع ذلل مطلع
شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صفت
عیب جویی و سیرت بدگویی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی
صرف نمایند و بر محلی بایسته حمل فرمایند والله ولی التوفیق و منه
الهدایة الی سواء الطریق   واجب که وجود نفس نوعی

اشکالی

لیکن است تصور وجود [illegible] قول کن هست گویم
سخن شعر که مغز سخن هست هستیست که هم هستی و هم هست
کن است بی سر و پا نرسد دست بتو خویش
آنکه ز خود نیست وجودیست بتو هستی تو هستی که بجز ذات
تو نیست مانیست بذات خود ولی هست بتو درین دور رباعی
اشارت است باتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانچه
مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات
بتقسیم عقلی سه مرتبه تواند بود اول موجودی که وجودش مغایر
ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجود دوم
موجودی که حقیقت وی مغایر وجودش باشد و مقتضی آن
بر وجهی که انفکاک وجود ازوی محال باشد و اگر منافی

مغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب

الوجود بر مذهب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین ذات

او باشد یعنی بذات خود موجود بوده نه بامری مغایر ذات ولا شک

چنان موجود واجب بود زیرا که انفکاک شئی را از نفس خودش

تصور نمیتوان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده

نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است و فطرة سلیمه جازم است

بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس

ذات وی عین وجود وی باشد وازینجا معلوم شد که

چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان

آنست که موجود است بنفس خود و موجد است مر غیر خود را نه کون

تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا

لحق وامتازوا

[illegible] وجودی نیست مگر در دین تعالی الله عن ذلک علوا [illegible]
[illegible] یی که به ذات خود پیدا است چو نور ذرات ملونات
از وی یافت ظهور هر چیز که از وی دور افتد در ظلمت نیستی ماند
مستور خورشید فلک چو رخ او نیست منیر جرم قمر از پرتو او
نور پذیر روشن بخود است نور اگر عقل خبیر افزون نهدش ز مهر و [illegible]
خورده مگیر درین دو رباعی اشارت تمثیلی است که از برای بیان
مراتب [illegible] موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند اشیا را نور
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نوری مستفاد باشد از غیر چنانکه
جرم قمر [illegible] در مقابله آفتاب روشن گردد به شعاع و درین مرتبه سه چیز
باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بر وی افتاده است سیوم آفتاب که
مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور مقتضای ذات وی باشد

چون آفتاب بعرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی
باشد و در این مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب دوم نور وی مرتبه
سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه بنوری که از [illegible] باشد
بر ذات وی چون نور که بر هیچ حائل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک
نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشنست نه بنور دیگر که بذات وی قایم
باشد و در این مرتبه یکچیز است که بخود بر دیدهای مردم ظاهر است و دیگر
چیزهای بواسطه وی ظاهر میشود بآنمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه
در نورانیت بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در مرتبه
[illegible]سات متصور گشت مرتبه سه گانه موجودات که پیش از این مذکور
شد روشن گشت و الکلیت مرتبه سیوم میان شد والله تعالی
اعلم [illegible] هر چیز که خبر وجود در چشم مشهود در هستی او [illegible]

قالوا

هست محتاج وجود. محتاج چو واجب بود وصف وجوب
باشد بوجود خاص و هو المقصود. این اشارت است بدلیل اثبات
اتحاد وجود واجب با تعین و تحریر آنست که گوییم هر چیز که مغایر
وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود است و نه فردی چون آن
[illegible] که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود فی نفس الامر
پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی نفس الامر
محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هرچه محتاج است بغیر خود در موجودیت
ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج باشد بغیر پس هر چیز که مغایر باشد مر وجود را اصلا نتواند
[illegible] به براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است
واجب نتواند بود مگر وجود. اگر کسی گوید که ممکن

[ا]ست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجد وی باشد
وجود وی . گویم که هر چیزی که در موجودیت محتاج بغیر است استفا[ده]
وجود از غیر میکند و هر چه استفاده وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غی[ر]
وجود گویند و خواه موجد . هستی که حقیقت حق آمد الحق فی الکل
بود که مضاف [illegible] و مطلق قومی تعینش مقید دارند قومی دگر از قید
تعین مطلق قایلان باتحاد وجود الله تعالی با حقیقتش دو فرقه اند
فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما ایشان میگویند نشاید که
واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض توا[ند]
بود زیرا که وجود کلی بی تعین در خارج صورت نه بندد پس لازم [آید]
که واجب الوجود مرکب بود از ان امر کلی و تعین و ترکب واجب محال
[ا]ست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متع[ین]

[illegible] تعالی که عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین [ذا]
ت وی است تا هیچ وجه ترکیب و تعدد صورت نه بندد و چنانکه
موجودیت اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود
تعلقی خاص و نسبتی معین هست و از آن حضرت بر ایشان پرتو
نه آنکه وجود مر ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است
بر این تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود
جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک باین الکثیرین   اگر گویند
متبادر به ذهن از لفظ وجود مفهومیست مشترک میان جزئیات
بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد   گوییم که سخن در حقیقت
وجود است نه آنچه متبادر میشود از لفظ وجود پس میشاید
که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ وجود

عرض عام نسبت بان حقیقت چون مفهوم واجب
قیاس بحقیقتش فرقه دوم صوفیه قائلین بوحدت وجود
اند میگویند ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه
ومشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن
عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات
عقلست عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود
که عین واجب الوجود است نه کلیست و نه جزئی و نه خاص
و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق
نیز معراست بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی
گفته اند وآن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود با
تجلی وظهور [illegible] است بان [illegible] حقیقت

خالی نیست که اگر از حقیقت وجود تجلی خالی بودی اصلا موجود
متصف نگشتی — هستی که ممیز از عدم و حدوث است و قدم
ای کل و نه جزء نیست نه بسیار و کم زیرا که تعین چه اخص و چه اعم
مسبوق بود بلا تعین فافهم حقیقت وجود از حیثیت اطلاق
مشار الیه و محکوم علیه نمیشود بهیچ حکمی و شناخته نمیشود بهیچ وصفی
و اضافت کرده نمیشود بوی هیچ نسبتی از نسبت چون حدوث
و قدم و وحدت و کثرت و وجوب [illegible] و مبدائیت یا تعلق
علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین
و تقید است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات
باشد مطلقا چون تعینات شخصیه جزئیه و خواه اعم و اوسع
تعینات مطلقا چون تعین اول و خواه اخص و اعم من

معادتیه

و چه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوق است بلا تعین
پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را من حیث
هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات منشا
اینهاست بقوله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش پس مذکور
مطلق و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول
تغیر و تبدیل در ذات و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود
باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت
است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مر او راست وجوب
ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه
کرده شود باعتبار تقیید و انفعال و تاثر و اشتغال و قابلیت
وجود از حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است

مراورا است امکان ذاتی و حدوث و غیر هما من الصفات
و این باعتبار تنزل او بعالم معانیست و تجلی او بصور علمیه که معبر
میشود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین متقابلین لابد است
از اصل که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان
متعدد زیراکه واحد اصل عدد است و عدد تفصیل واحد پس حاصل
است از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقیید
و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد از وجهی
و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل
باشد باعتبار دیگر و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین
المذکورتین است و لها مرتبة الاولیة الکبری و الاخرویة
العظمی [illegible] واجب که بود خرد ز کنهش [illegible]

و مقدس چه این همه محدثات اند و محدث جز او را کی محدث
تواند کرد اما از روی تحقیق و هستی پیداتر از همه اشیا اوست
و پوشیدگی و دشواری معرفت او سبحانه از غایت روشنی
اوست که بس ظاهرست و دلها طاقت دریافت آن ندارند
خفاش بروز نه بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرترست لیکن
بروز بس ظاهرست و چشم وی ضعیف هرچه موجودست علی
الدوام یک صفت اند در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و
قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره اگر برآفریدگار سبحانه
غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین ناچیز شدی
آنگاه وی را بضرورت بشناختندی بر کرا چشم ضعیف نیست
هرچه را بیند از آن روی بیند که صنع اوست چون نه چنین

شد، هرچه نگرد حق سبحانه وتعالی را بیند اگر خواهی
در چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است نتوانی
همه پرتوی جمال حضرت اوست و همه از وست و همه بدوست
بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی تحقیق هستی
نیست بلکه همه هستیها پرتو نور هستی اوست وقال
بعضهم قدس الله سرهم حق سبحانه وتعالی از همه مخلوقات
ظاهرترست و از غایت پیدائی پنهان است خفی لشدة
ظهور الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان
بعد العیان فهو فی الخسران تو گوئی این آدمی را همی شناسم
بعد از اختلاط که اقوال و افعال و اخلاق و هنرهای او را
مشاهده کنی گوئی نکو شناختم حق سبحانه وتعالی که

جمله مخلوقات

جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان

ماند چرا تو دگر گوئی که خداوند سبحانه ذاتیست که هیچ بدیدم

و خواهیم دید همه صنع اوست پس دایم خدا را سبحانه از همه

پیداتر می باید و مگو که نمی بینم که غیر این بینی دو دانی

مثالش چنان باشد که کسی در باغ گوید که برگ می بینم

و باغ را نمی بینم نه موجب ضحکه باشد   اینچنین فهم کن

خدا را هم در همه روی او به باید هر دم می نگر هر صباح

در خالق زانکه خلق است مظهر خالق ز آسمان و زمین

و هر چه در وست جز خدا را مبین همان در پوست

ایزد که هزار در برخ بگشود است راهی بکمال کنه

خود نمود است تا زحمت بیهوده بخود ره ندهی در ذات

خود از فکر عذر فرمود است [illegible] نوری که جهان از و
مالامال مشهود دل و دیده بود در همه حال تحصیل شهود آنچه
مشهود بود در قاعدهٔ عقل محال است محال [illegible] ای آنکه
ذات ز هجر در نوحه گریست تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست
در عین شهودی غم هجران چیست چشمی بگشا و ببین که مشهود
تو کیست [illegible] معرفت و ادراک حق سبحانه و تعالی بر دو
قسم است قسم اول ادراک او است باعتبار کنه ذات و تجرد او
از تعینات اسما و صفات و تلبس و بمظاهر کائنات و این
ممتنع است مر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت
بحجاب عزت محتجب است و برداء کبریائی مختفی هیچ
نسبت نیست میان او و میان ماسوای او و بوجه ما بس شروع

دراطیق

در طریق معرفت از آنچه استطاعت بشر نیست ذات حق

و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل و مگر بوجهی اجمالی کرده‌اند

ورای آنچه متعین شده است مرتبت ظهور به متعین

بوده است و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لذلک قال سبحانه تعالی

و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد پس حق سبحانه تعالی بر رحمت

کامله و رافت شامله رحمت بندگان خود خواسته است

که ایشان را از سعی و طلب آنچه ممتنع الحصول است حذر فرموده است

و در حدیث نیز وارد است تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا

فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه می فرماید التفکر

فی ذات الله محال فلم یبق التفکر الا فی الکون اگر گوئی چون تفکر در ذات

محال است پس بچه متوجه چیست گوئیم متوجه بندار ذات است و فکر در آن چنانکه

در مثنوی گوید آنکه در وی آتش تفکر گرو نیست در حقیقت

آن نظر در ذات نیست هست آن پندار او زیرا براه صد

هزاران پرده آمد تا اله و بدین قسم معرفت اشارت رفته است

برباعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تعینات

نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرائی مکونات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن

ادراک الوجود الحق سبحانه وتعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن

ان ذلک المدرک هو الوجود الحق سبحانه وتعالی و ثانی ادراک مرکب

و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه وتعالی مع الشعور بهذا الادراک

و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه وتعالی در ظهور وجود حق بجز ادراک بسیط خفائی

نیست زیرا که هر آنکه ادراک کنی او را هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک

غافل باشی

غافل باشی و از غایت ظهور مخفی نماید چنانچه ادراک الوان و
اشکال بواسطه ادراک ضیاست که محیط است بآنها و شرط
رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا
غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میشود که ورای آنها امری دیگر
مدرک بوده است که ضیاست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است
ضیا و الوان و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و
خارجی قیوم همه است و ادراک شی بی ادراک او محال است
اگرچه از ادراک او غافل باشی و آن غفلت بواسطه دوام ظهور
و ادراک اوست که اگر چون ضیا این نور نیز غایب شدی
ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود
حق است سبحانه و تعالی نیز مدرک بوده است که نور وجود

حق ہست ظہور جملہ اشیا بضد ہست ولی حق را نہ
ضد ہست و نہ ند ہست چو ذات حق ندارد نقل و تحویل
نیابد اندر و تغییر و تبدیل اگر خورشید بر یک حال بودی
شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کاین پرتو اوست
نبودی ہیچ فرق از مغز تا پوست و نظر باین ادراک بسیط است
آنکه گفته اند بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان
تحصیل حاصل و بدین ادراک اشارت رفته است در رباعی ثانی و اما ادراک
ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطا اوست
و حکم کفر و ایمان راجع باوست و تفاضل میان ارباب
معرفت بتفاوت مراتب اوست و اشارت بآن است قول
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک

ادراک

ادراک   چه نسبت خاک را با عالم پاک کادراکست
عجز از درک ادراک و باین ادراک نی اشارت رفته است
برباعی ثالث الملهم وفقنا [illegible] ادراک [illegible] بک عمیق
سوداک ... اندیشه در اسرار الهی نرسد علمی که تا به
در ذات و صفات حق گاهی نرسد علمی که تا بصفت ذاتی او است
در ذات هم از تناهی نرسد درین رباعی اشارت است بوجه امتناع
تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی تقریرش
آنست که غیب هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی
مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود و در تحت انحصار و
احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه است بمعلوم و کشف او بر سبیل
تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت علمیه متعلق شود بوی لازم آید

تخلف مقتضای ذات از وی یا انقلاب و تبدل حقیقت

علم و کلام هما محال است پس صفت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه

و تعالی من حیث الاطلاق المذکور و نسبت آنچه متعین میشود

مر عارفان را از ذوات حق سبحانه و تعالی با آنچه متعین نشده است

نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت مقید است بمطلق

و همچنانکه متعذر است احاطه علم بذات حق سبحانه و تعالی از حیثیت

اطلاق مذکور است همچنین متعذر است از حیثیت عدم تناهی

اموری که مندرج است و مندمج است در غیب هویت او و ممکن

نیست تعین و ظهور آن دفعةً بل بتدریج ادراک

بطون حق و یکتائی او ممکن نبود ز عقل و دانائی او

آن به که ز مرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدائی او

ادراک ذات حق سبحانه وتعالی باعتبار بطون در تجرد از
مجالی تعینات شیون اگرچه ممتنع است اما باعتبار ظهور در
مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع است مر این ظهور را احکام
و تفاصیل و احوال و آثاری که معرفت تفصیلیه بدان متعلق
است جست و جوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست
گفتگوی واصلان و منتهیان مبنی از وصول بدان و بعضی از
مراتب ظهور جزئیات اند و آن را غایت و نهایت نیست و بعضی
کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند مر ظهور سایر حقایق
کلی و جزئیات و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقت کلی یا جزئی یا متبوع یا
تابع بیکی از آن محال متعلق باشد بحیثیت لو قدر ظهورها یکون تحت
حکم ذلک المحل و یکون ظهورها عینها و ایشان را مراتب و

عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی راتبه وجودی
نیست متمیز از وجود امور متعینه مرتبه در ایشان بلکه وجود ایشان
عین وجود امور متعینه مترتبه است چنانکه مرتبه حس و شهادت مثلا
مرتبه ایست کلی شامل بر جمیع محسوسات جزئیه متعینه را از افلاک و انجم
و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی بعینه بوجود همین جزئیات
متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزئیات او را جداگانه وجودی
باشد ممتاز یکدیگر فقد بر [illegible] واجب چو کند تنزل از حضرت
ذات به پنج است تنزلات او را درجات غیب است اشهادت و
وسط روح مثال والخامس جمعیة تلک الحضرات مراتب کلیه
منحصر در پنج مرتبه است و آن را حضرات خمس خوانند اول را
حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرت ذات است بالتجلی

والتعین

والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات
اولا والحقایق الالهیة والکونیة ثانیا و دوم را که در مقابلهٔ اوست
مرتبهٔ شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است
تا بعالم خاک و آنچه درین میان است از صور اجناس و انواع و
اشخاص عالم و سیوم را که تلو مرتبهٔ غیب است متنازلا مرتبهٔ ارواح
گویند و چهارم را که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال و خیال
منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیلا حقیقت عالم است
و اجمالا صورت عنصری انسانی و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم
مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهر اند پس خالی
نیست ازانکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه
و تعالی تنها بر اشیا کونیه یا هم بر حق ظاهر است مجملا و هم بر اشیا م

کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غائب بودن
اشیاء کونیه در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را
ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم
میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور جزئی بر اشیاء کونیه یا
بسبب انتفائی اعیان ایشان است بالکلیه علما و عینا
یعنی [illegible]
حیث کان الله و لم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین
اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفای
صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و متمیز
و ثابت باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه
و تعالی نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة
فی اذهاننا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیه

از غیب

از غیب خوانند اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است
در وی هم بر حق ظاهر است و هم بر اشیاء کونیه منقسم میگردد
بسه مرتبه اول مرتبه ارواح است و آن مرتبه ظهور حقایق
کونیه مجرده بسیط است که نفس خود را و مثل خود را چنانکه
ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و امثال خود مرتبه
دوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است مر اشیاء کونیه مرکبه
لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام نباشد مرتبه سیوم
عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء مرکبه کثیفه است که قابل
تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبة الحس و عالم
شهادت پس مجموعه این مراتب پنج مرتبه باشد و مرتبه سادسه مرتبه
جامع است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است زیرا که او

جامع جمیع است بحکم برزخیتی که دارد والله اعلم بالحقایق

در مرتبهٔ اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود ملک از ملکوت

اعیان وجود را پدیدار نبود در عین ظهور بلکه در علم ثبوت در مرتبه

نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که عالم ارواح است

و ملکوت از جبروت که مرتبهٔ صفات است و جبروت از

لاهوت که مرتبهٔ ذات است ممتاز نیست بلکه وحدتیت صرف و

قابلیت محض و امیزاتست همه در وی مندرج و مندمج من غیر امتیاز

بعضها عن بعض لا عیناً و لا علماً و خصوصیات این اعتبارات را

باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز ایشان از

یکدیگر و اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد بحسب شیونات ذاتیه و

حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند

و بعد از

و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبهٔ ثانیه بسبب
نورانیت علم که شعور شیون مذکوره اند مسمی باعیان ثابته
و ماهیات [illegible] در عالم معنی که نباشد اشیا و از
ذات خود و غیر خود آگه اصلا هستند بهره از روی هستی یکتا
نوریت علم شان نیز هم کرده جدا در مرتبهٔ دوم یعنی تعین
ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمع معانی کلیه
جزئیه در روی بعالم معانی چه اشیاء کونیه را بذات خود و
ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت
ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجودیست بر ایشان
بحیثیتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافه
و نسبت بر ایشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف

نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف باشند بکمالاتی
که تابع ہست مر وجود را چون شعور بخود و مثل خود لیس اثبات این
درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد
و تمیزات ایشان باعتبار علم حق باشد و لیس بخلاف مرتبه
اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال
این بعینه دانه ہست که اصل شجره ہست وقتی که او را دانه فرض
کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خویش بی آنکه تفاصیل خصوصیات
بیخ و شاخ و ساق و برگ و شکوفه و میوه و خسته که در وی
مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشند مشابه تعین
اول ہست که اشیا را در وی نه تعدد وجودیست و نه تمیز
علمی و تعین و تجلی دانه بر خود بشرط صور تفاصیل این

خصوصیات

خصوصیات که بر خود بصورت بیخ وساق وبرگ وشاخ
وشکوفه ومیوه جلوه نماید درین مفصل را در مجمل مشاهده
کند تمیز بمنزله تعین ثانیست که اشیا را در وی اگرچه
تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست واین خصوصیات مذکوره
باعتبار اندراج واندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی و
تمیز علمی نمودار شیونات ذاتیه اند وصور معلومیه آنها
در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است باعیان
ثابته در عرف صوفیه وبماهیات نزدیک حکما چنانکه
گذشته [illegible] اعیان بحضیض عین ناکرده نزول
حاشا که بود بجعل جاعل مجعول چون جعل بود اضافت
نور وجود توصیف عدم بآن نباشد معقول صوفیه

موحدین با حکما محققین متفقین اند در نفی مجعولیت
از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق و مدقق صدر
الحق والدین القونوی و متابعان او قدس سره ناظر
بآنست که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست
که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار
اضافت وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان
از ان حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی
ست پس لازم می آید انتفاء مجعولیت نیز از بعضی محققان
ارباب نظر اینجا تحقیق ست و حاصلش آنست که ماهیات
ممکن همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود
علمی نیز محتاج اند بفاعل خود خواه این فاعل مختار باشد

خواه موجب

وخواه موجب لیس مجعولیت یعنی احتیاج بفاعل از
لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی
وخواه در وجود علمی واگر مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج
بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابته
صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید تکلف است
وراجع باصطلاح لیس صواب درین مقام آنست که گویند
مراد بنفی مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی
حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلا
وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد
عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه
میان ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل

بجعل و تاثیر او را نفس خودش گردانند و همچنین مصور است

جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بآن معنی که وجود را وجود گرداند

بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بماهیت است باعتبار وجود بآن

معنی که ماهیت را متصف میگردانند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلا در

ثوب مصبوغ نه آنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را

صبغ بلکه آنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس

برین تقدیر هریک از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات

مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا

یخفی علی الفطن الزکی والله هو الولی اعیان که مخدرات

ستر قدم اند در ملک بقا پرده کیانی حرمند هستند همه مظاهر

نور وجود با آنکه مقیم ظلمات عدم اند این رباعی اشارت

بآن معرفت

باین معنی است که صاحب فصوص رضی الله تعالی عنه در فص
ادریسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید الاعیان الثابتة ما شمت
رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه حق اند بر عدمیت
اصلی خود اند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود
بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر
نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی بهیچ
از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و
آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند و
این اعیان [illegible] اعیان همه آئینه او حق جلوه گر است یا نور
حق آئینه و اعیان صورت است در چشم محقق که حدید البصر است هر یک

ازین دو آئنه آن دگر است اعیان را که حقایق موجود باشند
دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق و
اسما و صفات اوست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود
حق مرآت اعیان است پس اعتبار اول ظاهر نشود در خارج
مگر وجودی که متعین است در مرایات اعیان و متعدد
است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این
اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست
واین بیان حال موحد است که شهود حق بروی غالب است
و با اعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود
نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است
متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب واین بیان

حال کسی است که شهود خلق بروی غالب است اما محقق
همیشه مشاهده هردو مرآت میکند اعنی مرآت حق
و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هردو مرآت است
بی انفکاک و امتیاز [illegible] ذوالعینین اگر نور حقیقت مشهود
است ذوالعقل اگر شهود حق مفقود است ذوالعینین و ذو
العقل شهود حق و خلق با یکدیگر اگر توأما موجود است این
رباعی بالقاب ارباب مراتب ثلثه که در شرح رباعی سابق
گذشت پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت است
از آن کس که شهود حق بروی غالب است حق را سبحانه و تعالی
ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه
آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق همچون

ظهور صورت در آئینه واخفای خلق در حق چون آئینه
لصورت وذوالعقل عبارت از کسی است که شهود خلق
بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند وحق را باطن پس
حق در نظر او بمنزلهٔ آئینه باشد مر خلق را وخلق بمنزلهٔ صورت
نقش منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان
المرآت وخلق ظاهر کما هو شان الصور المرئی المرتسمة فی
المرآت وذوالعین وذوی العقل عبارت ازان کسی است
که حق را در خلق مشاهده کند وخلق را در حق بشهود هیچکدام
محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی
حق بیند واز وجهی خلق نمود کثرت مانع نباشد مر شهود
وحدت را وشهود وحدت مزاحم نگردد مر نمود کثرت را

هستی بی شرط وحدتش نامزد است و از آنکه
بشرط لا است تعینش احدیت مشروط بشرط شیئ
باشد واحد نمیدن ظهورش از ازل تا ابد است
و آن تعینی که تالی غیب هویت در مرتبه لاتعین وحدت
است که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون ومساو
ست و مشروط و مقید هیچ یکی از انتفائی اعتبارات و
اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات است مر بطون
و ظهور و ازلیت و ابدیت را و انتفائی اعتبارات و اثبات
آنرا و مراین وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار او ست
بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت
است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار

صرف
۲۸

بطون ذات ست وازلیت او و دوم اعتبار اوست بشرط
ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مراورا و این اعتبار واحدیت
ست وذات را باین اعتبار واحد میکویند و متعلق این
اعتبار ظهور ذات ست وابدیت او وپس احدیت مقام
انقطاع واستهلاک کثرت نسبیه و وجودیه ست در احدیة
ذات و در واحدیة اکرچه کثرت وجودیه منتفیست از وی
کثرت نسبیه متعقل التحقق ست در وی همچون تعقل
نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که انتشای
همه اعداد از وست وجمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه
مظاهر این نسبت متعقله در مرتبه واحدیت
هستی بمراتب چو تنزل فرمود هر جا ز رخ شان دکر پرده کشود

در مرتبه

در مرتبهٔ بازپسین که انسان بود هر یک از شیون توقف

مجموع نمود ایجاد عبارت است از استتار وجود حق سبحانه

و تعالی بصور اعیان ثابته و بآیات و انصباغ او باحکام و آثار

ایشان غایت ثمرهٔ استتار وجود حق بصورت هر عین ثابت

ظهور اوست سبحانه و تعالی بحسب شانی که این عین ثابته مظهر

اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان یا بر امثال و جمعا

و فرادی یا خود ظهور آن شان است بر حق سبحانه یا بر خودش

یا بر امثال خودش کذلک جمعا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین

و هر شانی که ظاهر میشود حق بحسب وی یا شانی است کلی جامع

مر جمیع افراد شیون را یا شانی است که بعضی است از افراد شیون

و ظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش محقق نمیشود مگر نسبت

باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
پس حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خود بشان
حیثیت شان کلی جامع کلیه واحدیت جمعیه ظاهر باشد
پس اکتساب کند هر شانی حکم جمیع شیون را و هر یکی بر
همه براید و هر فردی بوصف مجموع بنماید زیرا که همچنانکه در مرتبه
احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است همچنین در
هر مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است
هر یک ازان شیون بر همه مشتمل است و غایت از غایات
از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هر شانی این اکتساب مذکور است
نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط یا ظاهر شود حق سبحانه
بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع انسانی را که صاحب

و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است این اوصاف

همه دروی مندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض و چون این

حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور کند

مثلا در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد بفضل

تا این اوصاف بیکدیگر معقول نشوند و با حکام یکدیگر منصبغ

نگردند نتوان گفت که کاتب و شاعر است و عالم و فاضل و علی

هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات واحد که بشر است

مثلا جمع شوند هر یک ازین اوصاف با عداء خود موصوف

گردد پس توان گفت که کاتب و شاعر است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک و همچنین هر یک ازین اوصاف مضاهی

گردد آن شأن کلی حقیقت انسان را که قابل اوصاف

مذکوره ست در اتصاف بهمه و عدم خصوصیت بو
دون وصفی پس حقیقت نوع انسانی و لله المثل
الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع آلهیت و صفت
کتابت در شعر و غیرها بمثابه شیون الهی و زید و عمرو
و بکر و خالد نمودار مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم ست و بشر
مثلا مظهر احدی جمع انسانی که در وی هریک از افراد
شیون برنگ همه برآمده و مضاهی نشان کلی که
مفتاح مفاتیح غیب گشته ست واحد همه را احد
عددی می بیند و در ضمن عدد نیز احدی می بیند یعنی بکمال
ذاتی و اسمائی در خود همه او در همه خود می بیند حضرت
حق سبحانه و تعالی را کمالیت ذاتی و کمالیت اسمائی و مراد

از

ازکمال ذاتی ظهور ذات است مر نفس خود را

خود در نفس خود برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت

غنا و مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنا و مطلق انست

که شیون و احوال و اعتبارات ذات با احکامها و لوازم

ی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الهی و کیانی مینماید مر ذات

فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد

ومراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهده و ثابت

بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد مفصله

فی المراتب الی الابد پیش ذات اقدس بین مشاهده مستغنی

باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در

مراتب ابد الآبدین چه علم حق سبحانه شهود او سبحانه

باشند

اعیان را بجمیع احکامهم و خصوصیاتهم عند اندراجهم فی
حاصل است اما شهود عینی و علمی چون شهود مفصل در مجمل
و کثیر در واحد و نخله مع الاغصان و توابعها در نواة
و عالم در عالمیان درین شهود معدوم اند فی انفسها و
نیستند مر کثرت وجودی را زیرا که همه صور علمیه اند که تحقق و شهود
نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم بر ایشان و مراد
کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود که
تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوای این شهود
است عیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد
در کثیر و نواة در نخله و توابع آن و مستلزم است مر تعدد
[illegible] تا حق گردد [illegible] او صاف عیان [illegible]

باشکله علیه

چندانکه ممکن آید بیان ورنه بکمال ذاتی از عالمیان
فرد است وغنی چنانکه خود کرد بیان حضرت حق سبحانه
وتعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین بحسب
کمال ذاتی از وجود عالم وعالمیان مستغنی است واما تحقق
وظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان
ممکنات که مرآیات ومجالی صفات اعتبارات
ذاتند چه کمال اسمائی چنانکه گذشت عبارتست از
ظهور ذات مقدس وشهود او در مراتب تعینات
که مسمی اند بغیر وسوی اگر گویند حینئذ استکمال
حق بغیر لازم آید گویم که مراتب نیز که مظهر
کمالیست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم

آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین شخصی وی که لاحق [illegible]
شده است و از آنجهت غیریت است و یکی جهت وجود که قیام همه
موجودات بدان وجود است و این عین وجود حق
است سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده
نماند که مرآتیت و مظهریت موجودات مر وجود حق
از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه مظهریت
مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقید است و ایشان باعتبار
تعین و تقید غیر وجود مطلق‌اند اگر چه در حقیقت وجود متحد اند
محققان از غیریت این میخواهند و غیر حقیقی خود عدم
محض است پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی
نفسها کامل است بی وجود اعتبار که مظاهر تقید است

وجعل: وکمال

و کمال اسمایی بجهت کمال مظاهر اسما و شیونا
ست بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات
بغیر لازم نیاید　　گر طالب شهر بود و گر کار [illegible]
گر صاحب خانقه ذکر راهب دیر　از روی تعین همه
غیر اند نه عین　و از روی حقیقت همه عین اند نه غیر
پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارت است از
تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا
عبارت از تعینات او از مرتبه عین پس حقایق اشیا
و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود
عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر
بالکلیه مرتفع شود و از حیثیت تعین مغایر یکدیگر اند

مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان

از یکدیگر را باعتبار خصوصیاتیست که مابه الامتیاز

ایشان است از یکدیگر اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق

را سبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مر

وجود واحد را که مغایرست مر سایر تعینات را و وجود

مغایر نیست مر کل او مر بعض او را بلکه در کل عین کل است و در

بعض عین بعض است و منحصر نیست در کل و در بعض

غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت

اطلاق نیز فافهم انشاء الله تعالی ای آنکه

بفهم مشکلاتی منسوب و از نسبت امکان و وجوبی محجوب

امکان صفت ظاهر علم است نخست مخصوص بظاهر

مر عذار [illegible]

وجوب است وجوب گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابل
باطن وجود که مرتبه لاتعین و تجرد از مظاهر است و
مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیه وجوبیه
و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن
وجود که صور علمیه یا اعیان ثابته است و مراد بوی حیثیت
عالمیت حضرت وجود مطلق است زیرا که چون حضرت
وجود بر خود تجلی کرد خود بذات خود بشئون و اعتبارات
ذات خود لا شک او را دو حیثیت پیدا میشود حیثیت
عالمیت و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته
است که باطن و پوشیده است در ذات عالم و ذات
عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه اینمعنی را در خود و

اتصال خود با ربی یابیم و حس ظاهر است که هر یک حیثیتی [illegible]
را اگرچه تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای حیث
خاص هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر و عالمیت او و اقتضای
این امور یعنی چون کثرت و امکان و محاطیه و تاثیر و معلومیه را
یعنی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود است مراد باین ظاهر وجود باشد
بمعنی ثانی است نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است
مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت پس صفت وجوب
شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و متبادر از نسبت
وجوب بوی شمول است کما لا یخفی و مراد از ظاهر علم که صور علمیه و اعیان
ثابته است که از لوازم ایشان است صفت (امکان) که عبارت است از تساوی
نسبت ایشان بظهور و بطون که معبر میشوند بوجود علمی و بعدم خارجی

دباطن امر [illegible]

و باطن ظاهر علم تابع وجود است که شامل شیون و اعتبارات
است من حیث ظاهرها تمیز نسبتی واقع فافهم فانه سر مبهم
حق عالم و اعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم بر
موجب حکم تو کند با تو عمل گر تو مثل معدلی ور مرحوم حکم
و قضا بودی مانع بر موجب علم لایزالی واقع تابع باشد
علم ازل اعیان را اعیان همه مر شیون حق را تابع قضا
عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات با احوال
جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر
عبارتی است از تفصیل این حکم کلی با آنکه تخصیص کرده شود
ایجاد اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات ایشان
اقتضای وقوع میکند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از

احوال ایشان بزمانی متعین و سببی مخصوص و سرّ

آنست که ممکن نیست هیچ عینی را از اعیان ثابته

که ظاهر .. در وجود ذاتاً و صفةً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت

قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سرّ قدر آنست

که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه

که معلوم حق شده باشند ازلاً و ابداً و متعین گشته

در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون ذاتیه حق اند

پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیراکه ذاتیات

حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغییر

و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه

حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم [illegible]

بایمان [illegible]

اعیان ثابته ایشان و علم وی هو سبحانه با عیان
جمیع اعیان است بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری
نیست در معلوم باثبات امری مر او را که ثابت نبوده
باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم
بآن وجه است که المعلوم فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی
هیچگونه تاثیر و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور نسب
ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی نسب و شیون حق سبحانه
منزه و مبرا از تعاین تغییر ازلاً و ابداً پس اعیان نیز ممتنع
باشند از آنچه بر آنند فی حد انفسها و حکم بر ایشان بحقیقت
مقتضای قابلیات و موجب استعدادات ایشان
[illegible] ایشان استعداد از حضرت حق وجواد مطلق

[illegible]شانه طلب دارند چنانکه باید و چه آنکه شاید عطا[illegible]

و انعام فرماید بی نقصان و زیادت خواه از درکات [illegible]

[illegible] و از درجات سعادت اعیان کا مدر[illegible]

غیب پدید و از حضرت حق خلعت هستی پوشید

بر موجب حکم و هو یبدئ و یعید در هر آن لباس خلعی و

لبس است جدید چیزی که نمایش یک منوال

است واند صفت وجود بر یک حال است در بدو نظر

گرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثال است

حقیقت انسان بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبت الی

ذاته و حقیقته الی العلم موجده تعالی نیستی است که بر ا[illegible]

وجودی علمی که صورت معلومست او را در علم قدیم

حق سبحانه [illegible]

…سی و تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود دیگری
…ست قابلیت عارض و طاری میشود قال الله تعالی اولا
یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد
…ریافتن این هستیی که ویرا عارض است بر موجب
…کل شیء یرجع الی اصله بردم او را با اصل خودش که نیستی
…ست بالذات میل حاصل میشود یا خود گوییم از نفاذ
…مان تهمان وحدت حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار
…الظاهر هیچ چیز را بهره از اثبات و قرار اصلا نیست حق
…ان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا بیلا حد
…تصور نمیتوان کرد یا خود گوییم که ذات الهی از انجا که
…صفات اوست همیشه در اعیان عالم متجلی است

وچنانکه بعضی از اسماء اقتضاء وجود اشیاء میکنند
همچنان بعضی از اسماء تقاضاء عدم اشیاء میکنند
مثل معید ومميت وقهار وغيرها پس حق سبحانه گاهی
تجلی میکند باسمائی که مقتضی وجود اشیاء است وگاهی
تجلی میکند باسمائی که مقتضی عدم اشیاء است بلکه
در هر زمان لا بل در هر آنی بهر یک ازین دو نوع اسم
متجلی است پس بنا برین امور اشیاء در هر آنی بعدم
اصلی وفنای ذاتی خود راجع میشوند واز لباس
عارضی وخلعت عاریتی وجود منخلع میگردند ولیکن
بسبب مددی که دم بدم از صفت بقای حق سبحانه
وتعالی بدیشان می شوند هم در همان آن به

دوباره ملبس الخ

دیگر ملتبس میگردند و این خلع و لبس دایما واقع
است هیچ وقتی اثر موجدی و خالقی از ایشان
منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این آگاهی
نیست کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق
جدید و بعضی امور که برای رویت باقی نماید و
نمایشش بر یک و تیره مدت ها پاید آن نمایندگی و
پایندگی را از تجدد تعینات متماثله متوافقه باید شمرد
خود را در غلط نباید انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری
اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده میشوند
بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب
[illegible] مظاهر متوافقه و فنا — از ارتفاع تعین [illegible]

حق تعالی

[illegible] این لازم ذلت تعین است ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق و قال بعضهم قدس الله سره
انه جمیع جواهره و اعراضه صور و اشکال اعیان
ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود
حق مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات
هستی مطلقست که ظاهر شده در صور حقایق عالم
و اعیان ثابته و وجود حق مطلق دایم الفیضان و السریان
در حقایق اعیان پس آنچه قابلست از وجود حق
هر صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
متعین است از وجود حق در صورتی عیان از
اعیان بر وجه [illegible] منقلب میشود بصورت

آنانی المشهد

جزو ثانی نیز [illegible] آن موضع مشتعل گردد و فی

بجزو ثالث متبدل شود و هکذا الی ما لانهایة لیکن [illegible]

[illegible] سطه تشابه اجزاء ماهیه و تشکل ایشان بشکل واحد

میان ایشان تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلا بعینه [illegible]

جزو اول داند اگرچه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست

حق وحدانی و فیض حق وحدانی کثرت صفت

قوابل امکانی هرگونه تفاوت که مشاهد بینی باید که

از اختلاف قوابل دانی امداد حق سبحانه و تعالی و

تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات

هر نفسی در تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظا

میشود و او را بحسب قوابل و مراتب و استعدادات

ایشان مالکون

الا آن تعینات متعدده و … ت و اظهار و …
متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدد است یا
او طاری متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تا…
و غیرها موسوم میشود بتجدد و تعدد و منقضی میگردد اعیان و
تقید ما ذکرنا امر آن تجلی اجل و اعلی از آنست که منحصر گردد در
اطلاق و تقیید و متصف شود بنقصان و مزید این تجلی
احدی مشار الیه نیست مگر فیض جودی و نور وجودی که حاصل
میشود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات غیر از آن
نه بعد از اتصاف بوجود و نه قبل از آن و هر چه غیر از آن
همه احکام و آثار ممکنات است که متصل میشود از بعضی به بعضی
دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجودی المذکور و چون این وجه

ای نیست ماسوی حق را سبحانه وتعالی بلکه مستفاد
ر تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی
ع الآنات دون فترت وانقطاع چه اگر یک طرفة العین
این امداد منقطع گردد عالم بفنا اصلی وعدم ذاتی خود باز
گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم ممکن را مع قطع النظر
عن الموجد تعالی ووجود عارضیست مر او را وتفاوتی که میان
ممکنات واقع است بتقدم وتاخر در قبول این وجود فائض
بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشان است
پس هر ماهیتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع وا...
است چون ماهیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول
هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متاخر باشد

ازتمام

از تمام الاستعداد او را به [illegible] او بوسایط چنانکه مقرر
شده است شرعا و کشفا و عقلا و مثال این بعینه در ورود نار است
نفطه و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه شک نیست که نفطه
اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی
کبریت است پس حطب یابس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت
سرعت قبول نفطه صورت ناریه را قوت مناسبتی است که
میان نفطه و نار است از حرارت و یبوست که از صفات
ذاتیه نار است و همچنین علت تاخر قبول حطب اخضر آن را
حکم نامناسبتی است که مر او را ثابت است از رطوبت
و برودت که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه اوست
[illegible] باید دانست که [illegible] علت مناسبت در [illegible]

امتثاله ممکن است و اما بیان استعدادات و فیض صادر از
موحد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسرار الهی
لهذا اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیاء الله رضوان الله
علیهم اجمعین و افشاء آن بر غیر اهلش جایز نی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور   ظاهر شده آن
نور بانواع ظهور   حق نور و تنوع ظهورش عالم   توحید همین
است و دگر وهم و غرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن
نور خداست تعالی و نور خدای سبحانه منبسط و نامحدود
و نامتناهیست و عالم تجلی نور خداست تعالی که بچندین
هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر
گردانیده است بدان وفقنا الله و ایاکم بفهم الحقایق

که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق که بحسب خصوصیات
اعتبارات و شیونی که مستجن است در غیب ذات متعالی
از آن نیست که در مرتبهٔ علم است یا در مرتبهٔ عین اگر در
مرتبهٔ علم است حقایق و ماهیات اشیا است که گاهی
است در اصطلاح اینطایفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا
عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبهٔ علم باعتبار
خصوصیات اعتبارات و شیون مستجنه در غیب ذات
هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شیون
تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق و علی هذا القیاس
و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و

وجودات و چون تجلی کند متلبس [illegible] حقیقی دیگر باشد از حقایق [illegible]

عبارت وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام وآثار حقایق
ومناسبات بآن طریقه که حقایق ومناسبات همیشه در باطن
وجود اعنی مرتبه علمی ثابت باشند واحکام وآثارشان که
ظلال وعکوس انهم مرآیت آن را در ظاهر وجود که مجالی وآیینه
است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین
گردد بسبب انصباغ بآثار واحکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد
از موجودات یعنی خارجی وچون منصبغ گردد باحکام حقیقتی
دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات هکذا الی ما لا نهایة له پس
این موجودات متکثره متعدده که مسمی است بعالم نیست مگر
تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهر
بحسب مدارک ومشاعر که از احکام وآثار آن حقایق

متعدد و متکثر می نماید و حقیقت بر همان وحدت حقیقی خود
است که هیچ است مر او وحدت و کثرت و بساطت و
ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماند که تعاین صفت
متعاین و صفت عاین موصوف است من حیث الوجود
اگرچه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود
والتمیز للعلم . اعیان همه شیشهای گوناگون بود
کافتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ
یا زرد کبود خورشید دران همه همان رنگ نمود نور وجود
حق سبحانه و تعالی و لله المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است
و حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و
متنوعات ظهور حق دران حقایق و اعیان چون الوان

مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاجست
که حجاب اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر
زجاج صاف است و سفید نور در روی صافی و سفید نماید اگر
زجاج کدرست و ملون نور در روی کدر و ملون نماید با آنکه
نور فی حد ذاته از اشکال لون مجرد و معراست همچنین نور
وجود حق سبحانه و تعالی را با هر یک از حقایق و اعیان
ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریبست به بساطت
و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور
وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت
نماید و اگر بعیدست چون اعیان جسمانیات نور وجود در آن
کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف

پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است منزه
از صورت و نعت و لون و شکل در حضرت احدیت
و هم اوست که در مظاهر متکثر بصور مختلفه ظهور کرده
بحسب اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی
خود را بر خود جلوه داده   چون بوزد نفس حق خوانند
بخار چون شد متراکم آن نفس ابر بخار   باران شود ابر
چون کند قطره نثار   وآن باران سیل و سیل بحر آخر
کار   بحر نیست کین وجود [illegible] ظاهر
گشته بصورت موج و حباب   زان تا نشود حباب
یا موج حجاب بر بحر که آن جمله سراب است و سراب
بحر که بلسان عرب اسم است مر آب بسیار را

بحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب با
متمیز شود بصورت امواج موج خوانند و چون منقید
گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد
شود بخار باشد و چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند
ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران گردد و باران بعد از اجتماع
و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر
پس فی الحقیقة نیست اینجا مگر امر واحد اعنی ماء مطلق که
مسمی شده است برین اسماء بحسب اعتبارات و برین قیاس
حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه
تقید بمقیدات مسمی میگردد باسماء ایشان چنانکه مسمی
میگردد اولاً بعقل پس بنفس پس بفلک پس باجرام

بلی لیغفرلك

پس بطبایع پس بموالید الی غیر ذلک حیثیت فی الحقیقة هم
وجود حق وهستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسما بحسب
اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بواحدیت واز حضرت
واحدیت بحضرت ربوبیت واز ان بحضرت کونیه واز
بحضرت جامعه انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس جاهل
نظر کند بصورت موج وحباب وبخار وابر وسیل گوید این البحر
نداند که بحقیقت الا آب مطلق که بصور این مقیدات برآمده
است وخود را درین مظاهر مختلفه نموده وهمچنین چون نظر کند
ذرات عقول ونفوس وافلاک واجرام وطبایع وموالید گوید این
حق ندانند که این همه مظاهر اویند و وی سبحانه خارج نیست
[illegible] مظاهر ومظاهر انفسی واما عارف چون نظر کند

اند و بینند که همچنانکه بحر اسم [illegible] مطلقه آب را
که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها
و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرت و مباینتی
نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق
است که عین آبست من حیث الحقیقة و غیر اوست من
حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق
که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری از مظاهر
کاینات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست
بر هر یک از آنها صادق است که اوست من حیث الحقیقة اگر
غیر اوست من حیث التعین پس نبینند در واقع مگر
وجود مطلق و وجود مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی

و اطلاق　　صاحب

اطلاق و التقیید از حسب و اعتبارات او شناسد
[illegible] این حروف در صور مختلف اند لیکن همه
در ذوات الف منطوی اند از روی تقیدات همه
غیر اند و از روی حقیقت همه عین الف اند الف ملفوظ
صورتیست مطلق است که غیر مقید باشد بصدور از مخرج
خاص و بعدم صدور از آن و الف مکتوبه امتدادیست
خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حروف
بعدم آن پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
مختلفه مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی
حقیقت حروف رقمیه که متشکل شده است باشکال

مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیار و بر هر تقدیر ذات
وجود مطلق که اصل موجودات مقیدست و در وی
هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست او را مگر در ضمن وجود
مقید و حقیقت مقید همان مطلق است بانضمام قیدی و مقیدات
باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگراند و باعتبار حقیقت مطلقه
عین یکدیگر پس حقیقت جمیع افراد وجود وجودیست واحد
که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات
و محتجب گشته است بواسطه ظهور در ملابس تنوعات ایشان
چون ظهور الف بحروف و احتجاب وی بکیفیات و اشکال
ایشان   در مذهب اهل کشف و ارباب خرد
ساریست احد در همه افراد عدد   زیرا عدد گرچه برون است ز حد

هم صورت و هم ماده اش هست احد [illegible] تحصیل وجود [illegible]
عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد است عارف
که نفس روح قدسیش [illegible] است بطلع حق و خلقش [illegible]
معتقد است واحد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لا نهایة
که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده [illegible] که در آن
دیگر نیست و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگر است و همه تفصیل
واحد میکنند یعنی مبانی آنند که واحد است که در [illegible] مراتب
بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد است و ثلث سه
واحد و همچنین جمیع اعداد که آن هیئت وحدانی مجتمع گشته است
و از آن اثنان و ثلث و غیرهما من الاعداد حاصل شده
پس ماده اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد هم واحد

پس همه اعداد بواحد موجود اند و واحد بر واحدیت خود
محفوظ ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش
اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور
خویش در صور کونیه و تفصیل عدد در مراتب واحد را مثالیست
مر اظهار اعیان احکام اسماء و صفات را و ارتباط میان
واحد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه آنست
مثالیست مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجد
خلق است و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات
حق و آنکه تو گوئی که واحد نصف اثنین است و ثلث
ثلثه و ربع اربعه و خمس خمسه مثالیست مر نسب لازمه را که
صفات حق شان خوانند معشوق یکیست لیک

بنهاده

نهاده پیش از بهر نظاره صد هزار آئینه پیش در
هر یک از آنها نموده هر قدر صقالت و صفا صورت
خویش بوجود حقیقی یکیست ممتاز از سایر موجودات
من حیث الاطلاق در ذات و ظاهرست بذات
خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسما
والصفات این اعیان مرائی تعینات نور و مجالی
تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جز وجود متعین
بحسب نمائید کی مرآت صفا و کدورت آن نماید و تعدد
که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است و مثال او در
محسوس چنان است که مثلا چون تو روی بدیواری آوری
که در وی او همه اینها نشانده باشند هر آئینه
صورت تو در هر آئینه از آن اینها ظاهر خواهند شد

دریاست حقیقت و سراب است سخن سیراب نشد کسی ز دریا به
سراب   از مساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر
که بهرزه در وحدت سفتن. معمور سخن مشو که توحید خدا واحد
دیدن بود نه واحد گفتن. تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر
در انفاس متبرکه اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق است
نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق؛ از بهر آنکه علوم و معارف ایشان ذوقی
و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی؛ پس بالکلیه مباحث
جست وجوی در نوشتن و گفت وگوی بی حاصل خود پسند
گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است. از گفتن
بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن
بگوش تا گنجیدن در آغوش درجات بی شمار. هر چند تمام شکر

نبری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی
تا نافه نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را
بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق در حرکت آید
و دواعیهٔ طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت شنید بسنده نکند
بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب کوشد
شاید که توفیق موافق رفیق آید و سعادت مساعدت نماید و
اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم در تحصیل این
مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان اند
اعنی حضرت عالیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص
ولایت ملاذ زمان [illegible] ارباب حقیقت و عرفان مظهر صفات
ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث

الانبیاء

الانبیاء والمرسلین خواجه بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه
چه طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
الاسنی و هو الله سبحانه تعالی زیرا که ترفع حجب التعینات عن وجه
الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو والفناء فی الوحدة
حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و تحقیقت نهایت سیر
مشایخ بدایت طریقت ایشان است چه اول درآمد ایشان
در حد فناست و سلوک ایشان بعد از جذبه یعنی تفصیل کمال
توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون   در مسند فقر
چون به بینی شاهی زاسرار حقیقت یقین آگاهی گر نقش کنی

اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را باید
گماشت و حاضر آن باید بودن و بر در دل نشستن و مانع نگذاریم
درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید آن کیفیت را راهی
فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید توجه
بحقیقت قلب خود شده نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول
نشدن و در آن مجمل کلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان
کیفیت و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند
وصل اعدام گر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد و در ترقی
حال آن کیفیت و زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور
صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله تعالی سره میفرمودند

مرتبان خود را آسان بجوید و اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت
مرشد امید است که بند دفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند
چنانکه از دماغ چیزی بیراند و خود را خالی سازد بعد از ان بطریقه
مذکور مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بطریق
مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا
و سامعا و ناظرا و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار با زبان
موافق دارد و باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شدن در
دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند
و اگر بدین نیز دفع نشود چند نوبت بجهر گوید و الله اکبر بر دو بول فرو
برد و آنقدر مشغول شود که ملول نگردد و چون بیند که ملول خواهد شد

از

ترک کنند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد
موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی آن را نیز بالحقیقت
قایم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات
حقیقت کما قال الشیخ ابو مدین قدس سره لا تنکر الباطل
فی طوره فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفی
حق اثباته وقال الشیخ موید الدین الجندی فی تتمتها
فالحق قد یظهر فی صورة ینکره الجاهل فی ذاته شک نیست
که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت غیر آن
قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را نیز
نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و خود را با آن باز دهد
و از پی آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بیخودی

در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات مطلق
کفر است   با خودی کفر و بیخودی دین است
بلکه فکر در اسما و صفات حق نباید کرد و اگر بسبب آن را
نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیه این طایفه توجه به نیستی است
که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است
و شک نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فروتر است
بیت
تو مباش اصلا کمال این است و بس   رو در و گم شو
وصال این است و بس   سررشته دولت ای برادر
بکف آر   وین عمر گرامی بخسارت مگذار   دایم همه جا با همه کس
در همه حال   میدار نهفته چشم دل جانب یار   و ورزش
این نسبت شریفه باید کرد بنوعی که هیچ ازین نسبت خالی

نشود

نشود و اگر دمی غافل شد باز بآن طریق که گفته شد برگردد
و در دایما حاضر بوده گوشت چشم دل را در خانه و بازار
در خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات
بحقیقت تمام متوجه خود دارد و او را نصب العین خود سازد
حاضر داند و بصورت جزئی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را
بوی قایم داند و سعی کند که آن را در همه موجودات مستحسنه
و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجایی رسد که خود را در همه بیند و همه
اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای
خود بیند   جزو درویش است جمله نیک و بد
و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل
نشود بلکه گوشت چشم دل را بدان سو دارد

بظاهر بامر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان   و هر چه
صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که
خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب
ظرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ
بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورت
قوی طاری شود و سر رشته گم گردد یا ضعیف شود غسلی
بر آرد و اگر قوت مزاج وفا کند بآب سرد که بسیار
صفائی دهد و الا بآب گرم و جامه پاک وی بپوشد
و در جای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت

بقوت نفس برکشد و خود را خالی سازد و بطریقه
معهود مشغول شود در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه
خود تضرع کند و بکلی با و توجه نماید و بداند که این حقیقت
جامعه مظهر مجموع صفات ذات خداست سبحانه
نه آنکه خدای در وی حلول کرده تعالی الله عن ذلک
بلکه بمنزله ظهور صورت است در مرآت پس این
تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون
خواهد که بمهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمام تر در حضرت
جامعه خود این دعا بخواند اللهم کن وجهتی فی کل
وجهته و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی

ومنجائي وملاذي في كل شدة ومهمي ووكيلي في كل امر

وتولني تولي محبة وعناية في كل حال وبعد از ذکر حق سبحانه

وتعالی وتسمیه با توجه وحضور با حضرت او سبحانه در آن

مهم شروع کند وبعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم

بجای توجه بشیخ ونگاهداشت صورت او توجه بصورت

کتابی ونگاهداشت هیئت رقمی بکلمه طیبه لا اله الا الله

یا اسم مبارک کرده اند خواه آنرا در محل خارج از

خویش نوشته بنظر حس یا خیال ملاحظه فرمایند

وخواه در حوالی دل وسینه تخیل کنند چه مقصود از

توجه بعضی از امور کونیه دفع خواطر متفرقه است

تفریغ دل از کثرت صور تا آنکه کثرت وغلبه

وحدت

وحدت متجلی گردد و طالب متوجه را بعد از نسبت غیبت و کیفیت
بیخودی کشف و صورت آن جزوی متوجه الیه نیز بالکلیه
زایل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه از هر جنس که
باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب
نوعی مناسبت مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که
منسوب اند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره در ابتدا
توجه بیکی از محسوسات چون سنگی و کلوخی یا غیر
آن میکنند با آن طریق که چشم ظاهر بر آن میدوزند
و اصلا مژه برهم نمیزنند و بجمیع قوی ظاهری و باطنی
متوجه آن میشوند تا آن غایت که خاطر بالکلیه منقطع
میشود و کیفیت نسبت غیبت بیخودی دست میدهد

وقال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه آنست
طالب متوجه ملاحظهٔ حضرت عزت را عز شانه مجرد از
لباس حرف وصوت وعربی وفارسی سمت توجه خود
سازد و بگذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و
جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث
رایت ربی نورانیا حضرت عزت را بصفت نوری
نامتناهی برابر بصیرت بدارد وقال بعض الکبرا اتم
توجهات بحضرت حق واکمل مراتب حضور مع
المطلوب المطلق آنست که بعد از تسلیل قوی جزئیه
ظاهره وباطنه از تصرفات مختلفه وفارغ گردانیدن
خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب

حق سبحانه و تعالی توجه بجمعیت حق کی بر وجهی که معلوم
حق است یعنی چنانکه او ست در واقع نه مقید به تنزیه
و تشبیه مسموع یا معقول بلکه توجهی مجمل مطلق هو الذی
صفت که قابل جمیع صور و امور است که از حضرت
حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن
و مستنکر مع توجه الغریبة الجمعیة والاخلاص التام والمواظبة
علی هذا الحال علی الدوام او فی اکثر الاوقات دون
فتیرة و لا توزع خاطر و لا تشتت عزیمه باجزم بانکه کما قال
تعالی ذاتیست مرتب جمیع اوصاف خواه حسن
آن اوصاف پیدا باشد و خواه نهان باجزم بانکه
هیچ عقلی و فکری و وهمی بر حق تعالی محیط نتواند شد

بلکه او عیان است که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی
شان اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر
خواهد از همه منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی
اضافت نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات
بروی صادق و محمول باشد و با اینهمه ذات پاک او منزه
از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کنند
و اگر کسی خفی همچو در از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات
حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و [illegible] اعلی المدام
برابر بصیرت بدارد پیش بیند در واقع مگر وجودی مطلق
و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد

و اطلاق و تقیید را از نسبت و اعتبارات او شناسد
شک نیست که این ملاحظه او را حلاوت عظیم بخشد و ذوقی
تمام دهد و ازین قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال و هر دو
یعنیان الیه فالاتحاد هو شهود ذات الواحد المطلق الذی الکل
به موجود فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا
به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا
اتحد به فانه محال والاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا
بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه
و اسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس
الرحمان علیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به
تا غیب هست آرای حرف شناس

انفاس تر ابود بران حرف اساس باش اگر ازا
حرف در اسید و بر اس حرفی کفتم مشارف کرداری بپاس
شیخ ابوجناب نجم الکبری قدس الله تعالی سره در رساله
فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در برآمدن و در
فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت است بغیب هویت
حق سبحانه و تعالی گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همان
حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف و لام
از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه
دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه بود که در وقت تلفظ

باین

باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ
می باشد در خروج و دخول نفس و اتفاق باشد که نسبت
حضور مع الله تعالی فتوری واقع نشود و تا برسد بآنجا
که بی تکلف نگاه است این نسبت همیشه حاضر
دل او بود و بتکلیف نتواند که این صفت از دل دور کند
و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجانب حق سبحانه و تعالی
قوی ترین نتیجه [illegible] در دوام این نسبت باید همت از حق
سبحانه تعالی بوصف نیاز تعالی این نسبت [illegible] اگر
بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او
گذارده نشود عزیزی لا یقضی دینه گویا در شان این نسبت
خورش آنکه دولت ذکر روزی شود [illegible] قوال

نفس تو معمور شود   اندیشه کثرت ز میان دور شود

و ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود و بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن
آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده و رب است و
باحکام خلقی و خواص صفات امکانی مغمور و محجوب شده
زنده گردد و این حالت بقطع تعلقات ظاهر و باطنی
و تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد از ایجاد میان
آن و سایر اشیا شده است خواه آن ارادی و خواه
نه ارادی حاصل نگردد پس بر طالب سالک واجب است که
رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت
کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی
فی الجمله میان او و حق سبحانه و تعالی حاصل شود

و بعد از آن توجه بحضرت حق تعالی کنند بملازمت ذکری از
اذکار و ذکر خویش از وجهی کونیست و از وجهی ربانی
زیرا که از روی لفظ و نطق کونیست و از روی مدلول
ربانی بلکه نسبت ایشان برزخ باشد میان حق و خلق
و بسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است صلی الله تعالی
علیه وسلم افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر مرکب
است از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت
سبحانه باین کلمه توان برد و عجب روندگان نتیجه
نسیان است و حقیقت نجات انتقاش صور کونیه

است در دل و در ان انتقاش نفی حق و اثبات
غیر است و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمهٔ توحید نفی ما سوی
حق و اثبات حق است سبحانه و تعالی و خلاصی از شرک
خفی جز بملازمت و مداومت بر معنی این کلمه حاصل
نیاید پس ذاکری باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان
موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی
وجود جمیع محدثات بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف
اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید
تا بواسطهٔ تکرار این کلمهٔ توحید در دل قرار گیرد و ذکر
صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی
فتور و قصور مذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی

ذات

ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن در
باطن دل ثبت کرده و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود
و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و مذاکر در ذکر و ذکر در مذکور
فانی گردد و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت
خواجه است قدس الله تعالی سره هر چه دیده شد و شنیده شد
و دانسته شد همه غیر است و حجاب بحقیقت کلمهٔ لا آن را
نفی می باید کرد و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی
تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم
اثر و نتیجه جذبهٔ الهی است بکمال میسر نگردد و وقوف قلبی
برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود و آن
اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع

خواطر متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک
گذشت و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی‌حاصلی آن
عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی
شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات
الوهیت مطالعه افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده
سوار است آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی
صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر
و گفته‌اند باز داشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار
لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دل است و یاری
دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن باز داشت
نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه

بسیاری از فواید دیگر حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه
در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت
عدد را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را اهم
میداشته اند و لازم شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است
از ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات
سلسله خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم یادکرد
و بازگشت و نگهداشت و یادداشت یادکرد عبارتست
از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت آنست که ذاکر هر باری
که بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان
بگوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه
بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد

تا ذکر او خالص ماند و سرّ او از ماسوی فارغ گردد و ملکهٔ داشت
مراقبهٔ خواطر است چنانکه در یکی دم چند بار گوید که خاطر او
بغیر بیرون نرود و مقصود ازین همه یاد داشت [بینش آنست] که مشاهده
است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی المقصود
الحقیقة و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف و با است
تا ملکهٔ خوانائی حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طلب
صادق استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را
خوانندهٔ گرداند و بمرتبهٔ یاد داشت رساند بی زحمت
تعلم الف و با اما اغلب طالبان آنند که ایشان را
بر یاد داشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی نه ذکر
قلبی بمنزلهٔ آنست که یکی پر و بال ندارد و او را تکلیف

ایشان بر سبیل یمن و استرشاد در قید کتابت آورده شود

تا این رساله بآن کلمات قدسیه تمام شود و بآن انفاس متبرکه

مسکیه اختتام کرده و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم مبنای طریق

مشغولی این عزیزان آنست که میگویند هوش در دم خلوت در

انجمن معنی هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید

که از سر حضور باشد و غفلت بوی راه نیابد و طریق مشغولی

آنست که این کلمه طیبه تمام میگویند و بعد کیفیت گفتن آنست

که زبان را بر کام [illegible] بچسپانند و نفس را در درون نگاه دارند

آنقدر که میتوانند و متوجه قلب صنوبری میشوند که ذکر از قلب

گفته شود نه از معده و این توجه را اهتمام [illegible] در عقب [illegible]

ملاحظه [illegible] یعنی الهی که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرا

[illegible]

سیدارند و این مشغولی در جمیع احوال و در وقت [illegible] طعام
خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و [illegible] دیگر هست که
بعضی زیاده میکنند و آن آنست که کلمه لا را از [illegible] ناف
ابتدا میکنند و کرسی الا را بر پستان راست و دیگر الا را بر [illegible]
صنوبری و اله را متصل کرسی الا که بر پستان راست واقع
شده [illegible] و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند
این شکل را باین کیفیت [illegible] نگاه میدارند و بذکر مشغول
بدان طریقه که مذکور می باشند طریقه ذکر ایشان این است
والله اعلم و طریقه توجه ایشان آنست که [illegible] بیان جناب
مقدس تعالی و تقدس حاضر میدارند مجرد از الفاظ حروف و صوت
عربی و فارسی مجرد از جمیع جهات دل خود را از محل

که قلب صنوبری است دور نسیه از نه جهة مقصود مجرد از جهات هم
انجاست حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است ونحن اقرب
الیه من حبل الورید ای کمان و تیرها بر ساخته
صید نزدیک است و تو دور انداخته هر که دور انداز تر او دورتر
از چنین صید است او مهجورتر اما بواسطه ضعیفی که بصیرت
راست دریافت آن معنی تمام میسر نشود ولیکن بتدریج آن معنی
بر نوعی انداز دو چنان میشود که غیر آن معنی در نظر بصیرت
چیزی نمیماند هر چند از جا خواهد که تعبیر کند نتواند مانند کسی
در بحر فرو رفته است تا گردن و چشم از بحر چیزی نمی افتد و بتدریج
چنان میشود که اینها در نظر او آیند و لیکن هم چشم شیخ ضعیف که
[illegible] میسر شود و نمیتواند که باطن آن شخص اینک مشغول

چون [illegible] مذکوره

در بیست سال در عمل آورده و ذکرها در وی متمکن شده باشد باید که اول مراقبه

کند بدین قسم که بداند که حق تعالی که محض بیچون است او را می‌بیند

و حاضر و ناظر است و ظاهر و باطن مرا می‌بیند و در همین ملاحظه شب و روز

مراقب و متوجه باشد بحدی که عظمت و جلال حق تعالی بر وی مستولی شود و او

بحجاب او پیدا شود و حجاب از کارهای ناشایسته باین مراقبه لذت

یابد بحدیکه از همه لذات غالب آید چون حالت مستمر و دایمی شد بمراقبه

مشهود مشغول شود باین قسم که بداند گویا من می‌بینم حق تعالی را اگر چه

عین رویت نیست اما گویا من می‌بینم چنانچه در حدیث است الاحسان

ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک چون این مراقبه غالب شود

و لذت یافت و متمکن شد بعد مراقبه معیت حق تعالی را که با بنده است

و قرب او را ملاحظه کند چنانچه آیه هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید

بران دلالت میکند لیکن معیت و اقربیت بیکیف است که کیف آن از ادراک

بیرون است همین قدر بداند که همراه من است و نزدیک است چون درین شغل

طرز

ملکوت شد بعده بملاحظهٔ احاطهٔ ذاتیه که کان الله بکل شیء محیطا ازان دال است
مشغول نشود و علماء ظاهری این احاطه را بر احاطهٔ علمی حمل میکنند چنانچه از
آیهٔ ان الله قد احاط بکل شیء علما است لیکن صوفیه میفرمایند که حق تعالی را
چنانچه احاطهٔ علمیه ثابت است همچنین احاطهٔ ذاتیه هم هست اما مثل
احاطهٔ اجسام که تقاضای ظرفیت و مظروفیت و اتصال و انفصال
کنند نیست بلکه این احاطه هم بی کیفیت است که کیفیت آن بعقول نمی آید بلکه
کیفیت پذیر نیست اما بعض اولیا و متاخرین میفرمایند که هرچه حقایق ممکنات
در علم الهی ظهور یافته بسبب انعکاس صفات حق برانها بوجود خارجی
یافته اند لیکن این وجود ظل وجود حق است اشیا را وجود ظلی است
و این را خارجی از انجهت گویند که آثار بر آنها مترتب است و هر موجود که
موجب ترتب آثار باشد آن خارجی است زیرا که در وجود علمی آثار مترتب
پیدا نمی باشند اما چون در مرتبهٔ ثانی است لهذا ظل است پس این احاطه
مثل احاطهٔ شخصی است بتصور علمیهٔ خود باید دانست که چون فنا یابد و متمکن
شد بعد فنا مرتبهٔ بقا بالله است که سالک را بتجلیات اسمائی و

صفاتی و ذاتی خلعت بقائی بپوشانند و بصفات حقیقی فائز میسازند
و صفات حقیقی بصورت صفات سالک متجلی شود که حق تعالی اوصاف
و قوای سالک شود چنانچه در حدیث قدسی است لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده فبی یسمع
و بی یبصر و بی یبطش این را قرب نوافل میگویند زیرا که این قرب حاصل
میشود بسبب نوافل چون نوافل را حق تعالی برو فرض نکرده است او
از خود کرده است پس فاعلیت او باقی است اگر قرب بسبب فرایض شده باشد
آنجا فاعل حق باشد و عبد بمنزله آلت باشد زیرا که فاعلیت بنده نیست و از
خود نکرده است این را قرب فرایض می نامند و اگر جمع شود در هر دو مرتبه و بنده
بالکل مفقود شود آنرا قرب جمع الجمع و قاب قوسین میگویند چنانچه در آیه
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و ما رمیت اذ
رمیت معلوم شود و دیگر مرتبه [illegible] است که بهر مرتبه که خواهد متصف شود
این مرتبه را احدیت الجمع و مقام او ادنی میگویند و مرتبه وحدت که مرتبه
ذات است بلا ملاحظه صفات بلکه ملاحظه قابلیت ذات مر صفات را

حقیقت محمدی می نامند که آن مرتبه مبداء همه تعینات است و عقل کل و
قلم اعلی نیز گویند و تعین اول نیز گویند زیرا که تعین اول نزد صوفیه بیان
مرتبه قابلیت ذات است مر صفات را و حقیقت محمدی نیز مبداء همه تعینات
و تعین اول است و جامعه همه مراتب است و همه عالم مظاهر او است و سالک
چون باین مراتب رسید سیر الی الله تمام شد و در اصطلاح صوفیه این مرا
حقیقت می نامند بعد از آن سیر فی الله است که در صفات و تجلیات حق
سیر کنند باین نوع که هر روز در هر آن محل انعکاسات صفات حق میگردد
و این را نهایت نیست زیرا که تجلیات حق را نهایت نیست و سیر الی الله
آنست که بریاضت و سلوک مجاهده تا باین احوال فنا و بقا برسد تا اینجا
بارشاد پیر میرسد و بعد آن که در سیر فی الله رسید حاجت بارشاد
نماند موافق استعداد سالک برو تجلیات میشود و بعد این اکثر بزرگان
بنسبت ذات بحت بلاکیف مشرف میباشد باین قسم که توجه قلبی را بدان
ذات منزه مقدس که آن از احاطه فکر و ادراک بیرون است بکند توجهی
که شب و روز چشم نگران او باشد و توجه قلب را از آنطرف منقطع نکند و خود را

و عالم را دران فکر محو سازد و اصلا در خاطر چیزی نگذراند گاهی درو محو شود و

گاهی بصحو آید و متنبه نیز از تصور صورت مرشد هم نفع تام دارد که بارتباط

قلب او بامرشد فیض از قلب مرشد باو میرسد و نیز سالک را در حال [illegible] کردن

بعضی اوقات مشاهده قلب خود و قلب غیر خود هم میشود و لیکن باین امور توجه

نباید کرد که از مطلوب حقیقی محروم می ماند همچنین اگر از عالم مثال و ملکوت

چیزی از صور و اسرار ظاهر شود بآن تعلق نگیرد که مقصود چیزی دیگر است

چون بمطلوب حقیقی فایز شد و غیر از نظرش محو گردید و ذات و صفات

خود را در ذات و صفات حق محو نمود و حق تعالی بذات و صفات خود

بصورت سالک این را بقا باد میگویند و درین مرتبه تجلی صفات بر سالک

مینماید از هر صفت ذوقی و رنگی علحده میباید این را معرفت می نامند

در مرتبه حقیقت محض فنا در حق است و در معرفت امتیاز میشود چنانچه

تفصیل این درین فصل مفصل ظاهر [illegible] پنجم باید دانست که چون در

نظر سالک غیر حق نماند و حق تعالی بنده را در خود فانی ساخت و بخود باقی

نمود پس از سالک غیر حق محو میشود هر چه در نظرش می آید تجلیات آن نور

نماید

بیناید و بجز واحد حقیقی چیزی نمی بیند و این را شهودی توحید میگویند
آنچه بعض میفرمایند که توحید شهودیست نه وجودی یعنی نزد این بزرگان
هر چند غیر حق موجود هست اما در نظر سالک نمی نماید چنانچه در نظر عاشق بجز
معشوق چیزی نمی نماید و بعضی بزرگان میفرمایند که فی الحقیقت غیر حق موجود
نیست و این کثرت در عالم و ظهور صور مختلفه همه انعکاس اسماء و صفات
الهی است که بر اعیان ثابته تافته است چون صور علمیه که آنرا اعیان ثابته
میگویند بفیض اقدس بمرتبه علم ظهور یافته اند و تجلی علی تقاضای آن کرد
و اسماء و صفات حق بصور اعیان تجلی نمودند بعضی مظهر فضل و بعضی
مظهر هادی و بعضی مظهر جلال و بعضی مظهر جمال و بعضی مظهر رحیم و بعضی مظهر
قهار بهمین قیاس مظهر اسماء گشتند بلکه این اعیان فی الحقیقة صور
اسماء اند و آنچه صفات بشریه امکانیه است مقتضای آن اعیان است
زیرا که اعیان ثابته باستعداد [illegible] و اقتضایات خود در مرتبه علم ظهور یافته
اند چون نور صفات حق بر آنها تافته است چنانچه صورت در آئینه مرئی
شود

شود و صورت بر اقتضاء آینه از استطاله یا طول و عرض ظاهر میشود و در صدد آنها
مضمر بود آنهم ظاهر می شود و از انعکاس صفات حق هم بهره یافته چنانچه
سمع و بصر و علم و غیر آن پس انسان جامع صفات کونیه و وجوبیه گشت و دیگر
کائنات بسبب تجلی صفات حق بصفات خود ظهور یافتند و صفات حق در
آنها مضمر گشتند و ظاهر نشدند و در انسان هر دو صفات وجوبیه و امکانیه ظهور
نمودند لهذا او را از دیگر کائنات تفضیل شد که جامع مرتبتین شد و درینجا
بعضی بزرگان میفرمایند که علم حق بلکه همه صفات الهی عین ذات در هر دو مرتبه
اند و آنچه علم مضمر است از اعیان ثابته آن عین علم است پس اعیان ثابته که در
مرتبه علم بفیض اقدس ظهور نموده اند آن عین علم است لهذا قایل همه اوست
میشوند که غیر نیست و همه ظهور اوست و بعضی صوفیه میفرمایند که صفات حق نه عین
ذاتند و نه غیر ذات اند چنانچه متکلمین میفرمایند پس علم حق عین حق باشد
و اعیان ثابته هرچند در علم ظهور یافتند عین علم نیستند پس عین ذات هم
نشدند زیرا که اینها معدوم اند عین موجود نمی توانند شد و حق تعالی موجود است
پس حقیقت ممکن عبارت از آن صور علمیه معدوم است که بر وی انعکاس صفات

ظهور یافته و آثار آن بر آن مترتب گشته است پس همه از وست نه همه اوست زیرا
این حقایق امکانیه غیر حق اند و صوفیه که قائلند بوحدت وجود و همه اوست میفرمایند
که آن اعیان ثابته عدم محض نیستند زیرا که عدم را امتیاز نمی باشد و این اعیان
در مرتبه علم با خود امتیاز دارند و اینها را وجود علمی است بعد آن بانعکاس صفات
حق آنها را وجود خارجی حاصل میشود باین طور که وجود مطلق با احکام و آثار اعیان
متلبس شده ظهور میکند و هر موجود خواه خارجی خواه ذهنی ظهور وجود حق است
زیرا که وجود او راست دیگر را نیست و اگر کسی را در باب احکام و شرایع
شبهه شود که هرگاه همه اوست پس امر و نهی و تعذیب و تنعیم چه قسم میشود
ایشان جواب میفرمایند که هر چند عین اوست اما درین مظاهر امکانیه ظل
اسماء و صفات حق شده و در اصل و ظل فرق بسیار است چنانچه آفتاب
بنفسه از اتصال زمین و قاذورات منزه است اما ظل بر زمین بلکه بر قاذورات
می یابد و متلبس میشود و آفتاب را بدبوی‌ها لاحق نمیشود و چنانچه ولی کامل را قدرت
است که در صور مثالیه خود را در اماکن مختلفه ظاهر نماید و خود در محل خود باشد
چنانچه بعض اولیا را صورت مثالی در مکه رفته طواف کرده و خود در مکان خود

می باشد و آن صورت مثالی را بهر قسم که اراده میکند میشود و اگر معذب کند آن
تعذیب بخود او نمیرسد هر چند آن صورت عین اوست اما عینیت نه باین
معنی است که خود بعینه در آن صورت آمده است یا حلول کرده است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا بلکه باین معنی که غیر او چیزی نیست و همه ظهور و تجلیات اوست بعینه
عکس آفتاب عین آفتاب می نامند و این عکس در هر خانه می باشد و اصل آن
در هر خانه نیست و احکام این برین متفرع نیست پس این ظل هر چند جزئیت دارد و اصل
مرتبه ربوبیت دارد پس احکام شرعی را خللی نیست چنانچه فرموده است
هر مرتبه از وجود حکمی دارد اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی عزیزی گفته است
گوید آنکس درین مقام فضولی که تجلی نداند از حلول پس [illegible]
اوست که بزرگان گفته اند نه باین معنی که الله تعالی بذات خود در آن صورت یا حلول
کرده است تعالی الله ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی که انعکاس صفات حق
[illegible] اگر در [illegible] آمده است و سبب آن عکس ظهور یافتند
اشیای را حقیقتی دیگر نیست چنانچه حق تعالی میفرماید الم تر کیف مد الظل ای ظل
صفات علی حقایق الاشیاء و صور العلمیة اگر چه در ظاهر این اشیا غیر را

ماده عناصر را بعد است اما ماده عناصر را بجهت پس اصل و حقیقه اشیا و ثبوت
کشف اولیا همان صور علمیه و انعکاس صفات است و عکس را وجود علیحده ثابت
نمی توان کرد اگر یک شخص بچندین آینه مختلفه متقابل شود و در وی را بسیار
نماید وجود متعدد نمیشود زیرا که عکس اعتباری ندارد همچنین در کائنات
از ظهور حقیقت باشد وجود متعدد نمیشود ولیکن فرق آنست که آینه را هم وجود
مستقل است در اینصورت علمیه در باب تشخص را که آینه اسماء و صفات الهی
و محل انعکاس آن گشته او را وجودی بخود نیست و ظهوری جز علم ندارد
و آثاری بر و مترتب نیست و با نعکاس صفات حق او را ظهور و وجود میشود
و آثار و احکام هم بر و مترتب میگردد بحدیکه چنانکه در ظن می آید که او را وجود
اصلی بخود باشد و حالانکه وجود ظلی است و موجود بوجود خود نیست
بلکه بهمان وجود که ذات و صفات حق بر و تافته اند موجود مینماید چنانچه
صورت که در آینه مینماید موجود بوجود خود نیست بلکه موجود بوجود آن شخص
است ششم در بیان مراتب وجود و ظهور حق باید دانست که در
اصطلاح صوفیه ذات حق که بلا ملاحظه صفات و قابلیت آن باشد حقیقت مجرد

باشد از همه چیز این تجرد او را مرتبه احدیت می‌نامند و قابلیت آن ذات صفات

را که در وصفات بطریق اجمال مندرج اند چنانچه شاخ و برگ و ثمر در دانهٔ تخم

در حقیقت مضمر اند آنرا مرتبه وحدت می‌نامند و حقیقت محمدی و تعین

اول و قلم اعلی هم او را گویند و مرتبه اتصاف ذات بصفات که در آن

[illegible]

مرتبه صفات در ذات ظهور دارند مرتبه اتصاف بصفات الوهیت

ست که آن صفات وجوبیه ذاتیه ست اگر اتصاف ذات بهمه صفات

بطریق اجماع ملحوظ شود آنرا مرتبه لاهوت می‌نامند و اگر اتصاف

بهر صفت علیحده بتفصیل ملحوظ شود آنرا مرتبه جبروت می‌نامند

و بعضی از بزرگان میفرمایند که مرتبه اتصاف بصفات ذاتیه مثل علم

و سمع و بصر و قدرت و غیر آن لاهوت ست و اتصاف بصفات فعلیه

مثل احیا و اماتت و غیر آن جبروت ست چون ظهور نمود در مرتبه

ارواح و ملائکه آن را ملکوت می‌نامند یعنی حقایق اینها در مرتبه

علم ظاهر شد و برو انعکاس صفات مناسب آنها باشد این

اند این را ملکوت می‌نامند و چون ظهور نموده

مراتب ظهور نموده در مرتبه مثال آن را عالم مثال گویند و عالم

مثال عبارت ست

[illegible]

مثال عبارتست از عالمی که در وی هر شئی را مثال و صورتیست که آن را صورت
مثالی نسبت با صورت ظاهری لطافت وارد باقیست گویا برزخیست
درمیان ملکوت و ناسوت آن عالم را اولیای کاشفه معلوم نموده اند و میفرمایند
که آنچه شخص در خواب می بیند که در فلان جا رفته است آنهم صورت مثالی است
و عوام آن را در خواب آن صورت دیده می شود و خواص اولیا را در بیداری هم قدرت
است که آن را ظاهر نمایند و کاری میفرمایند و در هر جا بخواهند ظاهر می شوند از انکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یک شب چندین جا مردم در خواب می بینند
با وجودیکه جسد مبارک آنحضرت در مدینه است آنهم صورت مشاهده مثالیه
اند اولیاء میفرمایند که چون این جسد ظاهری را از حواس تعطیل می شود
در خواب میرود و روح توجه با آن صورت مثالی میکند و آن صورت مثالی
در عالم مثال سیر میکند و آنچه می بیند از شهرها و ملکها و صورتها این
صور مثالیه اند که در همین وجود مضمر اند و چون روح از جسد مفارقت کند
آن را موت می نامند توجه روح با آن صورت مثال میشود و آن صورت مثالی
خبر دارد و مدرک میگردد چنانچه اکثر بزرگان گفته که بعد از موت قبل از قیامت

و آنرا برزخ گفته میشود و در بیوقت تنعیم و تعذیب بهمان صورت مثالیه
میگردد اگرچه این جسد را هم باشد اما تعذیب روح در همان صورت مثالیه
است جسد را اگر ادراک الم باشد او معذب است والا خیر چنانچه این مسئله
مختلف فیه است و آن صورت مثالیه را فنا نیست چنانچه ارواح را نیست و بعد
از آن چون ظهور نموده در این عالم اجسام و این عالم ظاهر است این را
عالم ناسوت می نامند و حضرات خمسه هم عبارت ازین پنج چیز است
و در مرتبه ملکوت اول نور محمدی ظاهر شده و هرچند حقیقت محمدی در مرتبه
وحدت و واحدیت بود مرتبه وحدت عین حقیقت محمدیست و در واحدیت
و در مرتبه الوهیت مضمر بود و در مرتبه هم صورت علمیه متمیز بر دیگر صورت مقدم
است بعد آن در مرتبه ملکوت صورت نور ظهور نموده و از و همه کائنات ظاهر
شد چنانچه خلقت ارواح و ملائکه از نور اوست و مبداء عناصر اربعه همه از نور او
زیرا که چون نور حرارت گرفت صفت نار پیدا کرد و از نار هوا و از هوا آب و از آب
خاک منعقد شد و بدون آن هم از نور چهار پیدا شده اند و ازین چهار عالم پیدا شد
چنانچه در حدیث است الخلق کلهم من نوری و انا من نور الله پس اگر اول در نور

محمدی صلی الله علیه وسلم خود را فانی ساخته باز بجبروت و لاهوت ترقی نماید
ناسوت است و از لاهوت اگر بمرتبه وحدت و واحدیت برسد آنرا لاهوت نام نهند
و چون باز [illegible] نماید و مراتب بمراتب نزول کند این مرتبه لقا است و معرفت است
و این مرتبه ها اگر سالک را بطریق ترتیب و سلوک بجذبه الهی برسد آنرا جذبه می نامند
و او را مجذوب گویند اگر بترتیب سلوک حاصل شود سالکی گویند و اگر بعد
سلوک جذبه شود آنرا سالک مجذوب گویند و اگر جذبه مقدم باشد آنرا مجذوب سالک
گویند و باید دانست که این مرتبه فنا و بقا اگر پدر یافت و دراک یقین کامل
حاصل شده است آنرا علم الیقین میگویند که بمشاهدات باین وجه که اوصاف
او که مقید بودند [illegible] حقانی شدند و اوصاف مطلقه بظهور آمدند چنانچه بصر حق
که تقید بهیچ چیز ندارد او را بصر ملی و حجابی نیست و دور و نزدیکی و تاریکی و
روشنی برابر است و همچنین سمع و غیر آن علی هذا القیاس اوصاف
سالک هم چنین مطلق شود اگر اینحال گاه گاه شود آنرا عین الیقین میگویند که
در مشاهده آمده است اگر اینحال او را دائمی شد و باوصاف حق موصوف
شد او را حق الیقین میگویند هر چند اوصاف بشری ظلال اوصاف الهیه

علمی غیبی که بدین تجلی ظاهر میشود اعیان ثابته دوم تجلی وجودی که
ظاهر می شود بآن تجلی حقایق اشیای در خارج سوم تجلی شهودیست
که آن تجلی الهی ظاهر می شود بر اصحاب شهود و این تجلی بر دو قسم است
آنکه مرتفع شود از نظر شهود سالک لباس غیریت و اشیاء
خارجیه را از تجلیات او بیند و غیر حق در نظرش نیاید دوم آنکه تجلی نماید
حق در عالم مثال مطلق یا مقید بصور همه موجودات یا بصور انوار یا تجلی نماید
بصورت معانی ذوقیه یا تجلی میکند ورا بصور معانی که اورا مظهری نیست
و هیچ مرتبه که آنرا تجلیات ذاتیه میگویند و آنرا وقت که محو و مضمحل
میگرداند همه چیز را از نظر سالک و هم صور مضمحل میگردد و بجز مرتبه اطلاق و
ذات بحت چیزی نمی ماند چهارم تجلی اعتقادیست که ظاهر میشود از فکر
یا تقید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آنها باید دانست که اکثر بزرگان
می فرمایند که کامل باید که همیشه در نسبت ذات بحت که آنرا نسبت
بلاکیف گویند مشغول باشد باین قسم که توجه قلبی بذات منزه مقدس
که از احاطه فکر و ادراک بیرون است نماید بوجهی که جسم و دل شب و روز

نگران او باشد و توجه قلب از آن طرف منقطع نشود و خود را و عالم را اصلا
در خاطر نیارد و در همین حال همه عمر مشغول باید بود و مبتدی را تصور صورت
مرشد هم ضرورست که بارتباط قلب مرشد فیض از باطن او بباطن سالک
میرسد و نیز بر سالک در حال شغل و کسب انوار و صور مثالیه و احوال ملکوت
و ناسوت ظاهر می شود بآن امور چندان توجه نباید کرد تا [illegible] در جبروت
هم بند نشود و بمرتبه لاهوت و هاهوت برسد اگر از برای ارشاد سالکان
تنزل فرماید مضایقه ندارد و باید دانست که در طریقه عالیه قادریه شوق و محبت
و درد و سکر و حال و ذکر و فکر غالب میباشد و در طریقه نقشبندیه جمعیت
در ذکر و مراقبه میباشد و نسبت لطیفست و نیز می باید دانست که اگر
یاد حق بالفاظ و حروف باشد مثل لفظ الله یا لفظ لا اله الا الله یا دیگر الفاظ
آنرا در اصطلاح این بزرگان ذکر میگویند اگرچه بقلب و تصور باشد و اگر ملاحظه
حق تعالی بدون الفاظ باشد آن را فکر می نامند و نیز باید دانست که فنا
و بقا دو قسم است فنا و بقاء علمی که در علم و ادراک سالک غیر حق نماند
و همه مظاهر ذات و صفات حق نماید دوم فنا حقیقی که عبارت است

ازانکه

ازانکه فی الحقیقت صفات سالک محو شود و بجای او اوصاف
حق ظهور نماید یعنی این صفات که محل انعکاس صفات حقیقت
متقید بودند بعضی قیود و شرایط آنرا بعطی پیدا شود که قیود ازان باز رفع
شود و بمرتبه اطلاق رسند و مثل اصل گردند چنانچه رویت بصر است
مشروط بمقابله مرئی و عدم حائل و قرب و ضو مخصوص است بکاسه بصر
نه بدیگر عضو و بصر حق تعالی مطلق است تقید ندارد و بهیچ قید و شرط
نیست بشرطی بلکه در حال رویة با مرئیت همچنین سمع موقوف است بر امور
کثیره بخلاف سمع الهی و هم چنین از صفات فعلیه مثل احیاء و اماتت
و غیر آن ظاهر میگردد در سالک و متصرف میگردد در امور رزقنا الله
و جمیع السالکین الطالبین هر چند تفاصیل طریقت و حقیقت
و معرفت بسیار است اما برین کلمه چند اختصار نموده شد بقول
عزیزی ... اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی
ورنه سخن بسیار است با این همه کس عمل نماید فایده تمام می بخشد
والله الموفق للسداد ... از رساله سلوک تصنیف سید محمد غوث شطاری گوالیاری

بشتری

گر بینده [illegible]

رب یسر — بسم الله الرحمن الرحیم — و تمم بالخیر

سبحانک لا احصی ثناء علیک کیف کل ثناء یعود الیک
جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک
خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آرم و ستایش تو بر تو نمی شمارم
هر چه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامدست همه بجناب
عظمت و کبریای تو عاید ست از دست و زبان ما چه آید که سپاس
و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آنست
خود سفته. با چنین آنجا که کمال کبریای تو بوده عالمی از بحر عطای
تو بوده ما را چه حد حمد و ثنای تو بوده هم حمد و ثنای تو سزای تو بوده
جای که زبان آوران افصح علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو

[illegible]

عاجز فصاحت هرشت پای را چه امکان زبان گشائی و نهفته
رای را چه یارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین
تصور بیهت وبآن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن
از حسن ادب دور رباعی من کیستم اندر چه شمارم چه کسم تا همسری
سگانش باشد هوسم در قافله که اوست دانم نرسم این بس که
رسند و ز بانگ جرسم اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و
صاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود
لنیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد الهی الهی
خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی
وغشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشائی و هر چیز را چنانکه هست
بما بنمائی نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده و از نیستی بر
جمال هستی پرده منه و این صور خیالی را آئینه تجلیات حسن و
جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه
دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری

ما هم از ما هست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود و
آشنائی ارزانی دار رباعیه یا رب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده در راه خود اول ز خودم بیخود کن آنگه
بیخود ز خود بخود راهم ده رباعیه یا رب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن روی دل من صرف کن از هر جهتی
وز عشق خودم یک جهت و یک رو کن رباعیه یا رب بکرم برهانیم ز حرمان
چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود بس کبر که از کرم مسلمان
کردی یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود رباعیه یا رب ز دو کون
بی نیازم گردان وز افسر فقر سرفرازم گردان در راه طلب
محرم رازم گردان زان ره که نه سوی تست بازم گردان
این رسالیست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر
الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح
گشته بعبارات لایقه و بشارات رایقه متوقع که وجود متصدی
این بیان را در میان نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض

نشنید چو او را درین گفت و گو نصیب جز نسبت ترجمانی نیست و
بهره غیر از شیوه سخن رانی نه رباعی من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
از هیچ کم از هیچ نیاید کاری هر سر که ز اسرار حقیقت گویم زانم نبود
بهره بجز گفتار رباعی در عالم فقر بی نشانی اولی در قصه عشق
بی زبانی اولی زانکس که نه اهل ذوق و اسرار بود گفتن بطریق
ترجمانی اولی رباعی سفتم گهر چند چو روشن خردان در ترجمه
حدیث عالی سندان تا شد ز من هیچمدان معتمدان این تحفه
رسانم بنام هیچمدان لاجرم قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در
درون تو جز یک دل ننهاد بیت تا در محبت او یکرو باشی و یک دل
و از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یکدل را صد پاره کنی و هر پاره
در پی مقصدی آواره رباعی ای آنکه بقبله بتان روست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا هر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا تا یکه تفرقه عبارت از آن است

[illegible]

از دل را بواسطه تعلق با مور متعدده پراگنده سازی و جمعیت

حکما از همه بیشتر بوده واحد بر دارند جمعی گمان بردند که جمعیت در

جمع اسباب است و در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع

اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند رباعیه

ای در دل تو هزار مشکل ز همه مشکل شود آسوده ترا دل ز همه

چون تفرقه دل است حاصل ز همه دل را بیکی سپار و بگسل

ز همه رباعیه ای سالک راه سخن ز هر باب مگوی جز راه وصول رب

ارباب مپوی چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل

ز جمع اسباب مجوی رباعیه ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است

شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند رباعیه مادام که در تفرقه و سودائی

در مذهب اهل جمع شرک انایی والله که نه ناس ولی نسناسی

نسناسی خود ز جهل می نشناسی نکته حق سبحانه و تعالی در همه

در همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی

خسارت

خسارت تو که دیده از دیدار لقای او بر داشته سوی دیگری نگری
و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری [illegible] آمد سحر آن دلبر
خونین جگران گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران شرمت بادا
که من بسویت نگران باشم تو بی‌هیچ چشم بسوی دگران [illegible] مائیم برای
عشق تو پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر یک چشم زدن
خیال پیش تو نظر بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر [illegible] ماسوای حق
عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلوم است معدوم
و صورتش موجود است موهوم دیروز نبود و وجود داشت و نه نمود
امروز نمود است بی بود پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشود
[illegible] انقیاد بدست امانی و امالی چه دهی و بست اعتماد برین
مزخرفات فانی چه پیچی دل از همه برکن و در خدا بند و از همه بگسل
و با خدا پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهره بقایش از غبار
هیچ حادثه نخراشد [illegible] رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو خواهد بود هر صورت دلکش که ترا روی نمود

خواهد [illegible] زد در چشم نور بود [illegible] رفت آمد [illegible] جان [illegible]

یعنی رفت [illegible]

حرف غم شان بلوح دل بنگارم آهنگ جمال جاودانی دارم حسینی

نه جاودان لذ و بیزارم [illegible] چیزی که نه روی در بقا باشی زد

آخر هدف تیر فنا باشی زد از هر چه بمردگی جدا خواهی شد آن به که

بزندگی جدا باشی زد [illegible] ای خواجه اگر مال و گر فرزندست پیداست

که مدت بقایش چندست خوش آنکه دلش بدلبری در بندست

[illegible]

کش با دل و جان اهل دل پیوندست [illegible] جمیل علی الاطلاق

[illegible]

حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب

ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان

سمت جمال و صفت کمال یافته هر که را دانائی [illegible] اثر دانائی اوست

و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی اوست و بالجمله همه صفات اوست

که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده در حضیض جزویت و تقیید

[illegible]

[illegible] ده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آوری

نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی [illegible]

بمانت

تماشای گل آن شمع طراز چون دیده میان چشم گفت باز من

اصلم وگلهای جهان فرع منست از اصل چرا الفرع می مانی باز

[illegible] از لطف قد وصباحت خد چه کنی وز سلسله زلف مجعد

چه کنی از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

[illegible] آدمی را اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب

روحانیت در نهایت لطافت است بهرکه روآرد وحکم او گیرد و بهرچه

توجه کند رنگ آن پذیرد لهذا حکما گفته اند که چون نفس ناطقه بصور

مطابق حقایق متجلی شود وباحکام صادقه آن متحقق گردد عبارت

کانها الوجود کله وایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بصورت

جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که

خود را از آن باز نمیدانند وامتیاز نمی توانند کرد فی المثنوی

المعنوی المولوی قدس الله سره افاده ای برادر تو همه

اندیشه ما بقی تو استخوان وریشه گر گل است اندیشه تو

گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس باید که بکوشی وخود را

از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی
که درجات موجودات همه مجالی جمال او بینی و مراتب کائنات مرایای
جمال او [illegible] برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد
و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر رو بخود آوری باو رو آورده باشی
و اگر از خود عبارت کنی ازو کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق
هو الحق گردد رباعیه گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار
بلبل باشی تو جزوی و حق کل است گر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه
کنی کل باشی رباعیه ز انسر نهان جان و تن تویی مقصودم وز مردن
و زیستن تویی مقصودم تو دیر بزی که من برفتم ز میان گر من
گویم ز من تویی مقصودم رباعیه کی باشد کی لباس هستی شده شق
تابان گشته جمال وجه مطلق دل در سطوات نور او مستهلک جان
در غلبات شوق او مستغرق [illegible] ورزش این نسبت شریفه
می باید کرد بروجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات
ازان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن

و چه در شنیدن

[illegible]

تا ازخودی و بیخودی خود برهم — آنرا که فنا شیوه و فقر آیین ست
نه کشف و یقین نه معرفت نه دین ست رفت او زمیان همین
خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این ست — فنا عبارت است از آن
که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بنده بما سوی او شعور
نماند و فنا الفنا آنکه بآن بیشعوری هم شعور نماند و پوشیده نماند
که فنا الفنا در فنا مندرج ست زیرا که صاحب فنا را اگر بفنا خود
خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهة صفت فنا و موصوف آن
از قبیل ماسوی حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد
زنیسان که فنای خویشتن میخواهی از خرمن هستی جوی کی کاهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی گردم زنی از راه فنا گمراهی — توحید یگانه
گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی حق سبحانه هم
از روی طلب و ارادت و هم از جهة علم و معرفت یعنی طلب علم و ارادت
او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت
مرتفع گردد و از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و

شعور

شعوری نماند رباعی توحید بعرف صوفی ای صاحب سر تخلیص دل
از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم بتو گر فهم
کنی منطق طیر رباعی مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام
این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف الهی
در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی
دور کند التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی
کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد
و خاطر از مجاهده اغیار پردازد و زبان حال خوش برین ترانه آغازد
رباعی کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا وای پایه غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه زیر پا افکند ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا
رباعی چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد
کرد حق سبحانه در خود باز یابد باید که تمامی همت را بتربیت و
تقویت آن کارد و از هرچه منافی آنست خود را باز دارد و چنان
داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد

وحق آن کما ینبغی بجا نیاورده باشد رباعیه بر عود دلم نواخت

یک زمزمه عشق زان زمزمه ام فنا پای تا سر همه عشق همّا کر بعهد

نیایم بیرون از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق حقیقت حق

سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی مقدس

است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر

و از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چند وجونها

از و پیدا و او بی چند و چون همه چیزها مدرک و او از احاطهٔ ادراک

بیرون چشم بهره مشاهدهٔ جمال او خیره دیده سر بی ملاحظه

کمال او تیره [illegible] یا من لعراه کنت بالروح سمحت هم فوقی و

هم تحت نه فوقی و نه تحت ذات همه خبر وجود قایم بوجود ذات

تو وجود ساذج و هستی بحت رباعیه بس بی رنگست یار دل

خواه ایدل قانع نشوی برنگ ناگاه ایدل اصل همه رنگها از آن

بیرنگست من احسن صبغة من الله ایدل [illegible] لفظ وجود را

گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند

اطلاق

[illegible]

اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیله معقولات ثانیه است که در
برابر وی امری نیست در خارج بلکه بالذات ما عارض می شود در
تعقل چنانچه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده گفته اند و گاه
وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است
و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی
نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و بدو قایم
چنانکه ذوق کمل کبرای عارفین و عقلای اهل یقین بآن
گواهی میدهد و اطلاق باین اسم بر حضرت حق سبحانه بمعنی ثانی
است نه بمعنی اول و هستی بقیاس نقل اصحاب قیود جز عارض
اعیان حقایق نتوان گفت لیکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان
همه عارض اند و معروض وجود و صفات حق غیر ذات اند
من حیث المفهوم المعقول و عین ذات اند من حیث التحقیق و الحصول
مثلا عالم ذات است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت
و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانچه بحسب مفهوم با یکدیگر

و اضافات مقتضای [illegible] شود و هیچ [illegible] اعتبار [illegible] و اسماء

بیشتر ظهور او بیشتر بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب

بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار صرافت

و اطلاق ذات است و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه

دهان زد خنده که من بعکس خوبان جهان در پرده عیان

باشم و بی پرده نهان [illegible] رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان

دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان تا دام که در کمال اشراق بود

چشمه آفتاب دید نتوان [illegible] خورشید چو بر فلک زند

رایت [illegible] خیره شود دیده [illegible] وانم که کند ز پرده ابر ظهور

قال [illegible] بتجلیه من غیر قصور [illegible] تعین اول وحدتیست صرف

و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات تجرد از جمیع صفات

و اعتبارات و وجه قابلیت اتصاف او بهمه و باعتبار تجرد از جمیع صفات

اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت و مراورا

ولو ازمها علی وجه کلی جلی در جمله مراتب حقائق ... ولو فی بیانها

مر ذات را فی البطون ها و اندراج الکل فی وحده تیها متا هد و ثابت باشند

بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت فی مظهر و تثبت و تث بد فی

المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما

قال سبحانه و ان الله لغنی عن العالمین ... و دامان غنای

عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز با مستی خاک هر شان

وصفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد

در ضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد

مستغنی است در خود همه را چو جا دوان می بیند از دیدن شان

برون ز خود مستغنی است لاجرم چون تشخصات و تعینات

افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی

جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع

کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را و

آنچه

آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در حقیقت جسم
نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است
تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات
جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس
رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جواهر و
اعراض را رفع کنی همه در حقیقت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز
ممکن و واجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند
که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود زاید
بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن
او و هی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا
بشیونه و این ممیزات خواه فصول و خواص خواه تعینات و
تشخصات همه شیون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت
ذات اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیا در مرتبه
عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آئینه است

مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در
خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس شیون و صفات متکثر و
متعدد می‌نماید نسبت بآنان که در مضیق مراتب محبوس اند و بآثار
و احکام آن مقید رباعی مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصفح
ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم و نخواندیم در او جز ذات حق و
شیون ذاتیه حق رباعی تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی
سخن معدن و حیوان و نبات یکذات فقط بود محقق نه ذوات
این کثرت وهمی ز شیون است و صفات لایحه مراد باندراج کثرت
شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج
مظروف است در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در ذات موصوف
و ملزوم چون اندراج نصفیه و ثلثیه و ربعیه و خمسیه الی ما نهایة له
سیوم حصه چهارم حصه پنجم حصه تا جائی که نهایت نباشد
در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا
ظهور ندارند ما دام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمسه واقع نشود و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه تعالی بجمیع

موجودات

موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو
ویا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه [illegible] در ذات
حق اندراج شان معروف است شان چون صفت است و ذات
حق موصوف است این قاعده یاد دار آنجا که خدا است نه جزو نه کل
نه ظرف نه مظروف است [illegible] ظهور و خفای شیون و اعتبارات
بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود
وصفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسب و اضافات است
و آن مقتضی تغیر در ذات لی فی نفسه [illegible] مر اگر عمر از یمین زید
برخیزد و بر یسار نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش
با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار همچنین حقیقت وجود بواسطه
تلبس با مور شریفه زیادتی نگیرد و بجهة ظهور در مظاهر خسیسه نقصان
نپذیرد و نور آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر به لطافت
نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار
عار دارد و نه از خارا ننگ [illegible] چون خور ز فروغ خود جهان آراید

هر پاک و پلید گر بابدت شاید لی تو روی از هیچ پلید الایه نه پاک
او ز هیچ پاک افزاید لاجرم مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق
صورت نه بندد و اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است
از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانچه
میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در یدست رباعی ای در حرم قدس
تو کس را جای عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی ما و تو ز هم جدا
نئیم اما هست ما را بتو حاجت و ترا با ما نی و ایضا مطلق مستلزم
مقید هست از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی
مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست فلا احتیاج همه مقیدات اوست
لا غیر رباعی قرب تو باسباب و علل نتوان یافت بی سابقه
لطف ازل نتوان یافت هر هر که بود توان گرفتن بدلی تو لی یا
ترا بدل نتوان یافت رباعی ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض فضل
و کرمت نیست معلل به غرض هر کس که نباشد تو عوض باشی از و
وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض استغنای مطلق از مقید

باعتبار ذات هست و الا ظهور اسما و الوهیت و تحقق نسب
ربوبیت بی مقید از محالاتست رباعی ای باعث شوق و طلبم
خوبی تو فرع طلب منست مطلوبی تو کر آینهٔ محبتی من نبود خوبی
نشود جمال محبوبی تو بلکه هم محب حق هست و هم محبوب او و هم
طالب حق هست و هم مطلوب او و مطلوبی مقام جمع احدیه و طالب
و محب هست در مرتبه تفصیل و کثرت رباعی ای غیر تو البو تو سیری
نه غایی ز تو مسجدی و دیری [illegible] دیدیم همه طالبان و مطلوبان را
آن جمله تو یی و در میان غیری نه رباعی حقیقة هر شی تعین وجود
هست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر او هست یا وجود
وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیای موجود
عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود بآثار و
احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر
وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و آثار و احکام
ایشان در ظاهر وجود هویدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود

[illegible]

محال است و الاجل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رباعی
ایم وجوه و اعتبارات وجود در خارج و علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم ظاهر شده عکس ما از مرآت وجود پس
هر شی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض
مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه
غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و
اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است رباعی همسایه و همنشین
و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق
و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست لاجرم حقیقت
وجود اگر بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقبول و محمول میشود اما او را
مراتب متفاوت است بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات
و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه
الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیة پس اطلاق اسامی
مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و

محض

محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه
بر مراتب الهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان است زیرا که هر
کمان که صاحب تحقیق بود اندر صفت صدق و یقین صدیقی هر مرتبه
از وجود حکمی دارد و اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی است موجود حقیقی
یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب
بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید
و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافة نعوت و صفات
و مقدس از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در لغت جلال او
زبان عبارت است و نه عقل را در کنه کمال او امکان اشارة همه
ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و همه اصحاب عرفان از
امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانی است و نهایت
عرفان وی حیرانی است رباعی ای آنکه تو بیانها و عیانها همه هیچ
پندارها و یقینها و گمانها همه هیچ از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ مثنوی هر چند که جان عارف آگاه

قدس

بود کی در حرم وصل تو اش راه بود دست همای شوق تو [illegible]

شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود رباعی این عشق که هست

جزو لاینفک ما حاشا که بود بعقل ما مدرک ما خوشتر آنکه دم ز نور

او صبح یقین ما را برهاند از ظلام شک ما مرتبه ثانیه تعین اوست

یعنی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات

انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که

اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق آن مرتبه لاتعین است

لا غیر مرتبه ثالثه احدیت جمع مر جمیع تعینات فعلیه موثره است و

این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است

و این مرتبه اسماء حضرت الهیه است و اعتبارات این دو مرتبه از

علیه ظاهر وجود است که وجوب صفت و صفت خاص اوست مرتبه خامسه

احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه امکانیه است که از شان ایشانست

تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است و مرتبه سادسه تفصیل

قبول اثر از دی

مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر

[illegible]

علم است که امکان از لوازم اوست و اثر تجلی اوست بر وجود و ظهور
حقایق و اعیان ممکنات لیس فی الحقیقة وجود یکی بیش نیست
که در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه و اعیان ساریست و وی در این
مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایقست چنانکه این مراتب
و حقایق در وی عین بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء
[illegible] هستی که ظهور میکند در هر شیء خواهی که بری بحال وی
با همه بیا رو بر سر می حباب را بین که چسان بی وی بود اندر وی
و وی در میی [illegible] بر لوح عدم لوایح نور قدم تا کرد پدید و کسی
در این سر محرم چون آدم نیست حق را مشمر جدا از عالم زیرا که
عالم در حق حق است و حق در عالم جز عالم نیست حقیقة الحقایق
که ذات الهیت تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته
واحد است که عدد را با او راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و
تعینات متعدده در مراتب تارة حقایق جوهریه متبوعه است و تارة
حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر

و اعراض متکثر می نماید و من حیث الحقیقت یکیست که اصلاً متعدد
و متکثر نیست. رباعی بر صرف این و آن نازده خط در جمله کائنات
بی سهو و غلط مپندار و دوئی دلیل بعدست و سقط یکیست عین
محیط است و یکی ذات فقط. این عین واحد از جهت تجرد و اطلاق
از تعینات و تقییدات مینماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است
مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات
مینماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش
از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت
یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب
و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن. رباعی بر شکل
بتان ره زن عشاق حق است لا بلکه عیان در همه آفاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان والله که همان ز وجه اطلاق حقیقت
رباعی چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان مشهود شد این
عالم پر سود و زیان گر باز روند عالم و عالمیان بار تبه اجمال حق

(۱۱۹)

آید بیان آنچه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم
عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی
ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات
در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل
عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق
جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده ست مگر اشعره
در بعض اجزاء عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا یبقی
زمانین و مگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزاء عالم
چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه خطا کرده اند
اما اشعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت
موجود و اعراض متبدله و متجدده را بآنها قایم داشته اند و ندانسته اند
که عالم بجمیع اجزاء نیست مگر اعراض متجدده و متبدله مع الانفاس
که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال
آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد

و می پندارد که آن امریست واحد مستمر یعنی کما یقول الاشاعرة
فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن کل آن من
شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد
مستمر یعنی بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج بر او رونده
آینده عالم چو عبارت از همین امواج ست نبود دو زمان بلک
دو آن پاینده پس کی عالم بود از نه زغیرت عاری نهری جاری
بطونهای طاری و اندر همه طورهای نهری جاری سریست حقیقت
الحقایق ساری و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم
بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند تا آنکه یک حقیقتست
که متلبس می شود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده
مینماید و ظهور حیثیت او در مراتب کونی چه این صور و اعراض خارج
وجود نیست اینها را در خارج بدون او [illegible] سوفسطائی که از خرد
بیخبرست گوید عالم خیالی اندر نظرست آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته در او حقیقتی جلوه گرست و اما ارباب کشف و شهود [illegible] بیت

حضرت

از حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی تجلی است به تجلی دیگر
و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک
شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی به تعینی دیگر و بهر یک شود
و در هر آنی به شانی دیگر تجلی میکند بیت هستی که عیان
نیست دو آن در شانی در شان دیگر جلوه کند در هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان گر بایدت از کلام حق برهانی
و سر این آنست که حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله است
بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند و تعطل هیچ یک
لازم جایز نیست پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول
شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را
دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس
بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود
بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی
اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است از آن تعین حقیقی

منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه
بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد
و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه
حاصل شود و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین
تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگری مثل آن
بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب
احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در [illegible]
بر یک منوال [illegible] سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع
فضل و کرم و رحمت و جود که در هر نفسی بر د جهانی بعدم
وآرد دگری چو آن هماندم بوجود [illegible] انواع عطا کرده خدا
می بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد در هر آنی حقیقت عالم را
یک اسم فنا یکی بقا می بخشد دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض
مجتمعه است در عین واحده که حقیقت وجود است آنست که هر چند
حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض

جزئی

چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است
وحیوان جسم نامی حساس ومتحرک بالاراده وجسم جوهر است
قابل ابعاد ثلثه را وجوهر موجودیست لا فی الموضوع موجود
ذاتی است که مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه
مذکور می شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که
درین مفهومات ملحوظ است زیراکه معنی ناطق ذات له النطق است
ومعنی نامی ذات له النمو وهکذا فی البواقی ودرین ذات مبهم
عین وجود حق وهستی حقیقی است که قایم است بذات خود
ومقوم است مراین اعراض را وآنکه ارباب نظر میگویند که
امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بانها
از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق
فصول بروجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یا
لوازمی که ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع وکلامیست نامسموع
بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس با آن عین واحد

[illegible]

[illegible]

عرض خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارج
از آن عین واحد و قائم است او و دعوی آنکه اینجا امری هست
[illegible] برای عین واحد در غایت سقوط است تخلیص و تشکیک
کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف
آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول
الحق و هو یهدی السبیل [illegible] تحقیق معانی از عبارات مجوی
ای رفع قیود و اعتبارات مجوی خواهی یابی از علت غل خفا
قانون نجات از اشارات مجوی [illegible] کشتی بوقوف بر
مواقف قانع نشد قصد مقاصد رت زمقصد مانع هرگز نشود تا
نکنی رفع حجب انوار حقیقت از مطالع طالع [illegible] در رفع
حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمیشود رفع حجب در
جمع کتب کجا بود نشاء حب طی کن همه را و عد الی الله [illegible]
[illegible] عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی
را از تقیدات و تعددات است که در مظاهر وجود واقع شده است

[illegible]

بواسطه

بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار ثابته در حضرت علم که باطن وجود
است و محجوبان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در
خارج حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود
و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس بآثار و
احکام و اعیان نه از حیثیت تجرد از انها زیرا که ازین حیثیت
بطون و خفا از لوازم اوست پس در حقیقت حقیقه وجود
همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بود و ابدا خواهد بود
اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور کثرت احکام و آثار اعیان مقید
و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید [illegible] بحریست وجود
جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان از
باطن بحر موج بین گشته عیان بر ظاهر بحر بحر در موج نهان
[illegible] بنگر بجهان سر الهی پنهان چون آب حیات در سیاهی
پنهان پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان

زیرا که هرگاه چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر غیر مظهر است یعنی
ظاهر دیگر و مظهر دیگر و ایضا آنچه نموده می شود از ظاهر در مظاهر
شیء و صورت است نه عین ذات و حقیقت الا وجود حق و
هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر
بذات خود ظاهر رباعی گویند دل آئینه آئین عجب است در روی
رخ شاهدان خود بین عجب است نه آئینه روی شاهدان نیست
عجب خود شاهد و خود آئینه این عجب است [illegible] ای [illegible] را
داده جلی صورت تو شکی آئینه کس ندید بی صورت تو نی نی
کز لطف در همه آئینها خود آمده پدید بی صورت تو [illegible]
حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسبت و اعتبارات
که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست لهذا
قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید نظم دل یک قطره
را اگر بر شکافی برون آید از و صد بحر صافی و لهذا هستی که بود
ذات خداوند عزیز از اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز این است

بیان آنکه

بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز با
هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقة از حق
ظاهر در ان مظاهر ظاهر هست نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه
حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها
فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت
و فعل بنده از جهت ظهور حقست بصورت او نه از جهت نفس او
والله خلقکم وما تعملون میخوان و وجود و فعل و قدرت خود
را از حضرت قدرت میدان رباعی از ما همه عجز و نیستی
مطلوبست هستی و توابعش ز ما مسلوبست این اوست
پدید آمده در صورت ما وین قدرت و فعل زان بما منسوبست
رباعی چون ذات تو منفی بود ای صاحب هوش از نسبت
[illegible] بخود باش خموش شیرین مثلی شنو مکن روی ترش
[illegible] العرش اولا ثم النقش [illegible] و صافی خود برغم حاسد تا کی
ترویج چنین متاع کاسد تا کی [illegible] چون صفات و احوال و

تو همه در فی [illegible]
فاسد باشد خیال [illegible]

و افعال که ظاهر در مظاهر است فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن
مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از انها شری و نقصانی واقع
باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیراکه وجود من حیث
هو خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم می شود
بواسطه عدمیت امری دیگر است نه بواسطه امر وجودی من حیث
هو امر وجودی ... هر نعت که از قبیل خیر است و کمال باشد
از نعوت ذات پاک متعال هر وصف که در حساب شر است و بانش
دارد بقصور قابلیات مآل حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی
ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که
برو مثلا مفسد اثمار است و شر است نسبت باثمار شریت او نه از آن
جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیراکه او از این جهت کمالیست
از کمالات بلکه از آن جهت که سبب شده است مر عدم وصول اثمار را
با لات لایقه خود و همچنین قتل مثلا که شر است شریت او نه از جهت
قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول

مرقع ۵

مر قطع را بلکه از جهت زوال غیریت است و آن امریست عدمی
الی غیر ذلک من الامثلة رباعی هرجا که وجود کرد سیر است ایدل
میدان بیقین که محض خیر است ایدل هر شر عدم بود و عدم غیر وجود
پس شر همه مقتضای غیریت ایدل شیخ صدرالدین قونوی
قدس الله سره در کتاب شرح فصوص میفرماید که علم تابع است
مر وجود را بایمعنی که هر حقیقتی از حقایق را که وجود است علم است
و تفاوت علم بحسب تفاوت [illegible] حقایق است در قبول وجود
کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل
قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه
الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت غالبیت
و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام وجوب
غالب تر آنجا وجود و علم کامل تر و در حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود
و علم ناقص تر و غالبا که خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام
واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را

فصوص

چون حیات و قدرت و ارادت وغیرها همین حال است وقال
بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از موجودات از صفت علم
عاری نیست اما علم دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم گویند
و دیگر آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم به پیش ارباب
حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم
ذاتی حق را سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آبست
مثلا که بحسب عرف او را علم نمیدانند اما می بینند ادراک تمیز میکند
میان بلندی و پستی و از بلندی عدول میکند و بجانب پستی
جاری میگردد و همچنین در دخل جسم متخلل نفوذ میکند و ظاهر جسم
متکاشف را ترطیب میکند و میگدازد الی غیر ذلک پس از خاصیت
علم است جریان وی بر مقتضای مخالفت قابلیت قابل و عدم
مخالفت بآن اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است
وعلی هذا القیاس سرایت العلم فی سایر الموجودات بل سرایت
جمیع الکمالات التابعة للموجودات باسرها در باقی هستی اصفا

در او بود بهائی دارد سریان در همه عین جهان بر وصف
عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشته است عیان
همچنانکه حقیقت هستی از حیثیت صرافت و اطلاق خودش ساریست
در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن
ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین
صفات کامله او بکلیات و اطلاقها در جمیع صفات موجودات
ساریست بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند
چنانکه صفات ایشان در ضمن الصفات کامله عین صفات کامله
بوده اند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم
بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات است
و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن
علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در
ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را علم نمی دارند عین
علمی است که لایق حال ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات

والکمالات بیت ای ذات تو در ذوات اعیان ساری اوصا
تو در صفات شان متواری وصف تو چو ذات مطلق است
اما نیست در ضمن مظاهر از تقیید عاری حقیقت هستی حضرت ذات
حق است سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات
او و اظهار او مر خود و نفس را متلبس بهذه النسب والاعتبارات
فعل و [illegible] تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار از او
رباعی خود را بشیون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه ده از
مظاهر دنیی و دین این نکته که گفتم ای طلبکار یقین ذات
و صفت فعل را نسبت به بین کلام شیخ رضی الله عنه
در بعضی مواضع فصوص مشعر بآن است که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات
تابع مر وجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه تعالی و در بعضی
مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است همین اضافت
وجود است و لیس توابع وجود از مقتضیات اعیان است و توفیق
میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی

تجلی غیبی است علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه و تعالی ازلاً در حضرت
علم بوجودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم
تجلی شهادتی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت
است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار
اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است
کمالی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود بیت یک جود و نقش بسته صد گونه گدا یک
جود نصیب هر یکی داده جدا آن جود نخستین ازلا بود بر آن
این جود پسین راست ترتب ابدا پس اضافت وجود و کمالات
تابع مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموعه تجلیین است
و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی
ثانی است زیرا که مرتب نمیشود بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر
اعیان و اظهار آن اندراج یافته بود در شان ایشان بمقتضای

تجلی اول رباعی بشنو سخن مشکل و متن مغلق بر فعل و صفت
گر شد باعیان ملحق از آنکه جهت آن جمله مضافست بما در وجه دگر
جمله مضافست بحق چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین
اشارات تنبیه بود بر احاطه ذات حضرت حق سبحانه و تعالی
و سریان نور او و در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان
صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او
ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل
نگردند و آنچه مذکور شده در ادای این مقصود کافی بود و به
بیان این مطلوب وافی لاجرم بر اینقدر اقتصار افتاد و بر
چندین رباعی اختصار کرده شد رباعی جامی تن زن سخن
طرازی تا چند افسونگری و فسانه سازی تا چند اظهار
حقیقت بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال بازی
تا چند رباعی هر ژنده فقر عیب پوشی بهتر در نکته عشق
تیز هوشی بهتر چون بر رخ مقصود نقابست سخن از گفت و

شنید ما

شنید ما خموشی مختصر [illegible] تا کی چو درای کردن افغان و خروش
یکدم بشنو ازین برزه درای خاموش گنجینه درهای حقایق نشوی
مادام که چون صدف نکردی همه گوش [illegible] ای طبع ترا
رفته وسواس سخن سید ار کرا اهل دانشی پاس سخن نکت ی
دهان بکشف اسرار وجود مکین در نشود سفته با لماس سخن
یک خط بهر یکی بعیب اندر کش ور نکته حق از جمال غیب اندر
کش چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست پا در دامان و
سر بجیب اندر کش [illegible] ای کز غمش اوفتاده چاکت
بکفن آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن چون لال توان بود در رو
گر سیر ازین لب مکشای بنطق خاکت بدهن [illegible] جامی
غم دوست را بعالم ندهی با آنکه نه او سبب شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام خاموش که مرغ رام را رم ندهی
تمت [illegible] تصنیف اکمل الاولیا مولوی عبدالرحمن جامی بتاریخ
هفتم شهر ربیع الاول [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و شکر بیعد سزای ذاتی که در حدس منشا احدیت و واحدیت شد
و بدایت ابدیت و ازلیت گشت و رابطه باطنیت و ظاهریت و اولیت او
و آخریت آمد که حد فاصل اشارت [illegible] و برزخ جامع ازلیت و
حقیقت محمدی است و ثنای بی نهایت قرین حضرتی که تعین اول و تجلی
او که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و اسمای اجمالاً و کامل اعتبار وجود و علم و
نور و شهود بود باعث تعین دوم شد و تجلی او که متضمن شعور او
بکمال ذاتی و اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم که حیثیت واحدیت بود تعین مع
الوهیت گرد که شامل ظاهر وجود است که وجوب صفت خاص اوست
و شامل ظاهر علمیت که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انسانیت

که برزخ

الذی برزخ است بین الوجوب والامکان وصلوات نامیات بر سرور عالم
که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست و او حقیقت روح
و جسم اجمال جمیع اشیا است و بر او و اولاد و اصحاب او باد که حاملان عرش شرع
بودند تا قارن عرش نقش اصل و فرع رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
گوید فقیر این رساله محمد عزیز الدین بن عادل بن یوسف المشهور اصلح الله شأنه و طایفه
از دوستان که طالب علم توحید بودند و همیشه بر قدم تحقیق و تجرید و از
الفاظ اهل [illegible] لطایف اشیا زبدة الیقین حاصل کنند و از کتب ایشان فهم عبارات
آن قاصر بودند ازین فقیر التماس کردند که رساله که جامع کلیات علم توحید و
مراتب وجودی باشد بسازد و از برای هر مرتبه دایره پردازد و صورت هر
را بدایره بنمای و بنتایج صور محسوسات و معقولات بگشای التماس
ایشان را اجابت کردم و بعد از استخاره بانشای این رساله مشغول شدم و این
رساله را نام جام جهان نمای کردم امید بحضرت بیچون چنانست که این مختصر را
از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این رساله مشتمل است بر
ده دایره و هر دایره مشتمل بر دو قوس و خطی که برزخ است بین القوسین

١٦

آن

دایره اول در احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار وجود و علم و نور
و شهود و تجلی و تعین اول دایره دوم در ظاهر وجود که وجوب صفت خاص
اوست و ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخیت ثانی که حقیقت
انسانی است که برزخ است بین الوجوب و الامکان و تعین و تجلی ثانی
و واحدیت و وحدت و اعتبار وجود و علم و شهود
و نور و تعین و تجلی اول بدان ایدک الله بروح منه اول که هنوز
حکم ظهور و بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت
وحدت مندمج بودند نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و صفت و
ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفی و انسان
ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت محقق [illegible]
هویت خواست که خود را بر خود جلوه کند اول جلوه که کرد بصفت
وحدت بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی
بود که اصل جمیع قابلیات است و او از ظهور و بطون مساوی بود و
باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت را مظهر آمد

آن

چه احدیت و واحدیت که نسبتین اند ظاهر نمیشدند الا به نسبتی
[illegible] الله باشد بینهما و آن نسبت وحدتست پس احدیت و واحدیت از وحدت
منتشی شد چنانکه محب و محبوب از محبت و عاشق و معشوق از
عشق و با عتبار وسطیت او مر هر دو طرف را اسم برزخیت روا
اطلاق کرده میشود و این برزخ عین احدیت و واحدیت چنانکه عالم و
عالم و معلوم در مرتبه ذات زیرا که در حضرت عالم خود است و معلوم
خود است و علم هم خود اما چون نظر بر عالمیت و معلومیت و علم
میکنم میگویم که علم نسبتی است بین العالم و المعلوم احدیت و واحدیت
و وحدت را نیز بران قیاس میکن زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار
ذاتیست یکی من حیث انتفاء التعدد و النسب که ذات را باین اعتبار
احد میگویند و یکی من حیث اثبات التعدد و النسب که ذات را
باین اعتبار واحد میگویند پس وحدت حکم وسطیت دارد میان
الاعتبارین با وجود آنکه عین طرفین خود است و از برای تحقیق و تفهیم
این مرتبه و استقرار آن در ذهن دایره [illegible] بواسطه خطی که راست در وسط

و مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی ازان مماس است
باحدیت و قوسی دیگر مماس است بواحدیت و آن
خط وسطانی که برزخیت بینهما مماس است بوحدت و قاب قوسین
و باعتبار آنکه حامل تجلی اولست مماس است بحقیقت محمدی صلی الله علیه
وسلم و قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم و اعتبارات اربعه را
که وجود و علم و نور و شهود است در اقسام اربعه که قوس واحدیت است
ثبت کرده شد زیرا که حق تعالی بآن تعین تجلی اول که وحدت است
بر خود تجلی کرد و خود را یافت و باخودی خودش حضوری بود لی
تو هم تقدم استتار و فقدان غیبی و این یافت و پیدائی و پیدا
کنندگی و شهود که کثرت اعتباری اند در قوس واحدیت ثبت کردن
انسب است از قوس احدیت ازبهر آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر
ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگر اند و دیگر بدانکه این تجلی اول متضمن
کمال ذاتی و اسمائی است بطریق کلی اجمالی نه بطریق جزئی
و تفاصیل تماما موصوف است بتمیز حقایق بعضها من بعض چنانکه بیان

کرده مشهود نعبه از ین و بحکم علیه وحدت تمیز حقایق ز ذوات حضرت
الٰهی منیت و ثنای مطلق لازم کمال ذاتیت و معنی غنای مطلق
اینست که هرچه در صدد و تفصیل ست من الازل والابد او را مشاهد
باشد شهود اکلیا اجمالیا و وجدان کلی مستغنی ست از جزئی تفصیل پس
اینجا مطلوب کمال اسمائی باشد و این کمال منشور و ثابت بر عالم تفصیلا
و منوط ست بر عالم اجمالا بعد از تفصیل زیرا ذوات من حیث الاسماء
والصفات مقتضی آن بود که چنانکه خود را بر خود مجملا جلوه کرد مفصلا
نیز جلوه کند که این جلوه را کمالی دیگرست چنانکه در وجدان شئون
و نور ذوات را فی نفسها مجملا حاصلست مفصلا نیز حاصل میشود
و مفصلا شهود حاصل نمیشود الا بتمیز حقایق بعضها عن بعض و ثبوت
حکم غیریت غیر و کونیه و در آن حضرت تمیز و غیریت را اصلا راه نیست
پس کمال مذکور که مطلوب بود متوقف شد بر تعین و تجلی دیگر پس
بر تعین دیگر تجلی دیگر کرد و این تجلی در تجلی بطریق نفس منتشر ظاهر
گشت که بآن اثبات جمیع حقایق الٰهیه و کونیه و الشانی از یکدیگر تمیز

[illegible]

متمایز شدند و جمیع آنچه در صدد تفصیل بودند در تجلی ثانی پدید آمدند تر
و این نفس بطریق ابری رقیق که اند یک قرص آفتاب را بپوشاند
آفتاب احدیت را بظهور خویش اند یک بپوشاند و آنچه از نبی
صلی الله علیه و سلم سوال کردند ان کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال
کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء اشارت بدین مرتبه است و فائده
چنان است که ظاهر او را بر فوق و تحت هوائی باشد هوا را نفی فرمود
نفی قول صلی الله علیه و سلم ما فوقه هواء و ما تحته هواء تا سایل از عما این ابر
ظاهر را فهم نکند زیرا که این مرتبه را عما از جهة آن خوانند که آفتاب وجود
حقیقی را بظهور خود مانند یک مخفی میگرداند چنانکه در ظاهر این ابر که اند یک
قرص آفتاب را مخفی میگرداند و چون این مرتبه را تعین و تجلی ثانی و مرتبه
الوهیت و اسم الله و فلک الحیات و عما میگویند و چون تجلی ثانی
مرتبه وجود است حرف با نیزش میگویند و در شبی که این مسطور
صادر شد در خواب دیده شد شخصی از کاملان روایت میکند که اگر حرف
با بودی خلق حق را عیان می دیدندی و منع حرف با [illegible] اسرار

ببر

هستی او سبب حجاب هستی اوست چنانچه دلیل حجاب هستی مرد دل
خویش را و منبع حجابهاست مر صانع اگرچه از دو جهت دیگر معروف اوست
و بعضی دیگر گفته اند که بابا ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود
میشاید که مراد باین وجود وجود حقیقی باشد بانیمعنی که کلید مرتبه
وجود است که مظهر وجود مطلق است پس وجود حقیقی بدو ظاهر شده
باشد و میشاید که مراد باین وجود در قول بابا ظهر الوجود وجود
موجودات باشد بانیمعنی که موجودات باسرها بحرف با ظاهر
وجود گشته و چون این تعین و تجلی ثانی تفصیلی از تعین اول بود
لاجرم بصورت او ظاهر گشت چنانچه او مشتمل بود بر واحدیت
و برزخیت این مرتبه نیز مشتمل گشت بوحدت و کثرت و برزخی که
جامع و فاصل است بینهما که وحدتش را ظاهر وجود میگویند که وجوب
وصف خاص اوست و کثرتش را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه
بالحقایق الکونیة که امکان از لوازم اوست و این ظاهر وجود را
که در مرتبه ثانی صورت احدیت است و وحدت [illegible] نیست

از سرایت احدیت در وی و کثرتیست نسبی از سریان
واحدیت در وی که آن وحدتش را که باطن ظاهر وجودست
شامل شیون کلی و اعتبارات اصلیست و کثرت نسبیش
منشا اسمای و صفاتست و این ظاهر علم را که در تعین
دوم صورت واحدیت کثرتیست حقیقی از سرایت واحدیت
در وی وحدتیست نسبی مجموعی از سریان احدیت در وی
که آن کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونیه
می خوانند و آن وحدت نسبی مجموعی را حضرت
ارتسام و عالم معانی می گویند و بحر امکان که نون و
القلم که آن در قرآن کنایت ازوست و اشارت
بدوست و اما آن برزخ که در میان ظاهر وجود
و ظاهر علمست حقیقت انسانیست و از برای
تحقیق این مرتبه دایره دیگر انشا کرده شده

مثاله بر سبیل صورت دایره اینست

دایره دوم در بیان ظاهر وجود که وجوب وصف خاص
اوست و در ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و برزخیت
انسانیت و این دایره هم مقوس کرده شد بدو قوس
بسبب خطی که حارست بینهما و قوسی را بظاهر وجود مخصوص
کرده شد و قوسی بظاهر علم و خط وسطانی را که در نیمرخ بصورت
برزخیت اولست بتحقیق انسانیه چنانچه پیش ازین

گفته شد و چون قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی
منشا اسماء ربی بود اسم الهی کیا در وی ثبت کرده شد
و چون قوس ظاهر علم باعتبار کثرت حقیقی منشا حقایق
اسم کونیه در وی ثبت کرده شد و چون قوس ظاهر علم باعتبار
کثرت حقیقی منشا حقایق کونی بود اسم کونیه در وی ثبت
کرده شد و چون حقیقت انسانیه هر دو قوس را شامل
بود و جامع لاجرم مظهر اسم جامع شد تا
گردد بر عدد حروف تهجی و این اسم الهی و کونیه مرتب که
از نفس رحمانیه که عبارت است ازین تجلی ثانیه ظاهر گشته است
و عبارت از عالم و ما سوی الله او کائنات و موجودات
ظهور این حروف کونیت از نفس رحمانیه و ظاهر نسبت حق
عبارت ازین نفس است با این حروف و این نفس با حروف
که ازین نفس ظاهر گشته است از باطن منقش که حق است
ظاهر گشته و با [illegible] روت [illegible]

نفس

نفس که اکنون ظاهر است حق است در باطن بوده است
بل عین باطن بوده است واو را از بزرگی که باطن بوده
اولست چنانکه از روی که ظاهر است آخر است و کثرتی
که سبب ظاهر است قادح وحدت نیست چنانکه گویی زید را
مثلا سر است و پا و دست و چشم و گوش و جوارح و
و روح و قلب و نفس و حواس و اعضا و قوای ظاهری و
باطنی که در حد و عد و حصر نمی آید و این مجموع زید است
و کثرت این مجموع موجب تکثر زید نمیشود و پس این
تا به حروف نفس رحمانی نیز که ظاهر حق است موجب
تکثر حق وحدت نمیکرد و اگرچه ظاهر اکثر نه مشابه است مثل
عقل کل و نفس کلی و طبیعت کل و جوهرها که هیولی است و
عرش و کرسی و افلاک و املاک و ارکان و مولدات
و انواع هر جنس و افراد هر نوع که در حد و حصر نمی آیند
چنانچه درزبد گفته شد که روح و قلب و عقل و نفس و حواس

و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع اینهمه است و اگر شخصی مثلا
دست زید بگیرد و بگوید این زید است و هر عضوی از اعضای وی
و هر قوتی از قوای او ظاهرا و باطنا که میگیرد و یا فرض میکند و میگوید
که این زید است یعنی خطا باشد چراکه اعضای و قوی چون بی
حصر اند پس یک زید را چندین هزار زید گردیده باشد و این برخلاف
واقع است چراکه زید این مجموع است نه آنکه هر یکی ازین اجزا و
قوا زید است علیحده ثابته ما فی الباب آنچه او میگوید و دیده است
عضوی از اعضای و جزوی از اجزای و قوتی از قوی زید است
پس برین تقدیر هر که عقل کل را گوید خدا است و طبیعت کل و
عرش و کرسی را و فلک و ملک و نجوم و کواکب و شمس و قمر را
چنانچه در ابتدا ابراهیم علیه السلام در قوله تعالی حکایة عنه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین
همچنان چهار و ملک هر چیز را که ببیند گوید خدا است یعنی کفر ورزند
باشد چه بحث در آن است که این مجموع شیء واحد است نه آنکه هر یک

نفس کل

ازین مجموع آن مجموع باشد ولهذا فرمایند هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وعالم کون که اسم سوائی است غیریت بر
وی اطلاق کرده میشود بر دو قسم است عالم لطیف وآن
عالم ارواح است وعقول ونفوس وعالم کثیف وآن
عالم اجسام است که آن از محیط عرش است تا بمرکز خاکی
واین هر دو عالم تماما درین دایره ظاهر میشوند چه این دایره
اشارت است بتعین وتنزل ثانی که از نفس رحمانی است
وتفصیل مفروز است عالم ارواح واجسام تا انسان که جامع
کل است وبرزخیت کلیت او راست ۲۸ حروف نفس
رحمانیست که درین دایره دوم ثابت است پس این دایره
محیط است بر جمیع عوالم که در وی ثابت اند وبوی باقی و
بوی ظاهر ورق منشور در قرآن کنایت از انبساط این نفس
است وکتاب مسطور اشارت بثبوت عالم است در وی
وصراط ومیزان وجنت ونیران همه در حیطه این دایره است

عوالم

چراکه در حدیث آمده است که ارض الجنة الکرسی وسقفها
عرش الرحمن ومنه تفجرت الانهار و عرش و کرسی در
سموات که مراتب و درکات نهگانه و قدح خواهد بود که حضرات
از مقعر فلک منازل است تا اسفل السافلین هر یک حرفیست
از حروف بیست و هشتگانه نفس رحمانی که در قوس دایره ثانی
ست چنانکه گفته شد مکررات مرات واین بیست و هشت
اسم کونیه که درین قوس ظاهر علم است کلیات عالم ارواح
واجسام اند و هر یک را نیز دایره ایست محیط بر جزئیاتی که در حیطه
اوست و محیط است بر مادون خود و اگرچه محاط ما فوق خود است
چنانچه احاطه عقل کل بر جمیع عقول و احاطه نفس کل بر جمیع نفوس
با وجود آنکه نفس کل محاط عقل کل است و طبیعت کلیه که محاطه
نفس کل است محیط جوهر هبا و عرش محاط این مجموع و محیط
کرسی واین بیست و هشت اسم الهی که در قوس ظاهر وجود
ثابت اند همچنان اسماء کلیات الهی اند و هر یک را نیز دایره ایست

محیط باجزای خود و بر اجزای که مادون اوست چنانکه گفته شد
در قوس ظاهر علم هر جزئی در حیطه است کل و خود متعین است
کونیه و کلیات از اسمای الهی در قوس ظاهر وجود و کلیات
اسمای کونی در قوس ظاهر علم همچنان متعین شده پس هر دو
جانب که قوس ظاهر علم است اسما و تعینات الهی
کونیه کلی و جزئی بی حد و حصر ظاهر گردد و هر اسم کلی الهی مظهر
اسم کلی کونی باشد و رب او و هر اسم کلی کونی مظهر
اسم کلی الهی باشد و مربوب او و همچنان هر اسم جزوی
الهی مظهر و رب اسم جزئی کونی باشد و اسم کونی و
اسم جزوی کونی مظهر و مربوب او و ظاهر وجود و مظهر ظاهر
علم باشد و ظاهر علم مظهر مربوب او و وجود او و حقایق الهی
مربوط و در ظهور بحقایق کونی باشد و حقایق کونی مشروط
در وجود بحقایق الهی و نیز هر دو جانب منوط بحقیقت
برزخی انسانی و اما حقیقت انسانی که عبارت است از

برزخی که منشاء قوسین است و فاصل جامع و احاطت بر
جمیع حقایق الهی و کونی دارد بر خلاف جمیع دیگر حقایق که ایشان را
آن احاطت که او راست نیست بلکه غیر آن اسمی که رب
ایشانست نمی دانند و خود را تسبیح و عبادت نمیکنند و انسان
بجمعیت حقیقت الهی و کونی اسمای را میداند و تسبیح و
عبادت میکند و آیة و علم آدم الاسماء کلها دلالت بر حقیقت
جمیع مذکور میکند و چون نیک نظر کنی قوسین ظاهر وجود و
ظاهر علم را باطن و ظاهر آن حقیقت انسانیست که میبینی
که جمیع حقایق الهیه و کونی را محیط است و جمیع اجزای و اقوا
و روحانیت و او بسبب جمعیت کل مجموعست پس سجود
ملایکه او را خضوع جزو باشد مر کل خود را اما اجناس عالیه
که امهات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و
قدرت و سمع و بصر و کلام و حقایق ایشان هم درین
برزخ [illegible] بر یکدیگر مشتمل باندک تمیزی

اما آن برزخ که بین الاحدیت والواحدیت است باعتبار
قابلیت اولی نتیجه اول را حقیقت محمدیست صلی الله علیه وسلم
واین برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و حقایق
دیگر کاملان از انبیاء علیهم السلام درین برزخ ثانی ثابت است
بلکه حقایق انبیا علیهم السلام عین اوست چنانکه حقیقت
محمدیه صلی الله علیه وسلم عین برزخیت کبری است و آن برزخیت
کبری که او ادنی قاب قوسین احدیت و واحدیت است غایت
معراج محمدیست صلی الله علیه وسلم و او ادنی اشارت بدانست
باتحاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتسام برقی
القیام خط برزخی که سبب انقسام دایره بود بقوسین
و در سطوات غلبه نور تجلی ذات و این برزخیت ثانیه
صوری که قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم است غایت
معراج انبیاء دیگرست علیهم السلام و نسبت بایشان نیز
قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد میگردد در تجلی ثانیه

و ذات ایشان مخصوص است و عبارت ازان اتحاد است بواسطه
اختفاء برزخیت در سطوت ظهور انوار تجلیات ذاتی و لیکن بحکم غلبه
احکام جهات صفات که حقایق ایشان درین برزخ ثانی ثابت است
و اثر آن غلبه در کتب و احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهر است
و سخن درین دایره و اسرار آن غایت و نهایت ندارد
برهمین اختصار کنیم که وقت عزیز است و کار بهتر ازین در پیش
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل ۱۲ تمت تمام شد

ما نوشتیم و صرف کردیم روزگار
من نمانم این بماند یادگار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوات علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین یا
یا شیخ عبد القادر شیئاً لله باید دانست که حضرت وجود را که حقیقت
الحقایق است سه مرتبه است که آنرا غیب می نامند اول مرتبه احدیت
که ذات بحت وهستی مطلق صرف است که ادراک آن محال وغیر ممکن
است که لا یدرکه الابصار عبارت واشارت را بدان راه نیست
وعقل و وهم ازان آگاه نه لهذا تفکر در ذات حق ممنوع ونا
مشروع است دویم مرتبه وحدت که مرتبه اجمال صفات است
بی امتیاز بعضی از بعضی قابلیت محض است که معبر بحقیقت محمدی
وبرزخ میان احدیت وواحدیت سیوم مرتبه واحدیت که مرتبه

مرتبه تفصیل صفات است باعتبار امتیاز همه صفات از ذات ان
کرد این مرتبه الوهیت است که جامع جمیع مراتب کمالست از
جلال و جمال و این سه مراتب وجوب و قدم است و معبودیت
خاصه مسجودیت این مرتبه است نقصان و امکان و محدودیت و مخصوصیت
را درینجا مدخلی نیست و این سه مراتب را داخلی نامند و سه مراتب دیگر
است که وجود مطلق بصور اعیان حقایق کونیه مجرده و بسیطه و مرکبه و جسمانیه
عبارت از انست ظاهر شده و بلباس هر یکی بر یکی دیگر ظهور فرموده
اول مرتبه ارواح که جواهر لطیفه اند و قابل تصویر و ترکیب و تبعیض
نیستند و این مرتبه شامل عقول و ملایکه و ارواح ناطقه و منطبعه است
دوم مرتبه مثال که درینعالم ارواح بصور لطیفه ظاهر شده اند که
قابل تجزی و تبعیض نیستند و این را عالم خیال نامند که شامل است
خیال منفصل و خیال متصل را که متخیله انسانیست سیوم مرتبه جسم که
جواهر کسیفه عناصر و مرکبات عبارت از انست و این منقسم است
بجسم کانی و نباتی و حیوانی و انسان آخر مرتبه ظهور است که جامع جمیع

مراتب ست مظهر همه و بعد ازین مرتبه ظهور نیست که الشی اذا کمل حده
تقلب ضده چنانچه در مرتبه قدم العدم مرتبه ذات بحث و در مراتب
حدوث ظهور مرتبه ذات بعید اوست پس سالک را باید که اثمرات
را نیک فهمیده اعتقاد نماید باعتبار حقیقت جز یکی نیست و غیریت
محض اعتبار لیست و باعتبار ظهور الحقیقة غیریت باعتبار تعینات
نفس الامر لیست و هم محض نیست حفظ مراتب را از دست نداده نسبند
در مراتب حدوث و امکان عابدیت و ساجدیت و نقصان
و تناهی را ملاحظه دارد و در مراتب وجوب معبودیت و مسجودیت نماید
و کمال او لازم شناسد و او اند بنده هر چند که بکمال حقیقت رسد
و متصف تصفات حقایق گردد خدا نمیشود بدرجه الوهیت نمیرسد
العبد عبد و ان ترقی و خدا اگرچه در مرتبه ظهور آخر انسانیت ظاهر شد
بنده نمیشود العبودیت و نقصان نمیرسد الرب رب و ان تنزل
پس میباید که بطون و ظهور از دست ندهد و هر چیز را عین او داند
و غیریت دوئی القدر بردارد که توجه هم منتفی شود تا استیلا

تا استیلای بعضی حقایق مرتبهٔ ظهور یا بلکه از شعور بی شعوری تام شعور
گردد تا الوان کمالات تحقق شود و حفظ احکام شریعت لازم و واجب دانند تا آنکه تعین
انسانی باقی است لازم است و تکلیف شرعیه اسقاط نمیشود مدار تکلیف بر عقل است اگر در عالم
سکر عقل بر غیر و ساقط شود و در مرتبهٔ احمد تا که گذر وی میسر شود از این سالک را
باید که هر دو ضد یعنی غیب و غیبت را بر هم زده و در وحدت القدر
غوطه زند که از ثانی و دوئی اثری نماند باللّه بمراد تم باللّه تم او ملکه بی از میان
بردارد اذا تم الفقر فهو اللّه نیز باید دانست که آنحضرة نبوت و رسالت پناهی صلی
اللّه علیه وسلم اصل همه مراتب ظهورات است کما انا من نور اللّه والخلق کلهم من نوری حقیقت
او که وحدت مظهر احدیت است و واحدیت مظهر روح مطهر او و در عالم ظهور مظهر
احدیت قلب صافی او مظهر وحدت و جسم شریف او مظهر واحدیت است
واین سه اسم مراتب داخلی حضرت رسالت پناهی است صلی اللّه علیه وسلم
عالم ارواح مظهر سر روح مطهر اوست و عالم مثال مظهر قلب طاهر او و عالم
اجسام مظهر جسم نفیس اوست پس ملاحظه و مراقبه وحدت ... بسبب
مرشد کامل تحقیق نموده مشغول باشد خواه بسریان هستی مطلق در

ساقط

همه اشیا جوانطهور حقیقت محمدیه در همه مظاهر از احمد تا میم
اشاره بآن است هرجا که بنگری همه نور محمدیست هو الاول هو الآخر والظاهر والباطن
و هو بکل شی علیم اللهم وفقنا لما تحب و ترضی وارزقنا متابعة محمد المصطفی
صلی الله علیه وسلم وآله و بارک وسلم باید دانست که حضرت وجود
من حیث هو هو از همه نعوت و صفات بریست و از قیود و اضافات
معرا لایحکم علیه بصفة وجودیة و وجوبیة و امکانیة و نمیتوان
گفت که مطلق است بلکه از اطلاق هم مقدس است عبارت و
اشارت را بدو راه نیست و فهم و عقل از و آگاه نه و اتصاف او بصفات
بسبب ظهور اوست در مراتب پس در مراتب وجوب موصوف
بصفات وجوبی است و در مراتب امکان متصف باعتبارات
امکانی چنانچه بعضی از اکابر در محشره از جناب سید عرفا فخر الانبیا
سوال نمودند یا رسول الله صلی الله علیک وسلم ما تقول فی قول
ابن العربی انه قال الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث
قال [illegible] صلوات واله السلام الامر کما گفت پس در مراتب ذات

۷ وجود دل اول در مراتب ... ظهور تعین اول وحدت است

ذات بحت اطلاق اسمه احدیت و [illegible] تنها واحد من حیث از
تجزیه امکان و ضیق عبارت نیست الا در حقیقت معدود از مراتب نیست که
از تنزل کبرای است و واسطه [illegible] و منشا واحدیت پس بدانکه وحدت
همان احدیت است که بعروض ظهور صفات بر سبیل کلیة و کلیة متعین
شده و احدیت همان وحدت است که بتحقق صفت تفصیل و امتیاز صفات
وجوبیه بعضی از بعضی که حقایق الهیه اند و تمیز و انفراد صفات کونیه بعضی از بعضی
که حقایق کونیه اند متعین گردیده و چون اعیان ثابته حقایق اشیا اند مظاهر
حقایق الهی اند و ناشی ازان پس صفات وجوبیه را فاعلیه و صفات کونیه
را منفعلیه خوانند و در حقیقت همان وجود است که بوصف فعل و انفعال ظهور
فرموده و در این حضرت امکان که حقایق اشیا اند در مرتبه علم تعین یافته و تفصیل
جمیل هر یکی از یکی ممتاز و منفرد گشته مانند اعیان روحیه و مثالیه و جسمیه
فلکیه و عنصریه و مرکبه الی ماشاء الله و چون خواست که اظهار آنرا در عین خارجی
و وجود شهادی فرماید آن صور علمیه را که بوی از وجود خارجی بمشام آنها
نرسیده و نخواهد رسید و در قدم الان کما کان مبطون و مکمون اند ظاهر

و با هم نماید که بعقول و خیال و حس مدرکه و متخیله محسوس شوند خود را بالبسه
صور آن اعیان در عالم ارواح و مثال و اجسام تجلی فرمود زیرا که وجود [illegible]
ممتنع و محال است چنانچه خود فرموده کان الله و لم یکن معه شیئا یعنی
وجود الله تعالی [illegible] بود هیچ موجود دیگر نیست فرموده الان کما کان یعنی حالا چنانچه
که بر آن وحدت بود صرف پس اگر وجود اشیا غیر حقیقی بود الان کما کان
چگونه درست شود بلکه در حین ظهور مخلوقات که الان است بر آن حالت
بماند زیرا که باو غیر موجود شد و محقق گردیده باو غیر حقیقی نیست کما کان
الان همان وجود بصورت همه اشیا جلوه گر شده بغیر کو غیر کو نقش غیر سوی الله
والله ما فی الوجود همانست که بظهور صفات روحیه مسمی است بروح و پس
از تلبس بنعوت مثالیه موسوم بمثال شد و بعد از تعین بقیود جسمیه مشتبه بجسم
گردید پس موجودیت مر ذات واحد و اطلاق وجود بر آن اعیان از روی
مجاز است چه ظهور آثار و احکام آنها در مرآت وجود حق منتفی اطلاق وجود
هستی شان بیتی طاری بر آنها شده و نظیر این انست که شخصی خواست که
خانه بنا سازد او را در مرآت خیال خود صورت بست و صورت آن را

آن را تفصیل در جطان و سقوف والواب و [illegible] بمقرر و معین سنماید چنانچه
که هیچ نقصانی و خللی در آنها فی نفسه نماند و بعد از آن صورت خیالیه را خواست
که در خارج ظاهر سازد و ظهور آن صورت رسید در خارج بذات خود مستحیل است
چنانچه مخفی نیست پس لابد خشتها و چوبها را با لوازم آنها بر آن صورت
متخیله ترتیب میدهد و میگوید که اینخانه که من خود می خواستم بنا کنم
همینست و حال آنکه تصور معلومه بدستور بذهن او قایم است و اصلا
در خارج ظهور نخواهد گرفت لیکن در صورت غیر حقیقی موجود است
که بصورت خانه بر آمده و در ما نحن فیه غیر منفی است همان وجود بذات
نامی خود به پیرایه های مختلف ظاهر میشود اولست باعتبار علم و آخر است
باعتبار تقید سه چشم بکشا که جلوهٔ دلدار متجلی است از در و دیوار همه
فی الوجود العین وحده لا اله الا هو هو هو محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

تمام شد نسخهٔ متبرکه من مولفات
حضرت غلام قادر رحمة الله تحریر یافت

۱۲۲۷

مالک این رساله سید علی احمد بن سید علی الحسنی الجالندهری است

بسم الله الرحمن الرحیم

هداکم الله تعالی بمتابعت النبی الهاشمی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه اجمعین اما بعد
پوشیده نماند شمه برای شریف که این فقیر را چه امکان این سخنهای شریف است این
کلام را زبانی و دلی باید از آلایش ظاهری و باطنی پاک باشد اما بنا بر خاطر شریف
ایشان به چند کلمه جرأت کرده شد مراد من فانی چیزی که شود باشد چون هیچ بنا
اطلاق فنا بر چه چیز کرده اما اینقدر است که بجای جهل علم ظاهر شد دیگر رسید که فنا
فانی شد مراد این نیست که این چیزها در حق فانی شوند و حق را یابند و اطلاق فنا بمعنی
دیگر است بنای این مسئله موقوف بر وحدت وجود است که مثلا ذات باری تعالی
واحد است و او را شریک نیست و آن وجود ظاهر است به و مرتبه اولا خود بر خود
کرده است بر صفات خود که آن ظهور صور علمیه گفته میشود در اصطلاح اینطایفه و آن

التصوریه چیزی نبینند که اینها را وجود علاحده گفته شود آنچه بود حضرت ذات بود
از مرتبه ثانی یعنی [illegible] و الظهور [illegible] گفته شود و الظهور ازلی ازلا مقتضی ظهور
کونی بود چون حکیم مطلق خواست که انبساط ظهور ازلی او در مرتبه کونی شد و فی نیز رسید و ظاهر کنم
بحکم انا کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی فخلقت
الخلق بهر دو معنی تا ضمن نعت چنین می آید ای فطهرة ظهور اول الازلی فی مرتبة الکونی الحدیث
المخصوص پس پیدا کرد یعنی ظاهر کرد ظهور ثانی را در مرتبه ثالث مسمی شد باسم مکان پس
ازین ثابت شد که وجود واحد است که ساری است در همه مراتب چه ازلی و چه کونی و آنچه خلق
عالم مینماید خلق نیست بلکه حق است که در مرتبه کون بدین روش ظاهر و پیدا شده است
پس فانی چه شود و باقی که گردد بلکه چون علم این حیثیت کسی ظاهر شود میگویند که
فلانی فانی شد ابتدا اش اینست که محبوب صاحب جمال است و کسی نباشد که او را
ببیند پس خواهد که جمال خود را بر خود عرض کند اینها پس خود بیند و جمال خود را
در المطالعه و مشاهده کند چون خود را در اینها بچندین حیثیت که خواست دید پس
باز خواست که موافق همین صورتهای من که در این اینها مینماید بجای دیگر نیز مطالعه
کنم جا بدیگر نیز همچنان کند چه مشکلست و اگر کسی گوید که در این صورت جزو و کلان مینماید ذات

محبوب را بغیر نمیشود گفته شود بلی بغیر و را انهاست نه ذات محبوب چراکه ذات
محبوب بر حالت خودست همچنین قیاس باید کرد در محبوب ازلی اما لازم من حق
تعالی ازین تمثیلها پاک و مبراست اینکه گفته میشود از تنگی میدان گفته میشود اگر گفته
شود که در ازل آیینه ملکی بود که در آن ذات حبیب و رب تعالی منو دیگر و گوییم که اینها ذات
صفات حضرت و اسند همه اسما نظاهر و اسند همه اشیا مظاهر اعیان یعنی صور علمیه
پس مثلا چنانچه در حق صورتها که در آن اینها نماینده آیا آن صورتها موجود نماید
الله محبوب است که در آن آیینه عکس گفته میشود محدود ما نیست فی الحقیقه عکس بلکه محبوب است
که من حیث الظهور در ان آیینه عکس مینماید و فی سبیل بنام عکس شد پس چون عارف را بر این راز
اطلاع بخشید که آنچه بمظهور و مظاهر یکی شد پس مظهر من حیث الظهور عین ظاهر است و
من حیث الوجود غیر ظاهر که وجود الظهور علاحده مینماید و آنکه گفته شد من حیث الظهور عین ظاهر
است یعنی عین ذات محبوب در آیینه مینماید نه چیز دیگر اما باز من حیث الوجود آن نماینده که
در آیینه است و آن را عکس گفته میشود غیر محبوب است من حیث الوجود چراکه محبوب حالیست
خودست نه آنکه محبوب من حیث الوجود عین مظهر است که حلول کرده است تعالی الله
عن ذلک پس همچنین چون عارف را علم معلوم شد که ما نیستیم و آنچه هست حق است

است که صورت ما ظاهر شده است گفته میشود که این ظلی خفی الله است ملا و اگر
این علم نباشد هم او نیست آنچه هست حق است پس عارف چون نیست حق را چنانچه
حق خود خود را می یابد لا اله الا الله [illegible] بجهم و بجو چه اسرار بزیر پرده ها خوب
خود دار است عشق خود با خود بازد با غیر نپردازد چه غیر معدوم است اگر خوابی نامی و نشانی
[illegible] برنامی ندارد چون این مقدمه معلوم شد اگر کسی گوید که همه حق است و نیست خلق روا
است یا گوید خلق است نیست حق جایز است یعنی آنچه درین مرتبه گوئی می نماید همه خلق است
و نیست حق یعنی که حق در کون حلول و اتحاد نکرده است پس درین مرتبه نیست حق نه آنکه مطلق
نیست که خلاف نص و حدیث است و اگر گوئی که هم حق است و هم خلق هم روا است
چرا که حق بر وحدت ذات خود است و آنچه نمود و ظهور او بسیار می نماید اینها همه غیر
موجود اند اگر گوئی که نه حق است و نه خلق هم منظور است چرا که چون عارف تعلیم
بالله راسخ شده همه اضافات و اشارات قطع کرده آنست که اضافت حقیقت
نماند و نه اشارت خلقیت چنانچه کلمه شیخ ابن عربی قدس سره شاهد این معنی است
ان للربوبیة سرا لو ظهر ذالک لبطلت الربوبیة همین قیاس بصفت حقیقت نیز
باید کرد ملا و این که گفته اند که نه حق است و نه خلق این است که [illegible] معدوم اند

این خلاف عقل و کشف نیست بلکه این است که اضافات و اشارات
قطع میشود و دور و وجود واحد اطلاق حقیقت و خلقیت مرتفع میشود سبحان ربک
رب العزت عما یصفون ؛ خوش آنکه لباس دهم را شق بنیم حق را همه خلق
و خلق را حق بنیم بی آنکه شود قید حجابی اطلاق در ضمن مقیدات مطلق بنیم
این سخنها بجز روی بروی نمیشود معذور دارند السلام علیکم و علی من اتبع الهدی
تمت شد نسخهٔ متبرکه مکتوب شیخ عبدالله کرمانی

قدس سره العزیز بدستخط فقیر حقیر
شهاب الدین صورت تحریر یافت

رب یسر — بسم الله الرحمن الرحیم — و تمم بالخیر

سپاس بی قیاس مر دانائی را که ذات جل اشیاء عین او است و منتهای بی منتهای
که تعینات من حیث التحقیق والحصول محض اوست و درود بی پایان مظهری را که
حقیقتش منشاء جمیع تعینات فعالی و انفعالی گشت و آفرین بی شمار بر آل و اصحاب
او که هر یک از فیض آفتاب جهان تاب ستاره شد بعد میگوید فقیر ضعیف خاکروب درگاه
معدن انوار اله حضرت شاه شکر الله که چون رساله که متضمن مواجید وحدت
وجود بود مشتمل بر اذواق وجد و شهود از مصنفات شیخ اعلی شقایق والعارفین
ان موحد ربانی شیخ عبد الله لبیب فی معنی حدیث نبوی من عرف نفسه فقد عرف ربه
بزبان تازی بود بعضی عزیزان حضار مجلس شریف بحضرت ... دامای خلد الله
ظلاله العالی التماس نمودند که این رساله را که بزبان پارسی املا کرده شود و بزبان
مشهور زمانه نموده آید بهتر است تا هر خاص و عام از افادات و استفادات محروم
نمانند پس به این ضعیف اشارت فرمودند این ضعیف آن حضرت که یک ذره
منقبتش در بیری فرماید مثنوی مرشدی کامل که نامش شکر است شکر اهل صفا
رهبر است ... ... بینا شده در نور حق چون کلیم الله شده بر طور حق

سا یل محض وجود حق است و هر که او کسی غیر حق است و اجود وکس وجودش باشد روا
که وجود تو وجود هیچ اشیا را از مکونات من الجواهر و الاعراض وجودش باشد و هر گاه
که واقف کردی با هر ذره المشهودات منکشوف کردد بر تو حقیقت یعنی از تعینات
عیان کردد که سر جمیع مکونات ظاهری و باطنی دو می بینی در دارین و کونین مراد ها
بیت لیس فی الدارین آن نکو گفت است در معنی که چه نیکو سفت است فی الملک
وجود دارین عین اسم و مسمی اوست بل خود اوست بل همه اوست بی شک
و بی ریب و بغیر نقص و بی عیب و می بینی که هیچ شئی وجود فلما نگرفته است
و هیچ چیز در حیطه خلقت منحوط نگشته و ما شمه الحب الوجود و عین عیان دیده
کل یوم هو فی شان تلوین حسن است ابیان لا یشغله شان عن شان تمکین عشق
راست شان که بظهور وجود بقا هستی خود مشغول است و هیچ شئی مشغول نسازد
او را از شغل بیا او چه شئی کجا و ما کجا و تو کجا که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اوست
ظاهر بوجود نیستی خدا اوست باطن بفردانیه خود اوست اول بذاتیه خویش و قیومیت
خود و اوست آخر بدیمومیه خود هستی حروف اول عین هستی حروف اوست
و ذاتیت حروف ظاهر عین عینیت حروف باطن است اوست اسما این
حروف و اوست مسمی شان و چنانچه هستی مطلق واجب است هم چنین ماسوا او
او را عدم لازم است چه آنکه غیر سزاوار و ماسوا او او دانی او غیر ... است او

منزه است آنچنان که غیر را وجودی باشد و منزه است که غیر در جهان نمودی بود بلکه غیر خود

خود هست بغیر غیریت غیر ای عزیز هر کسی صاحب دولتی که باین دولت رسد و بهره

مندی که باین نعمت منعم علیه شود و مرد را اوصاف کثیره و صفتها بسیار است

که عدد و حصر آن نیز از رست مثل شخصی صورت صوری از جسد انقطاع یافت اوصافش

نیز بتمام چه محموده و چه مذمومه منقطع گردد همچنین بر آن عارفی که بموت اختیاری از

هویت وهمی خود انقطاع یافت اوصافش نیز بتمام چه محموده و چه مذمومه منقطع گردد

و یقوم الصفات که [illegible] فی جمیع المحلات فیقوم مقام ذاته ذات الله و مقام

صفاته صفات الله و کذلک قال النبی صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا ای عزیز

اعرفوا نفوسکم قبل ان تموتوا آری ذات عارف در عین ذات او بود چون

از وجود ظلی انسلاخ یافت آنچه بود دید صفاتش عین صفات خود دانست

و مراد از موت موتوا قبل ان تموتوا همین گردش و همین است یعنی تو شدی

و تو او شد و قال علیه السلام قال الله تبارک و تعالی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل

حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا الی آخره اشارت

بان فرمود که کسی شناخت حق سبحانه را می بیند و می داند جمیع اشیا را عین ذات او

که شارت بجز فرمود که من چشم و گوش و زبان او باشم یعنی این همه اشیا را

عین او یافت [illegible] صفات ما راست ازلی [illegible]

قلت من انت قال انا ... در عشق ازین بوالعجبیها بسی هست مرا ای عزیز تو محتاج نه

بتغییر صفات خود چه عجز ار نبودی تا تغیر صفات او کردی بلی جاهل بودی که از خود

غافل بودی پس وقتی که شناختی دیدی که عین او بودی و او بی تو تو و خیره این

آید مرتفع و او بهویته خود مرتفع تو غیر الله نه و الله غیر تو نه چنانکه ... هم ازین رو گفت

آن شیب کی صفا نیست اندر جهان غیر از خدا آری اگر ترا وجودی بالهویه مستقل

محتاج نیست بفنا رو نه محتاج بمعرفت نفس پس او رب ثانی اثنین شده تبارک

که رب غیر او باشد ای عزیز فایده معرفت آنست که بدانی و ترا تحقیق گردد وجود تو

نه موجود است نه معدوم و نبودی و نیستی اکنون و نباشی بعد ازین اصلا تا بر تو عیان گردد

لا اله الا الله اذ لا اله غیره و لا وجود لغیره فلا غیر سواه و لا اله الا الله ... اگر کسی گوید که با

این دلایل واضح و آیات بینه ربوبیت باطل کردی وجود عاطل گشتی جواب گوییم

حاشا لله که ربوبیتش معطل گردد و الوهیتش مبدل شود لانه لم یزل ربا و لا یزال

و لم یزل خالقا و لا مخلوق و هو الآن کما کان او همیشه رب است نه مربوب او همیشه

خالق است نه مخلوق است او همچنین است چنانکه بود بیت آن کان حسن بوده تنها

از جهان نشان ... الآن ان عرفت علی ما علیه کان ای عزیز ربوبیتش

و خالقیتش محتاج نیست بمربوب و مخلوق چه او بهمه صفات تکوین مکونات

همیشه موصوف بود و چنان کما کان پس نسبت تفاوت درجه ... بیت اعتقاد

ظاهر بیت بایت و قدم مقتضا باطنش است یعنی ظاهر بباطن محتاج نیست باطن به
ظاهر محتاج نه اول او و آخر او آخره اول جمیع و اخرات و واحد جمیع صفتش کل یوم هو فی
شان و شان را دیوم را وجود نه و هو الان کما کان یک عین متفق که جز او ذره
نبود .. چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق
باطنت معلوم گردید طلبکار آمده ای بشنو بهوش کوش که مقصود از تمهید مقدمات
و تبیین حجج و آیات ارتفاع وجود غیر است کان فی الازل و فی القدم کل یوم هو فی
شان کما کان فهو الان کما کان کذلک کل یوم هو فی شان و شیی و یومی قبل ازین
وجود نداشتند کلام قدیم است حال نیز هم چنین دان که بیند ای عزیز وجود موجود
است عدم و معدومات برابر نبود الا نه مشکلی و محالی لازم آید که پیش ازین
در وجود انیتش صفت عظمت نبود این اشیا نبود این تقصیر و نقص و عیب است جلت
عظمته و تعالی کبریاؤه عن ذلک تو هر گاه که معرفت ترا حاصل شد بغیر اضافت نه
و تحریک و کلفت تحقیق شناختن نفس اجمالی حق معرفته است لذلک قال النبی صلی الله
علیه وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه و لم یقل من افنی نفسه فقد عرف ربه چون آن
سر هر کونین ثم دنی فتدلی بمعاین عیان دانست که غیر او شیی نیست پس
اشارت که معرفت ذات خود و حقیقت خود عین معرفت خود است
بیت یارم دارم که جسم و جان [illegible] بیت چه جسم چه جان

مظهر جهان صورت اوست یعنی [illegible] [illegible] دار یعنی وجود خود نه تو
تو بی تو او لیکن ترا چه باک که این مغایرة الذهن تو خاسته وجود را غیر او
یافته ای عزیز اگر ترا چشم حق باین باز شود بکحل ما زاغ البصر مکتحل گردی فالی
که وجود تو نه عین است و نه غیر تو نه موجودی نه معدومی وجود تو عدم تو
وجود اوست بی ثبوت و بی انتقال پس هرگاه که ترا دیده بصیرت بکن ببیند
عیان عیان شود که ذات تو عین ذات اوست و تو او و او تو نه او
گردی نه او عین تو گردد بیت هر گدائی میر و سلطانی کی شود نشه
گر چو سلیمان کی شود بی العجب بنیت کرآن گدا چون که سلطان هست سلطان
کی شود بوالعجب کاری است بس نادر همی کین چو عین او بود آن کی شود
ای عزیز اینجا اشیا به عدم صرف رجوع نماید و قیامت قایم شود و تکوین
آفتاب کرده همه اشیا را نه بجز او و نه با خدای شی بلکه همه آینه را و عینی
و نفس خود را شناختی که خود کوی ملا داع دراجیب لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار چه مراد از نفس معرفت همین است پس بی شک و بی عیب و بی
نقص و بی ریب نه حادث قدیم گردد نه قدیم حادث این دقیقه البته
ادق بفکر صاف متفکر باش سوال اگر کسی گوید چو نیست راه بوصال بی
کیف و بیچون و تو مغایرة رفع کردی و شی واحد نه خود چون متصل

کرده جواب گوئیم درین شک نیست که بحقیقت نه آنجا فصل است نه وصل نه [illegible]
نه قرب چه این وصل و فصل متحقق اثنینیت است و [illegible] دو کس مناسب [illegible]
یا متغایر پس اگر هر دو درمیان خود مناسبتی دارند دو شبیه اند و اگر
متغایر ند ضد اند و او تعالی منزه است که بضد و یا لشبه متصف گردد پس مراد
از وصل و فصل چیست و قرب و بعد بی قرب و بی بعد سوال اگر کسی گوید وصال
بی وصال ثابت کردی پس چه معنی دارد قرب بی قرب و بعد بی بعد
جواب گوئیم [illegible] در آن هنگام قرب و بعد غیر او نیست پس این
قرب و بعد عین او [illegible] و لیکن تو بنفس خود عارف شو و بحقیقت وجود
خود را واقف شو شعر خلوت بمن اهوی فلم یکن غیرنا ولو کان غیرنا
لم یصح وجودنا نه بینی عجب کاری است عارف و معروف یعنی یکی
است آنکه بشناسد خود را خدا است ای عزیز هرگاه که شناختی حق سبحانه
را و داخل بحضرتش گردی و بنفس خود ترا معرفت حاصل گشت معرفت
بمو حروف معرفت بدانی که گو او بودی و برادر گو یا وجود ترا معرفت
نفس حاصل گشت معرفت حق عین عیان شد و شناختی او را یا و نه بتو
بیت هرچه گیرد از دید و گیرد هرچه بخشد از دید و بخشد مثلا ای عزیز
تو فرض کن و ایشیا فرض دان که ترا معلوم نیست نام محمود است و مسمی

هو نیز محمود چه در حقیقت اسم و مسمی در وجود متغایر شده اند و در گمان تو زشت
و به پندار خود خود را کسی که نام محمد است و بعد مدت مدید و زمان کثیر معلوم
بیقین شد نام محمود است. بیت: چون دیدم خود را تو خود بودی همه
غفلت زده ام گر ز توئی نی جستم پس وجود بقرار خود است و ذات تو
باستمرار خود لیکن آن گمان فاسد از تو مرتفع شد که اسم محمود را محمود داشته
بودی و محمود خود را با ایاز داده بودی یعنی محمودی ایازی کردی الا کل شیء
ما خلا الله باطل و کل شیء لا محاله زائل. گفتم که ای تو بدین زیبائی
گفتا خود را که خود منم یکتائی هم عشقم و هم عاشقم و هم معشوقم هم آینه هم جمال
هم بینائی. ای عزیز وجود تو محمود بود از ازلی داشتند یعنی اسم محمود توئی
بلکه بعد محمد پندار تو چون پندار تو برخاست تمام عالم برخاست و شخصی که
میگوید بعد فنای وجود بشری بجای شناسا گردد فقد اشرک بالله تبارک
و تعالی چنانچه از ازل محمود هیچ نقصانی نرفت و وجود محمد منسلخ نگشت
هم چنین بدان که محمد در محمود داخل است و نه خارج و چون محمود محمود شد
خود شناخت بذات خود شناخت نه به محمد چه محمد نبود و نباشد
[illegible] نبود و بود چگونه توان شناخت عارف و معروف واحد است و واصف
و موصوف و شاهد و مشهود و رائی و مرئی واحد ... و نحن فیک

ما ابد گشتیم ... انت المرائی والرائی ⁂ من نبودم تو بودی و دیگران جمله [illegible]
حاشا که توان گفت که جز او دیگری بود پس عارف باعتبار صفت ظاهر
وجود و معرفت باعتبار ذات بطون و صفت و موصوف در میان
خود مغایر نیز اند متحد باتحاد عینیت لهذا این است من عرف نفسه فقد عرف ربه
من فهم بهذا المثال علم انه واصل متغیر وصل و میدانند که العارف هو
والمعروف هو و هو رائی است و هو مرئی هم و واصل الی [illegible]
بجهل خود خود را غیر گفتی بواسطه چیزی فنا داری پس چون تو بر خاست
شد [illegible] بودی پس وصال تو هجر است هجر تو وصل تست و بعد تو عین
قربست با این همه چند حاصل شد عقل عقیله را گذار و فهم کشفی نورانی
پیدا کن آر تا فوت نشود از تو چیزی که آوردی تو از و پس شرک مکن حق
سبحانه شی تا ذلیل و خوار نگردی و شرک کردی به زیر ذلیل خوار [illegible] اگر کسی
گوید اشارت تو به عرفان ذات خود است و عرفان ذات خود کی
عرفان حق است و آنکه می شناسد خود خود را غیر خدا است و غیر خدا
خدا نمی شناسد پس چگونه وصل کرده جواب جواب این است شناخت
وقتی که خود را شناخت که ذات من ذات حق است چنانچه [illegible] نفس
جواب گوید کسی که خود را شناخت دانست که وجود نه وجود اوست

نه غیر وجودش بلکه بیقین میداند وجودش وجود حق است و ذاتش
عین ذات او بغیر صورت وجود او وجود تو و بغیر دخول تو در او و بغیر
خروج تو از وی وجود تو با او در او بلکه وجود تو بکمال خود است نه فنا
پذیر است نه بقا پسندیده چه فنا شیء مقتضی ثبوت شیء است و ثبوت شیء نیز
خود مقتضی یکی بودن با ذات نه بقدرة سبحانه این محال محض و صریح غلط است
پس یقین شد که عرفان عارفان نفس خویش عین عرفان حق است ذات
خود را چه نفس سالک عین اوست و عین او عین او چنانکه
روزست تو بودم نمیدانستم شب با تو غنودم نمیدانستم ظن برده بودم
که من من بودم من جمله تو بودم نمیدانستم و مراد آن سرور کونین از نفس
وجود است که او عین ذات حق است و حقیقت حق است ای عزیز کسی که
باین مقام وصول یافت صاحب تمکین گشت وجودش در ظاهر و باطن عین وجود
حق است یعنی عین اوست و کلامش عین کلام او و فعلش محض فعل او
و دعوای معرفت الله یعنی دعوی معرفت نفس بود ربوبی که از خشک و
قرنفل شنوی انعدولت آن زلف چو سنبل شنوی چون ناله بلبل از نی
گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی آری لیکن این دعوی نزد تو
از سالک نماید وهی معنی نفس تو نه از سالک و وجودش مغایر دانی از جهة

مطلق چونکه خود را از و مغایر نبیند از جهان خود و عدم معرفت به النفس
کان المؤمن مرآة المؤمن فهو هو نفسه یعنی مؤمن مرآت مؤمن است یعنی
رویت ذات بذات خود است و چشم تو عین چشم او و دیده تو عین
دیده او بی کیفیت نیست او من حیث هو یعنی تو و عمل تو و فهم تو و کمان تو در
تو بل هو هو نفسه و عمله در رویت پس اگر سالک محرم از و عارف نغمه انا
انا الله مگوید بگوش دل بشنو که او از خود گوید بلکه قایل این قول الله است
بیت پروانه چون در آتش افتاد سوخت خود را گوید که آتش من لیکن از
زبان آتش ای عزیز تا دان نرسیده تا بچه او رسیده اگر برسی بدانی و کویچه
آنچه میگوید و بینی آنچه می بینند و اگر نه دانستن اینها سهل است و با جمله وجود
اشیا را عین وجود حق دان بغیر وجود شان بهوش باش که در شبهه
غلط نیفتی و بوهم تو نزود یا بی اشارت که او سبحانه مخلوق است چه بعضی
عارفان گفته اند الصوفی غیر مخلوق و صدور این الفاظ بعد کشف تام و زوال
سلوک و او بام است این لمعه با تکمیس مسلم است که از کونین برخاسته و ده
خود از عالمین برداشته و به معلوم علین گشته فاما کسی که پای بند در بند کونین
است و از کونین عروج ننموده پس این بحث ها با و موافق نمی افتند او اعظم
است از کونین و از مکونات و بالجمله مقصود از نصیحت ها این است که

امری هستی واحد است و واجد و موجود و عارف و معروف و موجود و موجد

و مدرک و مدرک شیی واحد است و هر شیی بخود شناسا است وجود خود را بهستی خود واو شاهد او

عارف است هستی مطلق را بهستی مطلق خویش بی رویت و بی معرفت

چنانچه هستیش را بلا کیف رویت و رویت ثابت است و بی کیفیت ادراک ذات

او را ثابت تو نیز هم چنین قیاس کن سوال اگر کسی گوید بکدام نظر می بینیم

مکروهات را و خبثات را اگر بینیم رویت را و چه طور خدا میگوییم جواب الله تعالی

و تقدس ان یکون شیئا من هذه الاشیاء و کلام ما با کسی است چه آنها جیفه

نمی بیند و رویت را رویت نمیداند بلکه سخن ما با کسی است که او نافذ البصیرت

و عارف بی نظیر و چشم کور نه و اگر نه واعظ هم کسی که نفس خود را نمی شناسد

اکمه و اعمی است و گفته اند که اکمه با این معنی نبرد و این مخاطبات نیز مطلب مع الله

است نه با که آری کسی که واصل این مقام است سید اند خود را که غیر او نیم و سخن ما

با کسی رود که او بصمیم خالص القلب متوجه بحضرت حق باشد و عزم جزم بر آن

دارد نه سر نشت نفس کشی کند و نوازش با شطار اشتیاق بوصل سبحانه بر آن است

نه با کسی است که او از این غافل بگوید شاغل سوال اگر کسی گوید حق سبحانه در کلام

مجید چنین تمهید فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و قول مخالف

آن مینماید پس چیست معنی این آیت جواب گوییم جمیع آنچه مذکور شد معنی قول

انی بود و تفسیر آیه سبحانی معنی نیست احد و نه بصر با جلالت ما او
اگر جایز بودی عرش روا بودی که غیر او را ادراک شی مع هذا تبینه برین
رفته و آگاهی برین کرده که لا تدرکه الابصار که غیر او نیست بل او خود مدرک
خود است فلا غیره الا هر چه ابصار او را مدرک نشوند و ابصار نیست الا
او آتش و آنکه قایل است که عدم ادراک بصر بواسطه حدیث است و حادث
قدیم و باقی را مدرک نشود او هنوز بمعرفت نفس نرسیده چه نیست بینی و نه ابصار
الا هو فهو یدرک وجود ادراک و کیفیت ادراک آنجا نه سد عرفت الرب
بالرب فلا الی ذاته حق بلا شک و ریب بلا نقص و لا عیب و لا حران
بینها و نفس منظر الغیب و منذ عرفته نفس بلا مزج و لا شوب وصلت
وصول المحبوب بلا بعد و لا قرب و نلت عطاء ذی من و لا سبب و لا نفدت
و لا یبقی لذی الرب سوال اگر کسی گوید و گوید از تفسیر بر مقولات همچنان مفهوم شد
که حق ثابت است و همه اشیا محو پس حیثیت این اشیا را مرئی جواب گوییم این
مقالات با کسی است که نه بیند با خدا هیچی را و غیری را و کسی که با خویت
خود غیر را رای است با و سوال و جواب نیست چه در نظرش جز غیری نیست
و سیرش بجز دیری نه کسی شناسد خود را شناسد حق را که شناسد بخود
عین شناس حق است و کسی که نه بیند خود را حق را چون بیند و کل انا ائیر عجز

بما فیه بسیار شرح کردیم و حال عارفان بی شمار اظهار کردیم از بعد از این به
بیان رو آورده شود و اسرار بیان نموده آید آنکه او اول است و او آخر است
و آنکه ظاهر است و باطن است و آنکه آنست که هست و کسی که بینا است بینا است
و کسی که داناست دانا است عارفی را اشارت کافی است جاهلی را چندان
کتاب شافی نه ای عزیز به یقین دان که بمعرفت نفس راه نیابی مگر بعد از
خدمت شیخ کامل و مکمل و محقق و مشرع و موحد و استاد حاذق و اصل چون
باین شیخ موصوف رسی رسی که می باید ترا راه معرفت نفس و میرساند
ترا بمقصد و مقصودات الله وحده وفقنا الله لما یحب و یرضی من القول والفعل
والعلم والنور والهدی وانه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر وصلی الله علی سیدنا
محمد وآله اجمعین و بیان السالک والمسلوک الیه
وانتهاء المسلوک وابتداء ها و علی ما اختار
تمت ترجمه رسالة الشیخ
عبد الله بلیانی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا الهی را که واحد حقیقی است منزه از اعتبارات و مجرد از تعینات اسما
و صفات و تلبس کاینات است و هم اوست که برنگ و صورت هر مظهری از مظاهر بحسب مقتضای
پرتو انداخته است در مرتبه روحانی بصورت ارواح و در مرتبه مثالی بصورت
مثال و در مرتبه جسمانی بصورت اجسام ظاهر شده فی الجمله یک وجود عام است
که بصورتهای مختلفه بحسب اختلاف استعداد ماهیات در آمده و هم اوست که
با وجود وحدت حقیقیه در کثرت اعتباریه نمودار گشته و معهذا از وحدت ذات
خود است کثرت و دوی [illegible] الآن کما کان و حمد مر مبدعی را که در مراتب سته
و حضرات خمس یعنی در غیب مطلق و غیب مضاف و شهادت مضاف و شهادت
مطلق و حضرت جامع پدیدار آمده و صلوات نامتناهی است بران اصل و
و مظهر و مجالی جمیع مظاهر و جمیع حضرات محمد علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات
فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین و علی هادینا و مرشدنا

و مولانا غوث الکرام و شیخ المعظم نور السموات والارضین صاحب التجرد
والموصل الی المقصود معین الملة والدین الحسن السجزی رحمة الله علیه و علی من تبعه
من الطالبین والتابعین والمحبین والمریدین وعلی سایر طبقات المشایخ
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد میگوید بنده فانی فی الله و باقی
بالله فقیر الحقیر محمد فتح الله الحسینی الچشتی الجالندهری ثم الکلانوری چون این [illegible]
هیچکس را آگهی از واردات و الهامات غیبی و فتوحات و مکاشفات لاریبی
در کشف دقایق حقایق جهت تربیت طالبان معرفت الهی بر زبان
می آید لهذا آفاق دردانه صدف وفاق برگزیده خلایق و قاطع علایق
عارف بالله شیخ محمد نور الله که باین فقیر رابطه اخلاص و واسطه اختصاص
و طریقه عقیدت و فدویت و شیوه نیاز و عبودیت و آیین جانسپاری
و امتثال جانگذاری میدید بهمه تن استماع داده بوده می شنود و آن
بطریق ملفوظ جمع مینمود چنانچه نسخه فتح الاسرار در علم توحید و فتح الاخبار
در اباحت سماع و کتاب فتح العقاید در شرح اعتقادیات ضروریات

و رفع اختلافات واقعات در میان بعضی متصوفه و اهل شریعت که
اهل حق را از آن ناگزیر است بحسب توافق ظاهر و باطن و بکمال شرح
و بسط در حیز کتابت کلام هر روزه که می شنیدند میرسانید چون آن عارف
ربانی از دار فانی یازدهم ماه شعبان المعظم روز جمعه در سنه یکهزار و یکصد و [illegible]
و دو رخت هستی خود را بدار القرار کشید و داعی فقیر مخلص صادق الاعتقاد
و راسخ الوداد سالک مسالک طریقت واقف مواقف حقیقت شیخ محمد
معز الدین ثبته الله علی طریق السداد و الیقین اجازت گرفته بتقریب
زیارات حضرت خواجه احمد [illegible] حضرت دهلی رفته بودند درین اثنا
بمشایخ آنجا بعضی سوالات در تحقیق معانی استحکام مبانی کلمه طیبه که
از آنجا می شنیدند بمیان آوردند و جوابی شافی و کافی نیافتند باز
بفقیر قلمی نمودند و التماس ایمعنی کردند که ایشان در حل غوامض باریکه
و رموزات دقیقه که در کلمه طیبه مندرج و مندمج اند بالشرح و بسط
تمام تر شرح فرموده شرحی مرقوم فرمایند تا فتح ابواب معانی خفیه و جلیه

[illegible]

و استنباط نکات سنیه علیه بر مطالب صادق را آرد و بظهور آید چون
خطبه جامع جمیع حقایق و دقایق و معارف الهیه و شامل تمامی مراتب
وجوبیه و کونیه و حاوی درجات ظاهریه و باطنیه بود بنا بر التماس آن
مقبول اهل الله راو الله عشقه و محبته آنچه از فتوحات بی غایات مرشد
ارشد غوث اکرم و شیخ معظم سراج الطالبین و امام الواصلین نور
السموات والارضین معین الملة والدین ابومحمد الحسن السنجری الچشتی
از بدو سلوک تا از نهایت آن از تجلیات علمی و ملکوتی و جبروتی و
لاهوتی و سیر مقالات باهوتی و ماهوتی وه انسب معرفت الهی روشن
و هویدا شده بود بتفصیل کمال بتوجه وجه آن ذوالجلال والاتصال بیان
معانی از اطوار غزلی و طریق وصول جاودانی خود بکتابت فیض اجابت
آن شروع نموده و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو بصورت اتمام پذیرفت
و از مکمن باطن بجلوه گاه ظاهر چنانچه بود هویدا گشت و این رساله شریف
که مفتاح علوم باطنیه است هر که به غور این وا رسیده و بدقت نظر فهمیده

مطالعه کنند معلوم خواهد گردید که چه قدر بکار کمالات ازین بجوش میرسد و لطیفه ابواب
مخفیه است هر که بدین باصره و بمیزان انصاف سنجیده بفهم فهیم خود خواهد
آورد البته خواهد دانست که سرچشمه معرفت آلهی و منبع انوار ناشناهی ازین
دریای مختصر نمیرود و چون این رساله مشتمل بر تحقیق معارف بود بنام
فتح المعارف موسوم گردانیده شد وبالله التوفیق و هو حسبی و نعم الوکیل
بدانکه اهل شریعت در مرتبه لا اله اراده لا معبود میکنند و اهل سلوک
و طریقت لا مقصود و لا مطلوب اراده نمایند و اهل حقیقت لا موجود اراده میفرمایند
اگر کسی سوال کند چون غیر خدا موجود نیست و نفی اثبات غیر را میخواهد
هرگاه که غیر حق معدوم است پس نفی لا اله متوجه چه چیز شود در جواب او میگوئیم
که نفی آن نیستی خواهد شد که موهوم هستی بود پس اگر کسی باز بگوید
که فی الحقیقه آن وهم هم غیر حق نیست و هرگاه که وهم هم غیر حق نشد
پس باز نفی متوجه چه چیز شود عزیز من جان من اول باید فهمید که وجود
موهومی که میگویند و وجود موهومی [illegible] چرا میگویند نفهمید که موهوم نیست

[illegible]

مر وجود غیر را وصال آنکه نیست وجود غیر را چنانچه مسالهٔ قبل از عرفان سوال

که برای من و عالم وجودی است علیحده و برای حق وجودی است علیحده با آنکه

در حقیقت نبود وجود مگر حق سبحانه چون همان شخص عارف شد متفق گشت که

نیست وجود مگر حق سبحانه را پس نفی کرد آن پندار را که در غلط می انداخت ذات

غلط وجود سوای بود پس البته نفی آن غلط بعد تحقیق خواهد نمود پس نخواهد شد

در میان مرتبه عارف و معروف و نافی و مثبت و عالم و معلوم مگر حق سبحانه تعالی لا یدرک الله

غیر الله　آنکه میداند علیم است آنکه می بیند بصیر آنکه می شنود سمیع است

پس بگو تو کیستی تو در میان هیچ نه هر چه هست اوست خود هم الست گوید

وخود هم بلی بگوید پس غلط و غیر واقع و معدوم چگونه عین وجود حقیقی باشد

پس نفی خواهد وجود این عالم را یعنی عالم شریک نیست در وجود با حق تعالی

پس وجود وجود اوست و عالم نمود او　بودی و نمودی است

برای همه اشیا بودش همه حق دان و نمودش همه خلق پس در مصدر نیست

وجود مگر واحد حقیقی را و این کثرت سوای نیست مگر نمود او مثلا آنکه شیء

هزار آئینه ظاهر شود و در آنها محسوس گردد این کثرة موهومی هرگز حقیقه وجود ندارد

و شمع واحد در حقیقه متکثر نشده و این کثرة موهومی شریک نیست در برابر

برای شمع که واحد حقیقی است و این کثرت موهومی در غلطی انداخت

ناظر را قبل از ظهور علم که مگر برای این کثرت موهومه وجودی باشد علیحده

با کثرة شریک باشد در وجود واحد و حال آنکه نیست وجود و نمود مگر برای واحد

حقیقی پس بعد تحقیق و تیقن البته نفی آن کثرت خواهد شد که نیست آن

کثرة عکوس شریک برای وحدة شمع در وجود   عشق پیش از جهان

کن فیکون   در سرای منزه از چه و چون   بود آزاد از حدوث و قدم

بود مستغنی از ظهور و بطون   پا نهاد از حریم خلوة خود   بهر اظهار حسن خود بیرون

جلوه کرد بر مظاهر کون   تا برون را ابد و رنگ درون   وا [illegible]

جلوه حسن خود در لباس گوناگون   گاه وامق شده گهی عذرا   گاه

لیلی شده گهی مجنون   صفت آن یکی ظهور و بروز   صفت ذات دیگر

خفا و کمون   نام او گشت عاشق و معشوق   چونکه شد بر جمال خود مفتون

وصف آن سنده عیبی رومی . نام آن یک شده فقیر درویش در [illegible]
روی خود را دید مشابه بشنگ و دل بر سوزن . رنگهای عجیب [illegible] عشق
نیرنگ ساز بوقلمون عشق معنوی را بهانه داد . تا فرخاک شده دل مجنون
[illegible] وا کرد با الف ترکیب داد [illegible] قاف ابابون موج [illegible]
[illegible] آورد نام او گشت زان سبب گردون ساخت معجون از
وجود و عدم . دو جهان ممتزج زان معجون . جامع عز و ذل و فقر و غنی
شامل علم و عقل و جهل و جنون . در جهان و جهانیان باشید [illegible]
هر آنچه بد مخزون بدر انداخت موج قلزم عشق هرچه در قعر بحر بد مکنون گشت
موجه هر که بد معدوم گشت دریا هرآنچه بد هامون . مدتی بود عقل ذوفنون
همدم [illegible] دور از رخت بهشت بدن حسن دلدار چون تجلی کرد
هوش او کم شد و جنون افزون چشم سرمست ساقی باقی با هزاران
فریب و مکر و فسون قدحی پر شراب و افیون کرد . عقل را داد با [illegible]
افیون بند بگشاد پرده ها بدرید شد [illegible] الجنون فنون [illegible]

[illegible] بی‌پایانی است در نورش رو به نادون عیان توحید و [illegible]

عیان تا به عیان عیان پدید کنون که جز او نیست در سرای وجود بحقیقه

کسی دگر موجود پس در میان حق و سالک پرده نبود مگر خودی و وجود موهومی

آن سالک که در خیال و پندار خودی می‌پنداشت که مگر خدا وجودی دارد

و وی بغیر وجود خدا هم وجود دیگر دارد اکنون نفی آن پندار و خیال خواهد کرد

که تا با خودی با خدا راه نیست در این نکته جز بیخود آگاه نیست

خواجه حافظ شیرازی میفرماید نقاب و پرده ندارد [illegible]

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ما دامی که نفی خودی موهومی

نخواهد کرد واصل نخواهد شد تو مباش اصلاً کمال این است و بس

تو ز خود گم شو وصال این است و بس و هم مولوی معنوی در مثنوی فرموده

قرب نه بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است

پس عارف را دو نسبت است یک نسبت نیستی و دیگر نسبت هستی

نیستی بخود است و هستی بحق فانی ز خود و به دوست باقی این طرف

که نیستند و هستند یعنی از خودی برون آی خودنمایی است و هستی حقیقی حق را سبحانه
در مرتبه مباعده و دوری سالک بغیر از این نسبت وهمی و مجازی و احکام
اعتباری که حقیقت خود را بآن مخوف گردانیده و مدارک خویش را بآن مبنی
ساخته امری دیگر نیست · معشوق عیان بود نمیدانستم با ما
میان بود نمیدانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه این بود
نمیدانستم خواجه حافظ شیراز میفرماید ... تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست و دیگر آنکه در لااله اراده احدیت ذاتی که مرتبه
سلب جمیع تعینات علمی و خارجی است کنند و در اثبات الا الله اراده
وحدت ذاتیه که مرتبه اجمالی ایجاب جمیع تعینات علمی است کنند
و در لفظ الله اراده واحدیت که مرتبه تفصیلی ایجاب جمیع تعینات
علمی است کنند پس در لااله الا الله هر سه مرتبه وجوبی اراده کنند یکی احدیت
دوم وحدت سیوم واحدیت و در محمد رسول الله هر سه مرتبه امکانی
ملاحظه نمایند یکی جبروت دوم ملکوت سیوم ناسوت و در مجموع کلمه

اراده و وجود مطلق بلا قید اطلاق باعتبار صفة جامعیة وجوب و کون کشند
پس سیر مقام قاب قوسین او ادنی باین طریقه باشد مثلا التفصیل این سطر
بشنو ولله المثل الاعلی دایره عبارت از وجود مطلق بلا قید
اطلاق باعتبار جامعیة وجوب و کون است و قوس طرف راست دایره
عبارة از احدیة ذاتی است چنانچه لفظ لا اله در کلمه اشارة بمرتبه احدیة
ذاتی است و خطی که میان دایره است اشارة بوحدت است چنانچه
لفظ الا در کلمه اشارة بمرتبه وحدة ذاتیه است و قوس طرف چپ دایره
اشارة بمرتبه واحدیة است چنانچه لفظ الله در کلمه اشارة بمرتبه واحدیة
است و این هر دو قوس که در دایره واقع اند محققان اشارة به
قوس وجوب و امکان نیز کنند پس قوس وجوب قوس واحدیة باشد
زیرا که مرتبه واحدیة مرتبه اعیان ثابته و حضرت غیب مطلق و حضرت
لاهوت است و قوس کون قوس احدیة باشد زیرا که مرتبه احدیة مرتبه
[illegible] خارجیه و حضرت شهادة مطلق و ناسوت است چه در خارج

احدیته مجرده مشهود نیست و خطی که در میان دایره فارق است اشارة بمرتبه
او ادنی است و آن خط سواد و طرفست یک طرف وی با احدیه منسوبست
و طرف دوم وی با حدیته مربوط اما طرفی که بحضرت واحدیته مربوط است
آن مرتبه ارواح مجرده و حضرت غیب مضاف و جبروتست و اما طرفی
که بحضرت احدیته مربوطست آن مرتبه ارواح مرکبه و شهادت مضاف
و حضرت ملکوتست و مجموع دایره مع القوسین والخط عبارة از وجود مطلق است
و آن مرتبه جامعه حضرت انسانست پس کلمه جامع جمیع مراتب وجوبیه
و کونیه است کسی که ملاحظه کلمه باین طریقه کند او سالک سیر قاب قوسین
او ادنی حاصل آید مولوی جامی قدس سره این دایره را این طور بیان نموده

نقطه وحدت چو فراخته ازپی اخذ الف ساخته

گرد چو گشت از آن الف مستقیم دایره غیب هویت بدو نیم نیمی از آن قوس چنان
قدم قوس دگر ممکن در رو در عدم [illegible] که سلب و ایجاب سوا از قبیل لااله
شناسی و هر دو از یک مرتبه دانی و تفصیل این مقدمه بر تو بعیر از ذکر [illegible]

ظاهر میشود پس مر آنکه وجود مطلق بلا قید اطلاق را در مرتبه است [illegible]
و تعین اطلاق عبارت است از سلب جمیع تعینات و آن را احدیت ذاتی
می نامند و تعین را در مرتبه است اجمال و تفصیل اجمالی عبارت بود از علم حق
تعالی ذات و صفات را بلا امتیاز بعض از بعض و این را وحدت و برزخ
ذو الوجهین میگویند و آن قایم مقام دو مرتبه است و تفصیل عبارت بود
از علم وی تعالی ذات و صفات را با امتیاز بعض از بعض و این را واحدیت
میخوانند و این مراتب [illegible] یعنی وجود مطلق بلا قید اطلاق و احدیت ذاتی و وحدت
که قایم مقام دو مرتبه است و واحدیت مراتب الهیه گویند و این مراتب [illegible]
صفته تنزل آمده است و تنزل عبارت بود از اعتبار کردن با هر یک از این
مراتب الهیه صفتی را که تقاضا میکند مظهر را پس واحدیت را باعتبار غیبوبة
اسما و صفات که احد و متعلق از شهادة نصیب است در مرتبه تنزل غیب
مطلق خوانند و وجه وحدة که قریب واحدیت است در مرتبه تنزل غیب
مضاف خوانند و وجه ثانی آن وحدة را که قرب باحدیت ذاتی است

در مرتبه تنزل شهادت مضاف خوانند واحدیته والی مسئله ان شهود
علی الاطلاق است و در مرتبه تنزل شهادت مطلق خوانند وجود مطلق
ملاقید اطلاق را باعتبار جمعیت اطلاق و تعین در مرتبه تنزل حضرت جامع
گویند و این مراتب تنزلیه سه حضرات و مظاهر خمسه خوانند و این حضرات خمسه
یعنی حضرت غیب مطلق و حضرت غیب مضاف و حضرت شهادة
مطلق و حضرت شهادت مضاف و حضرت جامع سه مظاهر خمسه از خلق آمده است
پس مظهر حضرت غیب مطلق اعیان ثابته آمده و آن عبارة بود از صور خلایق
که وجود و احکام و اسماء یافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت علمیه
مظهر حضرت غیب مضاف عالم جبروت بود و آن عبارة بود از ارواح مجرده
یعنی امتیازیست در میان اجزای بعض از بعض و وجود و احکام آثار
یافته بفیض اقدس و مقدس در حضرت غیب مضاف و مظهر حضرت شهادت
مضاف عالم ملکوت بود و آن عبارة بود از ارواح مرکبه لطیفه و وجود و احکام
آثار یافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت شهادة مضاف و مظهر

حضرت شهادة مطلق عالم ناسوت است وآن سه عالم ملک می نامند و وجود
احکام اسما یافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت شهادة مطلق و مظهر
حضرت جامع انسان است که وجود احکام و احکام اسما یافته از فیض
اقدس و مقدس در حضرت جامع فیض اقدس عبارة از تجلی ذاتی حضرت
احدیة که می بخشد نصیب از وجود حق هر مظهر را و فیض مقدس عبارة
بود از تجلی ذاتی واحدیة که می بخشد هر آن نصیب را احکام اسما و صفات
مولوی جامی در شرح رباعیات آورده [illegible] واجب چو تنزل کند از حضرات
ذات پنج است تنزلات او وار درجات غیب است و شهادة
وسط روح و مثال والخامس جمعیة تلک الحضرات مراتب کلیه
منحصر در پنج مرتبه است وآن را حضرات خمسه خوانند اول حضرت
در مرتبه غیب و معانی وآن حضرت ذات است بالتجلی والتعین الاول
والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیة
والکونیة ثانیا و دوم که مقابل اولست مرتبه شهادة و حس خوانند وآن از [illegible]

حضرت

عارف [illegible] مقامات صفات
پنج است تنزلات او وار درجات
فصل [illegible]

حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاک و آنچه درین میان است از صور اجناس
و انواع و اشخاص عالم و تسمیه آن بتنزل از مرتبه غیب است مشارالیه مرتبه ازدواج گویند
و چهارم که نوع عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که
جامع ایشان است تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی
وقال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی
و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه
تنها نه بر اشیاء کونیه یا هم بر حق ظاهر است و هم بر اشیاء کونیه قسم اول را
مرتبه غیب گویند بسبب غائب بودن اشیاء کونیه در وی از نفس خود و از
غیر خود و هیچ چیز را ظهور نیست مگر حق سبحانه و تعالی را و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه
زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفای اعیان ایشان است
بالکلیه علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیئ و این مرتبه را تعین اول
و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفای صفت ظهور بر اعیان ایشان
و از جهت ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و امثال خود

كما هو الامر في الصحيفة الثابتة في اذهاننا و اين مرتبه تعين ثاني است
و عالم معاني و مرتبه ثانيه از غيب خوانند و اما قسم ثاني از مراتب كه آنچه ظاهر
در دي هم بر حق ظاهر است و هم بر اشياء كونيه منقسم ميگردد به شش مرتبه
اول مرتبه ارواح و آن مرتبه ظهور حقايق كونيه مجرده و بسيط است كه مدرك اند
مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانچه ارواح در اين مرتبه مدرك اعيان خود اند
و امثال خود و مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و اين مرتبه وجود است مر اشياء
كونيه مركبه لطيفه را كه قابل تجزيه و تبعيض و خرق و التيام نباشند مرتبه
سيم عالم اجسام است و اين مرتبه وجود اشياء مركبه كثيف است كه قابل تجزيه و تبعيض اند
و اين مرتبه [illegible] نام كرده اند مرتبه چهارم عالم شهادت پس مجموع اين است پنج
مرتبه باشد و مرتبه ششم مرتبه جامع است مر جميع مراتب سابق را و آن حقيقت
انسان كامل است زيرا كه او جامع جميع است بحكم برزخيتي كه دارد و الله اعلم

اي نسخه نامه الهي كه توئي / وي آينه جمال شاهي كه توئي
بيرون ز تو نيست هرچه در عالم هست / در خود بطلب هر آنچه خواهي كه توئي

جز تو نیست نقد این عالم باز گوئی بعالمش معروش :: گل این باغ

توئی غنچه سر این کنج را توئی سرپوش :: پرده بردار تا ببینی خوش

دوست با دوست گرد در آغوش :: موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود

حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین و عدم

انحصار است و اطلاق از هر یک و اعتبار و از این حیثیت منزه است از اضافه

نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل سخن

در نعت جلال او زبان عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان

اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم

از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان از وی بی نشانی است

و نهایت عرفان وی حیرانی :: ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ

پندار یقین ها و گمانها همه هیچ :: از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد

الا اینکه توئی بود نشانها همه هیچ :: هر چند که جان عارف آگاه بود

پی در حرم قدس تو ناکس راه نبرد دست همه اهل کشف و ارباب شهود

از دانش ادراک تو کوتاه ابد ایزد که هزار در برخ بگشودست راه
بکمال کنه خود نه نمودست تا زحمت بیهوده بخود ره ندهی در ذات
خود از فکر حذر فرمودست رباعی نوری که بود جهان از و مالامال مشهود
دل و دیده تو زهمه حال بتحصیل شهود آنچه مشهود بود در قاعده
عقل محال است محال رباعی ای آنکه دلت زهجر در نوحه گری است
تا کی خواهی چو نوح در نوحه گری است در عین شهودی غم هجرانت
چیست جستی یکتا به بالین که مشهود تو کیست معرفت و ادراک
حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات
و تجرد از تعینات اسما و صفات و تنها [illegible] بمظاهر کائنات و این
ممتنع است مر غیر حق سبحانه را مراد از غیر غیر اعتباری است که در مرتبه
کون مسمی بغیر و سوی است نه حقیقی چه غیر حقیقی مفقود و معدوم است
زیرا که حق سبحانه از حیثیت کنه ذات و تجرد از تعینات بحجاب عزت
محتجب است و نزد اکابر محققین هیچ نسبت میان او و میان

پس هر چه در راه معرفت او بینی وجه اضاعت بضاعت وقت است و طلب

محالی است چه تحصیل او مگر بوجهی اجمالی که بدانستند و آنرا آنچه مستغنی است

از وی [illegible] نیست و او فی حد ذاته از تعلق مبراست و لذلک

قال سبحانه و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد یعنی رحمی بر

بندگان که بدو راحت بندگان خود خواسته است که ایشان را

از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول است معذور نموده و در حدیث نیز وارد است که

تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله شیخ سعدی شیرازی میفرماید

جهان متفق بر الهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش بشر ماورای جلالش

نیافت بصر منتهای کمالش نیافت نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت

بغور صفاتش رسد که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصی از تگ

فرو مانده اند بیت گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان

چگوید باز شیخ محی الدین ابن العربی رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله

محال ولم یبق الا التفکر فی الکون سوال اگر کسی پرسد چون نظر در ذا[ت]
محال است پس نهی بتوجه چیست جواب گوئیم متوجه بودن بذات و نظر در آن
چنانچه در مثنوی است بیت آنکه در ذاتش تفکر کردنیست در حقیقت
آن نظر در ذات نیست هست او پندار او زیرا که در راه صد هزاران پرده
آمد تا اله [illegible] و بدین قسم قرات نهی در رفته است بر بنای اول و قسم دوم ادراک ذات
سبحانه باعتبار تعینات و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات
و مرایای مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط
و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن
ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق
سبحانه در ظهور وجود ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک
کنی اول هستی مدرک میشود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی
وار غایت ظهور مختفی ماند [illegible] نهانی از همه عالم [illegible] پیدائی

نیست

(168)

زهی نادان که او خورشید تابان ** بنور شمع جوید در بیابان

چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطهٔ ادراک ضیاییست که محیط است

بآنها و شرط رویت است و با وجود این بسنده در ادراک آنها از ادراک ضیا

غافل میشود که وراء آنها امری دیگر مدرک بوده است که ضیاست همچنین نور هستی

حقیقی که محیط است بضیا و الوان و اشکال و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی

قیوم همه است و ادراک اشیا بی ادراک او محال است اگرچه از ادراک او غافل

باشیم و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون ضیای این

نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امر دیگر

که نور وجود حق است [illegible] نیز مدرک بوده است زیرا که [illegible] ظهور جمله

اشیا بنفس است ** ولی حق سبحانه ضد است و نه ند است ** چو ذات حق

منزه از نقل و تحویل ** نیاید اندرو تغییر و تبدیل ** اگر خورشید بر یک حال

بودی ** شعاع او بیک منوال بودی ** ندانستی کسی کاین پرتو اوست

نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ** و نظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته‌اند

بست بود در ذات حق اندیشه باطل دان محال — وان تحصیل حاصل
و بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی ثانیه و اما ادراک ثانیه که ادراک
مراتب است محل فکر و نظر و صواب و خطا او است و حکم ایمان و کفر راجع باو ست
و تفاصیل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او است و بآن اشارت است
قول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه که اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ
چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک
و بدین ادراک ثانیه اشاره رفته است بر باعی ثالث اللهم وفقنا
لهذا الادراک واشغلنا بک عمن سواک و مولوی معنوی
مثنوی در دفتر اول در قصه شیر و خرگوش [illegible] بیان فرموده [illegible]
از اینجاست که سلب و ایجاب هر دو از مراتب وجود مطلق شناسی و جامع
بین المرتبتین باشی تا خدا را حق شناخته باشی نه فقط قایل
به صرف تنزیه باشی نه فقط به تشبیه بلکه تنزیه را عین تشبیه و تشبیه را
عین تنزیه شناسی و تنزیه را باطن و تشبیه را ظاهر دانی ظاهر را عین باطن

باطن را بین ظاهر چو این هو الاول هو الآخر و الظاهر هو الباطن

ای دو بین از نقص دیده احول است ورنه اول آخر آخر اول است

در همه مراتب حق را بینی و حق را دانی و معبود بر اطلاق شناسی

با همه چون جان بتن آمیزناک پاک ز آلایش با پاک و ناک چشم

تشبیه ز جمال تو کور عقل منزه ز کمال تو دور ناقه تنزیه چو تنها فتاد

پای ز معموره بصحرا نهاد حادی تشبیه چو محمل براند رفت بمعموره و در گل بماند

ای ز تو معموره و صحرا همه بود تو هم بی همه و با همه در تو نیند این دو صفت

جز بهم چون بنمایند جدا ز بهم هست ز تنزیه تو تشبیه تو حیث

غایة تنزیه تو تو بی عبارت نه بحر محیطی و کناریت نیست

کناریت ولی صد هزار گوهرست از موج فشد صد هزار موج تو بود آنکه شد

جلوه گر در خود و بر خود بهزاران صور در تتق ذات تو هر سر که بود

روی در آئینه علمت نمود صورت آن عکس نما شد ز ذات ذات ز آثار

صور شد ز ذات انجمن جمع همه عالم است رونق زان انجمن از ادوست

(١٦٩)

با تو همه دایم که و عالم کرام ؛ نیست بغیر تو کسی در میان ؛ گرچه نپاید نسبه [illegible]
نیست درین عرصه کسی غیر تو ؛ نیست به پیدایی تو در جهان ؛ ماند ز پیدایی
خویشی نهان ؛ تو همه جایی که حاضر و نه جایی بجای ؛ منزهم اندر طلبت [illegible]
معراست دانش ز تنزیه تو ؛ بر احاطش ز تشبیه تو ؛ یکی ازین
دو منصب بکن اختیار ؛ ولی داد هر یک به مقدار ؛ ز تنزیه و تشبیه گرایی
خبردار حقی و مردی رهی ؛ پس وجه مطلق بلا قید اطلاق را دو مرتبه باشد
یکی اطلاق دوم تعین چنانکه سابق تفصیل آن در شرح منزلات [illegible]
رباعی ؛ واجب که بود خرد ز کنهش اعمی ؛ هست از همه در نسبت [illegible]
ز خفی ؛ ماهیته اخفی من ان تظهر ؛ انّیّته اظهر من ان تخفی ؛ حضرت حق
از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده تر است کنه ذات و غیب هویت
او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر عن نفسه
ولا یحیطون به علما ؛ پایه رفعت ادراکش از مناظره حواس و مجادله
قیاس متعالی است و ساحت عزه معرفتش از تردد افهام و تعرض [illegible]

متعالی نهایات عقول را در بادیه معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه
نور بصیرة صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تلاشی تحصیل نه
فی الجمله هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند
سبحانه از آن منزه و مقدس است چه این همه محدثات اند و محدث
جز او را که محدث تواند کرد از این است که هر چه در عقل و فهم و وهم
و حواس و قیاس گنجد و هر چه در دیده در آید دانست از الطف و لطیف
و اکثف و کثیف آید همه را از تیغ لا نفی باید کرد جز سلب هیچ منظور
نباشد و در احدیت جز سلب جمیع تعینات منظور نیست و اطلاق
[illegible] از سلب جمیع تعینات است اجمالاً و تفصیلاً [illegible]
این برتر از آن همه که گفتند آن نکه بدید یا نهفتند ای آنکه توئی چو تو
نیامد کس محرم این سخن نیاید ای از تو گمان خلق بس دور [illegible]
[illegible] هر کس دور ای برتر زانکه برتر آید هم نور تو با تو در حضور آید
[illegible] اول تو ورای اول حیران تو انبیا و مرسل هست اول و آخر

عقل و جان از ذات او آگاه نیست ور صفاتش [illegible] آگاه نیست

جمله جانها گم شده است از ذات او انبیا بر خاک راهست جان فشان

عقل هرگز از وجودت بهره‌ور لیک هرگز ره بکنهت کی برد ای خرد

سرگشته درگاه تو عقل هم سرگشته گم در راه تو هر کسی از تو نشانی داد باز

خود نشان نیست ای دانای راز چند گویم چون نیابی در صفت

چون کنم من چون نه‌ام در معرفت گر تو اول طالبی در راه او منگر

در پس و پیش در راه او تو نه‌دانی تا کدامین ره روی وز کدامین ره

بران در که شوی آن زمان کو را عیان جوئی نهان است وان زمان

کو را نهان جوئی عیان است گر نهان جوئی عیان آنگه بود ور عیان

جوئی نهان آنگه بود ور بهم جوئی چو بیچون است او آن زمان از هر دو بیرون

است او تو به کردی هیچ کم چیزی مجو هر چه جوئی نیست آن چیزی مگو

آنچه دانی آنچه گوئی آن توئی خویشتن بشناس صد چندان توئی

تو بود و بشناس او را نه بخود راه زو خیزد نه روی از خرد واصفان

وصف او در حد مردی نیست لایق هر دو جهان مرد نیست عجز از آن همراه شد با [illegible]

نه در شرح آید و نه در صفت قسم خلق از وی خیالی بیش نیست نه خبر دادن محال [illegible]

ای بغایت نیک و گر بد گفته اند هر چه زو گفتند از خود گفته اند زو نشان جز [illegible]

نیست کس را یافت چاره جز جان باختن ای کس نیافت برتر از علم است و بیرون از [illegible]

ز نشان زانکه در قدوسی خود بی نشان هیچکس را در خودی و بیخودی [illegible]

نصیبی نیست جز الا الذی ذره ذره در دو گیتی وهم توست هر چه دانی از

خود آن فهم توست نیست آوازی کسی آنجا که اوست کی رسد جان کسی

آنجا که اوست صد هزاران طور از جان برترست هر چه خواهی گفت او

زان برترست عقل در سودای او حیران بماند جان ز عجز انگشت

در دندان بماند عقل سر بر گنج وصلش راه نیست جان پاک انبیا [illegible]

آگاه نیست چیست جان در کار او سرگشته دل جگر خواری بخون آغشته

زو مکن چندین قیاس ای حق شناس زانکه نآید کار بیچون در قیاس

در صلاة عقل و جان فرتوت شد عقل حیران گشت و جان [illegible]

چون بود از انبیا و از رسل هیچکس نیست چون بی از جزو و کل جمله عاجز
روی با خاک آمدند در خطاب ما عرفناک آمدند من که باشم تا زنم لاف شناخت
آن شناخت او را که جز نا او شناخت چون خبر در هر دو عالم نیست کس
بانه سازم نیست سودایی هوس هر چه او موصوف شد آن کی بود یا نیست
این گفتن آسان کی بود آن مگو چون در اشارت نایدت دم مزن
چون در عبارت نایدت نه اشارت می پذیرد نه بیان نه کسی زو
علم دارد نه نشان تو مباش اصلا کمال این است و بس تو ز خود کم شو
وصال این است و بس تو درو کم شو وصولی این بود هر چه نبود او
وصولی این بود در یکی رو ار دوی یکسوی باش یکدل و یک قبله
یکرو ی باش این همه عبارات عبارة از احدیة ذاتیه اند مرتبه احدیه
جز سلب جمیع تعینات نیست کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مفهوم
و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه ولا یحیطون به
علما غیب هویت حق سبحانه کنایت است از اعتبار [illegible] باطلاق او سبحانه باعتبار

[illegible]

الهیست یعنی حضرت ذات بی تقید باعتبار ما عدا و عدم اعتبار با واین
غیب الغیب و بطن کل بطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه تعالی از حیثیت اطلاق
مذکور لا یصح ان یحکم علیه بحکم او یعرف او یضاف الیه نسبة
ما من وحدة او وجوب او وجود او مبدأیة او اقتضاء ایجاد
او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که اینها مقتضی
تعین است و تقید و شک نیست در آنکه تعقل هر تقیید مسبوق بلا تعین است
و او باعتبار بلا تعین مجهول مطلق است هیچ شبهه نیست که جواسیس تخیلات
و اوهام را بسرا پرده این حضرت راه گذر بسته اند و طایران عقل
و افهام را در طیران هوای آن دون ادراک المرام بال و پر شکسته اند
بجائی نرسد تو خیال خود مرنجان ◦ زجهت بود مبرا مطلب ز هیچ سویش
آنها که بمعرفتش یگانه اند و در بی نشانی نشانه از بی نشانی چنین
خبر داده اند ◦ ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان برتر ز خیال هم مبرا
از مکان هر چند که عین بی نشانی لیکن این نیست نشانت که ترا نیست نشان

کشف ۲: اما از روی تحقیق و هستی از تعین اول تا مرتبه بازپسین که انسان
پیداتر از همه هستیهاست و پوشیدگی و دشواری معرفت او سبب نهایت روشنی
که لیکن [illegible] ظاهر است و دل‌ها طاقت دریافت آن ندارد و خفاش بروز نه بیند هرآینه
چیزها به سبب ظاهر است لیکن بروز بس ظاهر است در چشم ضعیف او [illegible] در خور
علی الدوام اگر به صفت نور در آید و اورا بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت
صانع جل ذکره اگر آفریدگار سبحانه غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین
ناچیز شدی آنگاه وی را به ضرورت بشناختندی هر که را چشم ضعیف نیست
هرچه را بیند از آن رو بیند که صانع وی است چنین حالی شد در هرچه
نگرد خدای را بیند اگر خواهی در چیزی نگری که نه از وی است و نه نوی است
نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از اوست و همه [illegible] بلکه خود
همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستیها پرتو
نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و
موجودات ظاهرتر است و از غایت پیدائی پنهان است [illegible] گشته و الظهور

واللّه سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران

گوئی که این آدم سلامی شناسم بعد از چند وقت که افعال و اقوال و اخلاق

و شهرهای او سلامت گوئی که گوئی نکیش شناختم حق سبحانه که جمله مخلوقات

و افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود گوئی خداوند سبحانه ذاتی

است که هرچه دیدم و خواهم دید همه صنع اوست پس دائم خداوند سبحانه از

همه پیدا ترمی باید و گوئی که نمی بینم اگر غرابت دانی و بینی مثلث چنان باشد

که کسی در باغ گوید برگ سلامی بینم و باغ سلامی بینم نه موجب ضحک باشد

اینچنین فهم کن خداوند هم در همه روی او به پای بردم فی کل حجاب در

فائق زانکه خلق نیست مظهر خالق آئینه او زبان هرچه در وی است جز خداوند

میان عیان در وی است با هستی خود آشنائی پیدا تر از همه اشیا نیست زیرا

او خود خفی پیدا است و پیدائی همه اشیا بدوست الله نور السموات

والارض همه اشیا عدم محض اند و پیدائی ادراک هم از هستی اوست هم از

جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هرچه ادراک کنی اول هستی او کند

میشود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
همه عالم نور اوست پیدا کجا گردد از عالم هویدا نرهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان ادراک بصر بواسطه نور دیگر چنین شعاع صورة نه بود
و تا آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی مینماید تا طایفه انکار آن میکنند
نوری که بواسطه ادراک شعاع بود بران قیاس باید کرد [illegible] جل اسمه
السموات [illegible] ایضا مولوی جامی در شرح رباعیات آورده ادراک
و بطون و حق یکتائی او ممکن نیست زعقل و دانائی او آن به که زمراتب
مراتب [illegible] تفصیل تنوعات پیدائی او ادراک ذات حق تعالی باعتبار
بطون و تجرد از مجالی تعینات [illegible] چون اگرچه ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب
ممکن بلکه واقع است و تابع است مراینی ظهور سلسله احکام و تفاصیل احوال
و آثاری که معرفت تفصیلیه بدان متعلق است جستجوی طالبان وابسته بآن
بر حصول آنست و کیفیت [illegible] واصلان و منتهیان مبنی از وصول بدان انتهی
پس مرتبه اول از مراتب سته مرتبه لا تعین شد کما ذکر مرتبه ثانیه تعین اول

جست و جوی

یعنی جامع جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه
و این مرتبه مسمی بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقه وجود است و فوق او مرتبه
لاتعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیه جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه
الوهیه است و مرتبه رابع تفصیل مرتبه الوهیه است و آن مرتبه اسما و صفات
و حضرات ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از حیثیه ظاهر وجود است که وجوب وصف
خاص اوست مرتبه خامس جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان است
تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادس تفصیل مرتبه کونیه است
که مرتبه عالم است و غرض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از
لوازم اوست و این تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات لیس فی
الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب و حقایق که تفصیل مرتبه واحدیه
است ساری است و در این مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانکه
این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه
شیئا الآن کما کان للمولوی المعنوی — گاه خورشید و گهی دریا شوی

ماه توده قافیه گم کشته ما گوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای

برون از وهم باو از بیش بیش ای تو بی نقش با چندین صور هم منزه

هم مشبه خیره شو تنزیه از جهت حقیقت ذات و تجرد از مظاهر کاینات است

و تشبیه باعتبار ظهور او در مرایای اکوان و ظهور او در ملابس اشکال و الوان

فالمنزه بالتنزیه العقلی ناقص المعرفة لکونه مقیدا للمطلق و محددا

لما لا حد له فکذلک المشبه من غیر تنزیه غالط لان التشبیه تقیید

و تحدید ایضا للمطلق الذی لا حد له یقیده و یحصره و ذلک

لان المشبه یشبهه تعالی بالجسمانیات و یحصره فیها

والمنزه ینزهه عنها اذ انت فکل واحد منهما یقیده اذ یفهمه

و یحده بعادته و حقیقته تعالی یقتضی الاطلاق والله حصر من تنزیه

بلا تشبیه از آن جهت که مقید حق است که مطلق است ناقص المعرفه است زیرا که

محدود غیر محدود است بس بمقدار امور که حق را از آن تنزیه کرده است از معرفه

تعینات نور و تنوعات ظهور او سبحانه محروم و محجوب است و هم چنین مشبه من

منهما

در تنزیه همچون مجسمه که در تشبیه [illegible] اند و مطلق [illegible] مقید والسنة اند
اما کسی که میان تشبیه و تنزیه جمع کرده و هر یک را در مقام او ثابت داشت
و حق را سبحانه و تعالی بوصف التشبیه والتنزیه نعت کرد فهو العارف المحقق و
الکامل المدقق شیخ اکبر رضی الله عنه فرموده فإن قلت بالتنزیه کنت
مقیدا وإن قلت بالتشبیه کنت محددا وإن قلت بالأمرین کنت
مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا یعنی چون دانستی
که هیچ تنزیهی بی شائبه تقیید نیست و هیچ تشبیهی بی شائبه تحدید نیست پس اگر
قایل به تنزیه شوی مقید باشی و اگر قایل به تشبیه شوی محدود باشی و اگر بین الامرین
جمع کنی بر طریق استقامت و سداد باشی و در میان ارباب معارف امام و استاد باشی
زیرا که رو بمتابعت انبیا علیهم السلام نهاده و داد این دو مقام کما ینبغی
داده معراست ذاتش ز تنزیه تو مبرا صفاتش ز تشبیه تو
یکی زین دو منصب مکن اختیار ولی داد هر یک بده مرد وار ز تنزیه و
تشبیه گر آگهی خرد را حقی و مر دیا رهی و باید دانست که در ذکر کلمه طیبه

به توحید حرف است در علی مراتب بهر مرتبه یعنی کلمه طیبه مناسب آن مرتبه [illegible]

کند تا غلط نکند یعنی لا اله الا الله اراده احدیت بجانی که مرتبه لاتعین است و مسمی [illegible]

بکنه ذات تمام و آنچه در فهم و عقل و قیاس و حس و دید و دانش آید آن جانب

وراء اوست و چون در تلوین باشد نفی تلوین کند مانند ابراهیم علی نبینا و علیه السلام

و چون در تمکین باشد یکی را در اول یکی بیند بصورة و معنی تا معاینه او در غیب

و شهادة علی السویه باشد زیرا که نفی و اثبات سبب التشبیه نیست و در مقام

تشبیه را که در نه تعطیل و نظر تجلی ذات با ذات است چنانچه میگویند

از اینجا تجلی بالله فی ذاته من ذاته الی ذاته علی ذاته حال

مذکور حاصل شود تا آنکه از شرک جلی و خفی بگذرد که در شریعت دو معبود و در

طریقت دو موجود و در حقیقت یک وجود دانستن و در حقیقة الحقیقة یکی [illegible]

شدن کفرست کما روی عن النبی صلی الله علیه و سلم الشرک

فی امتی اخفی الی آخره و این دست نمی دهد بی طهارت طریقت یعنی

بکلمه طیبه که صمصام حق است قطع ما سوی کند تا بکمال رسد و از خودی خود

موجود جود ظاهر آمده باحدیت تقیید نشده در تجلیات تجلی نیست جا که در عبارات
ذات لیس کمثله شیء در تقیید و اطلاق علی السویه از جهت معلوم کسی
نفی بنفی النفی اثبات فی الاثبات فالنفی عین الاثبات چون
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در حضرت نفی نمیه
ظاهر را از روی احدیت مجرده و اثبات میکند باطن را لانه غیب کل
وبطن کل بطن دوم آنکه نفی کند ظاهر را از روی [illegible] و باز
ثبوت میکند همان ظاهر را از روی که عین باطن است چه اگر در خارج جز [illegible]
مجرده مشهود نیست چه اعیان را دو اعتبار است اول آنکه آن اعیان مرآیای
وجود حق و اسمای حق و صفات حق است دوم آنکه وجود حق مرآة آن اعیان
است پس باعتبار اول ظاهر شود در خارج مگر وجود حقیقی که متعین در مرایای
اعیان و متعدد است بتعدد اعیان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود
حق در خارج هیچ نیست و اعیان را بوی جز در حضرت علم نیست و بوئی
از وجود خارجی نشام اعیان نرسیده است و این جهان جهان موجودی است

خارج [illegible]

که شهود حق بروی غالب است بشهود رؤیة الحق بلا خلق فالحق
مشهود و محسوس فالخلق معقول و مستور فهو اهل الجمع و اهل الشهود

از قبهٔ عرش تا به ایوان سماک ٭ وز طارم چرخ تا بمطمورهٔ خاک
هر ذره که هست آینهٔ خورشیدیست ٭ در دیدهٔ آنکس نظری باشد پاک

و باعتبار دوم مشاهده غیر از اعیان هیچ نیست وجود که مرآة اعیان است
در غیب است و متجلی و ظاهر نیست بلکه از ورای تتق غیب و سرادقات جلال
و این بعینه حال کسی است که شهود خلق بروی غالب است فعنده
الخلق مشهود و محسوس فالحق معقول و مستور فهو
اهل الفرق فکان الخلق له حجاب من مشاهدة الخالق
و بسوی این دو اعتبار در این رباعی اشارت رفته است ٭ اندر نظر کمال
ارباب فهوم ٭ خالق مشهود است و خلایق موهوم ٭ واندر نظر طایفهٔ
محجوبان ٭ خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم ٭ اما محقق که صاحب
جمع است همیشه هر دو مراعات کند اعنی مراتب اعیان

(178)

و مرتبه حق است به هر دو مرآة است بی انفکاک و امتیاز [illegible] عارف
حق را ماهیت جدا نکرد همه بعد خدا و وجود خدا بل هر چه بینی همه حق است
نه حق [illegible] لا بل همه حق است نه خلق هیند بینا پس ازین حیثیت که اعیان
مرآیای وجود حق اند در مرآة ظاهر میشود مظاهر این سرّی در صورت موجودات
مسمی بمحدثات صور تفاصیل حق است پس این موجودات علیه [illegible]
زیرا که حق اعلی است از ذات است لا باضافت پس در عالم ازین حقیقت یعنی
از حیثیت وحدة غیبی علو ذاتی نیست بلکه علو همه عالم بذات اوست
چه ظاهرش ظاهر حق است و باطنش باطن حق شیخ اکبر رضی الله عنه در
فصوص الحکم و [illegible] آورده فمن حیث هویة الحق هو
وجوده ومن حیث اختلاف الصور فیه هو اعیان
الممکنات فکما لا یزول عنه باختلاف الصور اسم
الظل کذلک لا یزول عنه باختلاف الصور
اسم العالم او اسم سوی الحق فمن حیث احدیته کونه

ظلاً هو الحق لانه الواحد الاحد ومن حیث
کثرة الصور هو العالم پس بر هر ما ادراک میکنیم از حیثیت هویت
حق که ظاهر است در وی یعنی وجود حق است و از حیثیت اختلاف صور
در وی اعیان ممکنات است پس چنانکه باختلاف صور اسم ظل حق و [illegible]
حق بعون زایل نمیشود از وجودی که منسوب است بعالم همچنین زایل نمیشود از و
باختلاف صور عالم اسم سوی الحق پس از حیثیت احدیت وجود اضافی و احدیت
ظل بعون او ظاهر گشته از وجود مطلق عالم که اعیان ممکنات است
حق است نیز غیر از انکه حق است که موصوف است بواحد و احد و ظل
نیز باعتبار غیر هویت است اگرچه باعتبار دیگر غیر باشد و ازین وجه ظل
صور متکثره است به حق منزه و مبرا است از تکثر پس تعلم فتفطن
وتحقق ما اوضحته لک واذا کان الامر علی ما ذکرته
فالعالم متوهم ماله وجود حقیقی پس دریاب و تحقق کن آنچه
ترا با تفصیل آن قیاد نمودم و چون امر بر آن منوال باشد که ذکر کردم عالم

امر

امری متوهم بود نه او را وجود حقیقی باشد از آنکه وجود حقیقی حق است و آنچه
غیر عالم است به سوی او لیس عالم را وجودی که فی الحقیقة متغایر باشد
وجود حق را بود نه بود لاجرم امری باشد متوهم الوجود و هذا معنی الخیال ای
خیل لک انه امر زائد قائم بنفسه خارج عن الحق و لیس کذلک
فی نفس الامر و این است معنی خیال یعنی ترا در خیال آید عالم امری است
زائد قائم بنفس خویش خارج از حق و نفس الامر چنین نیست الا تراه فی
الحس متصلا بالشخص الذی امتد عنه یستحیل علیه
الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه یستحیل علی الشیء
الانفکاک عن ذاته یعنی نمی بینی سایه را در حس در حال اتصال
او بشخصی که امتداد وی از وی است که مستحیل است بر وی انفکاک از وی
اتصال چه مستحیل است بر شیء انفکاک از ذات خویش و درین کلام استدلال
بعدم انفکاک ظل از شخص بر آنکه سایه عین شخص است لیکن هر دو
در حقیقت یکی است و دوم مغایرت نیست مگر از ظهور یک چیز در دو صورت

در تفسیر بیر و چون مراد به لب لا ریب باشد ظهور حق در وی در غایت صفا و لطافت
بود چون اعیان مجردات و اگر عکس این بود ظهور حق در وی در غایت کثافت باشد
چون اعیان [illegible] موصوف باشد با سفل السافلین و حق در نفس امر منزه است
از لطافت و کثافت و صغیر و کبیر اما چنانکه شخص را بحسب اختلاف احوال سایه
نامها کرده میشود چون صغیر و کبیر و طویل و عریض و قصیر همچنین حق را بحسب اختلاف
احوال عالم نامها اطلاق کرده میشود چون واسع و خافض و باسط و قابض
و در حقیقت او را هیچ نام نباشد کالنور بالنسبة الی حجاب
عن الناظر في الزجاج يتلون بلونه وفي نفس الامر لا لون له
ولكن هكذا تراه ضرب مثال لحقيقتك بربك یعنی چون نور
که متلون شود بلون آبگینه و فی نفس الامر او را لونی نباشد و لکن حق
تعالی ما را همچو حال نور ظهور او در بطون با الوان مختلفه و غیر الوان بحسب تلون
زجاج و عدم تلونش تا نوعی مثال باشد بر حقیقت ما را با پروردگار ما تا بینیم
که ذات حقیقت که او را هیچ صورت در نفس الامر نیست اوست که ظاهر میشود در کثرة

یعنی مدد مظاهر اسما و صفات پس در یک کلام تشبیه حق است بنور و تشبیه
بزجاجات متنوعه و تشبیه ظهورات حق در عالم بالوان مختلفه فان قلت
ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدك
الحس وان قلت انه ليس باخضر ولا ذي لون كما
اعطاه لك الدليل صدقت وشاهدك النظر العقلي
الصحيح پس اگر گویی که نور سبز است از برای سبزی آبگینه راست باشد
و حس مشاهد صدق تو باشد و اگر گویی سبز نیست و رنگ ندارد چنانچه
دلیل اقتضاء این میکند هم راست باشد و نظر عقلی صحیح شاهد صدق تو باشد
هذا نور ممتد عن ظل هو عين الزجاج فهو ظل نوري
لصفائه پس نور منصبغ نوری است از سایه که آن عین آبگینه است
یا سایه ایست نورانی از برای صفای آبگینه [illegible] یک آن
عالم ولیک از تا به [illegible] چو نور از جام رنگ آمیز این سرخ [illegible] آنکه
[illegible] بصفائه صرف [illegible]

نیه

فیه اکثر مما یظهر فی غیره و همچنین کسی که متحقق باشد بحق ظاهر شود صورت
حق در وی بیشتر از آنچه ظاهر شود در غیر او همچنانکه از جهت صفای زجاج طلوع آفتاب
از واسطه آدمی باید که متحقق باشد بوجود حقانی و کمالاتش متخلق باشد
باخلاق الهیه و متصف گردد بصفاتش از ما یعنی از کمال اهل عالم یا از افراد
انسانیه بیشتر ظاهر شود صورت حق که آن کمالات الهیه است و صفات
ربانیه در وی لاجرم مستور گرداند غیر خود را و اظهار کمالات کند در وی و این تحقیق
جز بحسب صفای استعداد و قابلیت عینش نتواند بود فنا من تکون الحق
سمعه و بصره و جمیع قواه و جوارحه بعد ما قد اعطا
الشرع الذی یخبر عن الحق یعنی از ما یعنی از بندگان خاص حق
کسی تواند بود که حق سبحانه سمع و بصر و جمیع قوای و جوارح او باشد به علامات و دلائل
که شرع خبر دهنده است از حق اعطا آن کند چنانکه در حدیث قدسی آمده است
که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره الی آخره و مع هذا عین الظل

موجود فان الضمیر یعود الیه و باجود این عین سایه موجود
ضمیر سمعه بدو عاید است و غیره من العبید لیس کذالک فیه هذا العبد
اقرب الی وجود الحق من نسبة غیره من العبید و غیر او
از بندگان چنان نباشد پس این نسبة بنده نزدیکتر باشد بحق از نسبة
بندگان دیگر شیخ قدس الله سره بیان این معنی بتقدیم میرساند که وجود را نسبة
با اعیان سه اعتبار است اول آنکه موجود خارجی وجودی است متشکل باشکال
حقایق عینیه بحکم ظهورش در مرایای اعیان و اعیان هنوز استشمام رائحه وجود
نکرده است پس حق باین اعتبار عین سمع کل واحد باشد و عین قوی و جوارح او
و این معنی مختص بکمل نباشد و امتیاز کاملان از عوام درین معنی بواسطه
علم و قدرة و ظهور انوار این قوی باشد در ایشان لاجرم ایشان اقرب باشند
بمقام جمع الهی از دیگران و اعتبار دوم آنکه اعیان اندکه موجوداند در خارج
بحکم ظهور آن اعیان در مرآت وجود پس مرجع خلق باشد و چنین که هر که در [illegible]
مرتبه قرب باشد و فانی گردد صفات او در صفات حق و متبدل شود [illegible]

او

او در سطوات تجلیات جمالی معلق بحقیقهٔ حق عوض گردد از آنچه از وی فانی
شده باشد پس سمع و بصر و جوارح او شود در عین عبد هنوز باقی بود و این
مخصوص باشد بدین کاملان و اعتبار ثالث ظهور هر یکی است در مرآة دیگری
و این اعتبار جامع آن دو اعتبار سابق است و جامع بعض قلدهم شیخ قدس الله
سره این اعتبارات ثلث را بادنی تاویل واضح میکرد وَاِذَا کَانَ
الْاَمْرُ عَلٰی مَا قَرَّرْنَاهُ فَاعْلَمْ اَنَّکَ خَیَالٌ وَجَمِیْعُ مَا تُدْرِکُهُ مِمَّا
تَقُوْلُ فِیْهِ سِوَی خَیَالٍ فَالْوُجُوْدُ کُلُّهُ خَیَالٌ فِیْ خَیَالٍ و چون امر
بدین وجه باشد که تقریر کردیم پس بدانکه تو خیالی و جمیع آنچه ادراک میکنی و غیر ما
[illegible] نیز هم خیال است پس کل وجود خیال در خیال است وَالْوُجُوْدُ الْحَقُّ
اِنَّمَا هُوَ اللهُ خَاصَّةً مِنْ حَیْثُ ذَاتِهِ وَعَیْنِهِ لَا مِنْ حَیْثُ
اَسْمَائِهِ و وجود ثابت متحقق در دار الذات خاصه از روی ذات
و عینش نه از حیثیت اسماء و صفاتش چنانکه در مقدمات دانسته که وجود از
وجه روی الذات وجود خارجی و اسمائی که آن وجود اعیان ثابته است

ذاتش

[illegible]ول وجود حق است لأنّ أسماءه لها مدلولان لأنّ المدلول الواحد
عينه والمدلول الآخر ما يدلّ عليه ممّا ينفصل الاسم
عن هذا الاسم الآخر ويتميّز فأين الغفور من الظاهر وأين
الظاهر من الآخر فقد بان لك بما هو كلّ اسم عين الاسم الآخر
وبما هو غير الاسم الآخر فبما هو عينه هو الحقّ وبما هو غيره
هو المتخيّل الذي كنّا بصدده ترجمه از آنکه اسماء حق را دو مدلول است یکی
مدلول عین اوست و مدلول دیگر آنچه دلالت کند این اسم بر آن و آن صفتی
که هر اسمی بدان اعتبار از اسمی دیگر منفصل میگردد و متمیز میشود و چه مدلول اسم
ذات است یا صفتی از صفات او و باعتبار صفت هر اسمی از دیگران متمیز میگردد
چون امتیاز غفور از ظاهر و ظاهر از باطن و اول از آخر ترا روشن شد که هر اسمی
بچه اعتبار عین اسم دیگر است و بچه وجه غیر اسم دیگر غرض آنکه اسماء بحسب ذاتی
که ظاهر است در آن اسماء متحد است و بحسب صفات متکثره متمیز لاجرم اسم باعتبار
عین و ذات عین حق است و باعتبار صفت که غیر است امر متخیل که ما در بیان بودند

[illegible]

و سیم آن عبارت است از اکوان و اعیان و مظاهر موجوده که در خارج چون آن

همه از حیثیت آنکه ظلال ذات آلهیه اند خیال است و از آن روی که عین وجود

حق است ظاهر در صورت متخیله خواه صورت عنصریه غیبیه باشند یا روحانیه یا مثالیه

یا جسمیه که این جمله خیالات است . تا که شد این خیال خانه پدید هر زمان

گشت صد بهانه پدید تا پدید است عیسی مریم قصه بوزن است و شانه پدید

صد جهان ناپدید شد که نشد ذره کس درین میان دهانه پدید گرچه تو

صد هزار می بینی هیچکس نیست در میانه پدید چون دو گیتی بجز خیالی نیست

کیست عکس این و شادمانه پدید اینهمه نقشهای گوناگون نیست جز نقش

آن یگانه پدید روشنی از یک آفتاب است گر شود در هزار خانه پدید مرغ

در دام او فتاده بسی است وین عجب نیست دام و دانه پدید می نماید بسی

خیال ولیک نی زمان است و نه زمانه پدید زان همه کار و بار گفت و

شنود اثری نیست جاودانه پدید صد جهان خلق همچو تیر برفت

بهر آن کشت و نه نشانه پدید قطره بس ناپدید بینم زانکه هست دریای

علیه الکثرة پس هست در وجود دگر آنچه دلالت میکند بر واحدیة دلالة احدیة بر وجود
عبارتست از ظهور او در وجود را چنانکه دلیل مظهر بر مدلول است و نیست در
خیال مگر آنچه دلالة میکند بر بری کثرة اسمائیه که صور خیالیه ذاکرانیه را
ظهور از روایت لاجرم کثرة دلیل است بر وجود اضافی صور کشته که در
حیاتست چنانکه احدیة ذات دلیل است بر احدیة دوات آنچه در کون
است فَمَنْ وَقَفَ مَعَ الْكَثْرَةِ كَانَ مَعَ الْعَالَمِ وَمَعَ الْأَسْمَاءِ الْإِلٰهِيَّةِ
وَأَسْمَاءِ الْعَالَمِ پس هر که ملاحظه کثرة کند و با و آرام گیرد مراد نعوذ عالم باشد
و اسماء الٰهیه و اسماء عالم از آنکه عالم را اسماء الٰهیه راست و مراد از اسماء
عالم اسمائی که عالم را بحسب صفات کونیه لاحق میشود چون حادث و ممکن و غیر این
چنانچه مراد از اسماء الٰهیه اسمائی است که بواسطه صفات کمالیه حق بدان مسمی
میگردد چون علیم و قادر وَمَنْ وَقَفَ مَعَ الْأَحَدِيَّةِ كَانَ مَعَ الْحَقِّ مِنْ
حَيْثُ ذَاتِهِ الْغَنِيَّةِ عَنِ الْعَالَمِينَ لَا مِنْ حَيْثُ صُوَرِهِ
و هر که واقف باحدیة ذاتیه باشد با حق از حیثیة ذات او که بی نیاز است

از همه عالم‌ها از حیثیة صورتش اعنی صفاتش چه آن منکشف است و وقوف
باحدیة از شان موحدان است که محجوب اند از خلق از مظاهر بودن خلق مرحق را
از برای استهلاک این طایفه در حق چنانکه وقوف باعالم از شان فرقه نسبته که
محجوب اند از حق بواسطه آنکه جز مشاهده خلق نمیکنند و اعلی از این دو مقام مقام
کمل است که مشاهده حق در همه مظاهر میکنند الیس ان خلق را با خلق وحدة
را کثرة مشاهده مینمایند و بالعکس معنی حقی و شکل و معلق باین
حق را در خلق و خلق را در حق باین آن را که تقید در اطلاق بری است
در صورت هر تقید و مطلق باین پس ذاکر از لا اله اراده احدیة ذاتیه کند
و از الا الله اراده وحدت ذات و از الله وجوب ذات اراده نماید و از محمد رسول الله
سه مرتبه ممکن که اول مرتبه روح دوم مرتبه مثال سیوم مرتبه حس و شهادة
اراده نماید پس باعتبار لاتعین سلب جمیع تعینات کند و حق را وراء الورا
تعین نماید سبحان ربک رب العزة عما یصفون باز باعتبار تعین
و تنوعات در جمیع مراتب از تعین اول تا مرتبه بازپسین که انسان است

صورت متقال است حق تا گفته است ان الله خلق آدم علی صورة رب

الروح والریح مشتعلان وقانی فی تربت الارباب

شعار خود ساز و سلب و ایجاب هر دو را از مراتب حق شناسد لا غیره که از

غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است بحسب اختلاف تجلیات

و تعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محض اند

و اضافات صرف چنانچه اگر واحد را ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثنان

گویند نسب و اضافات قادح در واحدیة او نیست همچنین اطلاق اسماء

مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات

مانع احدیة او نیست و موجب مباعده و دوری سالک بغیر بینش نسب

وهمی و مجازی و احکام امتیازی که حقیقة خود را محجوب گردانیده و مدارک

خویش را بآن مختص ساخته امری دیگر نه نحن اقرب الیه من حبل

الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید دوست نزدیکتر از من بمن است

مشکل این است که من از وی دورم چکنم با که توان گفت که او در کنار

من و من از دوی بیخودم اگرچه از رگ گردن به بنده نزدیکست که جدا دو لیک

از بر جدا دوران من رفیق خضرم دو از آب حیوان بیخبر زنده از جانم ولی از

دیدن جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب آیا چه سود گر عطش جان

میبرم وز بحر عمان بیخبر سوی کشتم برد ساقی از حرم تا میکده مست دیدار

دیم از کفر و ایمان بیخبر طالب دیدار را با دوزخ و جنت چه کار ز کو ز دوزخ فارغ است

از باغ رضوان بیخبر قبض و بسطی گر تجلی جمال است و جلال نعمت و دوزخ

غافل اند و هشت بستان بیخبر اوست دل دار و جانان جانب تاریکی

دل ز دلدار است فارغ جان ز جانان بیخبر بشکن این قید حدوث از

میروی سوی قدم تا ز واجب با خبر گردی ز امکان بیخبر ساقی باقی ترا

آگاه کرد و در کنار گر ز شراب عشق افتست و حیران بیخبر شربت دیدار ساقی

برده تلخی مرگ آه ز ان دیدار این جان سرافشان بیخبر وه چه تا از رد

معنی یابی گر نستیش افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر آدمی چیست

برزخ جامع صورت خلق و حق در ولامع نسخه محمل است و مضمونش ذات

[illegible] و صفات بجولش متصل با رحایق جبروت مشتمل بر حقایق ملکوت
باطنش بحر محیط و غرق ظاهرش خشک لب ساحل فرق یک صفت نیست
صفات خدا ایمه در ذات او بود پیدا هم علیم است هم سمیع و بصیر متکلم
مرید و حی و قدیر هم چنان از حقایق عالم همه چیزی در و بود معلوم خواه افلاک
و خواهی ارکان گیر خواه جمادات و خواه حیوان گیر صورت نیک و بد نوشته
در و سیرت دیو و دنبشه در رو کرنه مرآة وجه باقی بود از چه او شد
فرشته را مسجود بر و عکس جمال حضرت پاک اگر ابلیس ره برد چه پاک [illegible]
چنانچه حضرت امام حسین علیه السلام در مرآة العارفین فی ملتمس زین العابدین
علیه السلام میفرماید فی قوله الانسان کتاب جامع لجمیع الکتب الالهیة والکونیة
یعنی انسان کامل کتابی است جامع مر جمیع کتب الالهیة و کونیه را
قلنا فی حق الحق ان علمه بذاته مستلزم لجمیع الاشیاء
فانه یعلم جمیع الاشیاء وانه یعلم جمیع الاشیاء
اجمالا و تفصیلا چنانچه گفتیم ما در حق تعالی تحقیق علم وی تعالی ذات خود

کامل عین جمیع اشیا است لان ذاته ذاته تعالی و علمه علمه تعالی

من عرف نفسه فقد عرف ربه و عرف جمیع الاشیاء که

که شناخت نفس خود سو شناخت رب خود را و شناخت جمیع اشیا را

کما مر من ان علمه علمه و ذاته ذاته و من ان جمیع الاشیاء

مندرجة فی ذاته و من ان الانسان کتاب جامع لجمیع

الکتب الالهیة والکونیة فاذا عرف ذاته فقد عرف ربه و جمیع

الاشیاء ففکرک یا ولدی فکیف یکفیک فلیس شیء خارجا

عنک فکر کن تو ای ولد در ذات خود که کافی است آن فکر برای تو زیرا که

نیست هیچ شیء خارج از تو زیرا که انسان کتابی است جامع مر جمیع کتب الهیه

و کونیه را پس وقتی که خود را خواهی دانست خواهی دانست رب خود را و جمیع اشیا را

پس فکر تو برای تو کافی است زیرا که هیچ شیء از حقایق الهیه و کونیه از تو بیرون نیست

پس فکر کردن تو برای تو کافی است ففکر و انظر فیک فانه یکفی لک

فی معرفة ربک و معرفة جمیع الاشیاء فالفاء فی قوله فلیس شیء

تعلیلیه

نمانرجاعنك تعليليه كما قال امير المومنين علي ابن ابيطالب كرم الله وجهه

دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر

چنانچه فرمود امیرالمومنین علی ابن ابیطالب درد تو در تو و نمی شناسی تو آن درد را

و علاج تو از تو و نمی بینی تو چیزی که در طلب آن حیران و برای یافت آن سرگردان

و بدرد آن مبتلا و علاج آن در تو که عبارت است از یافت وصال حق تعالی

و آن حق تعالی در تو زیرا که ذات انسان مرآت حق تعالی و علم انسان علم حق تعالی

است پس چیزی که بدرد آن گرفتاری خلاصی آن یابی از خود وانت

الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر و تو کتاب مبین هستی

کتاب مبین که بحروفهای آن کتاب مبین ظاهر میشود شیئی پوشیده یعنی هر گاه

که هست انسان کتاب جامع مر جمیع کتب الهیه و کونیه را پس در و کتب الهیه

و کونیه بمنزله حروف های است پس وقتی که تو دریافت نمودی کتاب جامع را

پس بر تو ظاهر شود کتب الهیه و کونیه که پوشیده بود در تو و تزعم انك جرم

صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر گمان می بری که تحقیق تو جرم

صغیر

منیر هستی و حال آنکه در تو مندرج است عالم اکبر فلا حاجة لک من
خارج پس نیست حاجت مر ترا از خارج ذات تو یعنی اگر خواهی که عالم اکبر را
دریابی پس نظر کنی بذات خود که ذات تو منطوی است آن عالم اکبر پس نیست
ترا حاجت از خارج ذات تو پس هر چه خواهی در ذات خود جوئی و در ذات
خود یابی و اما [illegible] فکیف یقول الحق سبحانه اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم حسیبا آیا نمی شنوی که چگونه میفرماید حق سبحانه تعالی که
بخوان کتاب خود را کفایت مینماید ذات خود را تو امروز بر تو از روی حساب
یعنی ذات انسان کتابی است اگر خوانی و یا یاد داری و غور نمائی و احاطه
جانب او نمودست آری کفایت نماید آن ذات از روی حساب تو بر تو یعنی
انسان کتاب جامع است مر جمیع کتب الهیه و کونیه را پس حساب هر کتابی که خواهی
از کتب الهیه و کونیه در آن کتاب یابی ای عزیز کتاب انسان بمنزله دو [illegible]
است از دفاتر کتب الهیه و کونیه پس حساب هر دفتری که خواهی در ذات انسان
مطالعه نمائی پس ای عزیز حساب هر دفتری از این دفاتر که جوئی در دفتر کتاب ذات

خود باشی پس مستغنی از خارج ذات خود باشی من عرف نفسه فقد عرف [illegible]
ست هر قوت فمن قرأ هذا الکتاب فقد علم ما کان وما هو کائن
وما هو یکون پس کسی که خواند این کتاب را پس تحقیق دانست چیزی را که بود
و چیزی را که اکنون موجود است و چیزی را که موجود خواهد شد یعنی هر کسی که خواند تمام
کتاب ذات انسان را که جامع است مر جمیع کتب الٰهیه و کونیه را دانست جمیع
امور ماضیه و حالیه و استقبالیه را یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه
وجمیع الاشیاء فان لم تقرأ تمامه فاقرؤا ما تیسر منه
پس اگر نمی تواند خواند تمام کتاب را پس بخوانید چیزی را که آسان باشد از آن
کتاب یعنی اگر تمام کتاب ذات انسان را نمی توانید خواند پس بخوانید هر قدری
که توانید از آن کتاب الا تری فکیف یقول سبحانه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق [illegible] وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیا ندیدی
پس چگونه میفرماید حق سبحانه تعالی زود است که خواهیم نمود آیات خود را در تمام عالم
شتر و گاو و خر و [illegible] ذات همی انسان تا که ظاهر شود در ایشان آن که [illegible]

اعلیه همان حق است یعنی بسنده نکردم به فرستادهام رسول خبر دا بر وحدانیت من و ...

بر وحدانیت خود در کلام خود نگذاشتیم در عالم وجود نشانهای شمایان علامتهای که نا پیدا و هویدا شده

وحدانیت و یگانگی من بر شما یان لیکن از عالم عرش تا ثری عالم تفصیل است و انسان اجمال

آن از عرش تا ثری صورت عالم کبیر گفته اند و انسان را عالم صغیر و در حقیقت و معنی انسان

عالم کبیر است و دیگر عوالم عالم صغیر کما قال امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه

و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر فلا

حاجة لک من خارج بلکه از صورت و معنی جز انسان نیست چنانچه

مولوی معنوی میفرماید پس بظاهر عالم صغری توئی پس بمعنی عالم کبری توئی

پس انسان اصل است و دیگر همه عوالم فرع آن چنانچه میوه از روی صورت از شجر می زاید

لیکن از روی معنی شجر از میوه میزاید للمولوی المعنوی پس بمعنی آن شجر از میوه زاد

گر بصورت از شجر بودش ولاد بهر این فرموده است آن ذو فنون رمز

نحن الآخرون السابقون گرچه در صورت ز آدم زادهام من بمعنی جد جد افتاده

ام کز برای من بدش سجده ملک وز پی من رفت بر هفتم فلک پس ز من

رانیده و در معنی بیت پس میوه را در معنی شجره کمال علیه السلام الی در

کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی

عزیزا آنچه در کون و مکان است الجمله در ذات انسان است تطبیق عالم بزرگ و

عالم کوچک یعنی برابر کردن تن مردم بعالم چون گفته شده که تن مردم نسخه

عالم است اکنون بدانکه تن مردم بمثابه زمین است و سر بمثابه آسمان و به

سال که زمان است و سینه بمثابه شهر است در زمین کوه ها است در بدن آدمی

استخوانها است در زمین روییدنیها است در تن مردم مویها است مجموع زمین

هفت اقلیم است در تن مردم هفت اندام یکی سر و دو دست و دو پاست و پشت

و شکم و در زمین زلزله است و در تن مردم عطسه و در زمین جویها است در تن

مردم رگها است که خون در و روان است و در چشمه ها است در تن مردم چشمه های

اعلا و اسفل است و در زمین چشمه های تلخ است شیرین و ناخوش و در تن مردم

چشمه گوش تلخ است و چشمه چشم شور و بینی ناخوش و دهان شیرین و گوش

از آن است تلخ است که تا اگر مردم بخسپند و حیوانی خواهد که در گوشش در آید تلخی

تطبیق عالم کبیر با عالم صغیر

حس آن حیوان رسد باز گردد و مردم را اطلاع ... و چشم بجهت آن شور
که از چه جهت است و چه جهت بی نمک باطل میشود پس چشمه چشم شور آفریده تا چشمه
چشم همواره تازه و خرم و روشن شود اما دهان از آن خوش است تا همیشه
قوت ذائقه در لذت باشد و چشمه بینی از آن ناخوش اند تا از بوی دهان
خوش لذت یابد در تحقیق این چشمه ها بدین موضع حکمتهای بسیار است اگر بتقریر
آن مشغول شویم رساله بتطویل می انجامد اما بدانکه تن مردم با فلاک الست که
در فلک دوازده بروج است چنانچه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان
و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است در تن مردم دوازده راه است از ظاهر
و باطن که آن را دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و
ناف و دو عورت یاد [illegible] در تن مردم دوازده مکان است اول سر چون حمل است
دوم گردن چون ثور است سیوم دستهای چون جوزا چهارم سینه چون سرطان
پنجم دل چون اسد ششم روده چون سنبله هفتم ناف چون میزان هشتم ذکر
چون عقرب نهم ران ها چون قوس دهم زانو چون جدی یازدهم ساق چون [illegible]

و نمود دوازدهم کف پای چون حوت دیگر هفت سیاره بر دوازده برج سیر کنند

در وجود آدمی نیز سیر آیند چون شش و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر

و سپرز که نمودار هفت آسمان اند شش آسمان اول است و نمودار فلک قمر است

از جهت آنکه قمر شش عالم کبیر است و واسطه است میان دو عالم و درین فلک ملائکه

بسیار اند ملکی که موکل است بر آب و هوا و سرور این ملائکه است و دماغ آسمان

دوم است و نمودار فلک عطارد است از جهت آنکه عطارد دماغ عالم کبیر است و درین

فلک ملائکه بسیار است ملکی که موکل است بر تحصیل خط و علوم و سرور این ملائکه

است نامش جبرئیل و جبرئیل علیه السلام سبب علم عالمیان است و گرده آسمان

سیوم است و نمودار فلک زهره است از جهت آنکه زهره گرده عالم کبیر است و درین

فلک ملائکه بسیار اند ملکی که موکل است بر نشاط و فرح و شهوه و سرور این

ملائکه است و دل آسمان چهارم و نمودار فلک شمس است از جهت آنکه شمس دل عالم

کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند ملکی که موکل است بر حیات و سرور این

ملائکه است نامش اسرافیل است و اسرافیل سبب حیات عالمیان است و مراره

آسمان

آسمان پنجم و نمودار فلک مریخ است از جهة آنکه مریخ مرارهٔ عالم کبیر است درین فلک
ملایکه بسیار اند ملکی که موکل است بر غضب و قهر و ضرب و قتل سرور این ملایکه است و جگر
آسمان ششم است و نمودار فلک مشتری است از جهة آنکه مشتری جگر عالم کبیر است
درین فلک ملایکه بسیار اند ملکی که موکل است بر رزق سرور این ملایکه است نامش
میکائیل است و میکائیل سبب رزق آدمیان است سپرز آسمان هفتم است
و نمودار فلک زحل است از جهة آنکه زحل سپرز عالم کبیر است درین فلک ملایکه
بسیار اند ملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملایکه است نامش عزرائیل
و عزرائیل علیه السلام سبب قبض ارواح عالمیان است و روح حیوانی کرسی است
که نمودار فلک ثابتات است از جهة آنکه فلک ثابتات کرسی عالم کبیر است درین
فلک ملایکه بسیار اند و روح انسانی عرش و نمودار فلک الافلاک است از جهة آنکه
فلک الافلاک عرش عالم کبیر است عقل خلیفه خدا است و اعضا ما دامی که
نشو و نما ندارند نمودار معادن اند چون نشو و نمای پیدا آید نمودار نباتات اند
چون حرکت ارادی پیدا آید نمودار حیوان اند در عالم کبیر عرش است در تن

زحل [illegible]

در مردم روح لطیف [illegible] عرش معقول است که خلیفهٔ رحمان است و در عالم کبیر کرسی است
تن مردم روح حیوانی کرسی خلیفهٔ رحمان است هفت اندام اندرونی بمنزلهٔ هفت
آسمان اند و هفت اندام بیرونی هفت اقلیم اند چنانکه گذشت و در عالم کبیر افعال
خدای که بدرجات مراتب بظهور می آیند همچنین در عالم صغیر افعال خلیفهٔ خدا بدرجات
مراتب بظهور می آیند اول بدانکه افعال خدای که در عالم کبیر است چگونه بظهور می آیند
چون حق سبحانه خواهد که چیزی را در عالم کبیر بیافریند اول صورت آن بعرش آید و از
عرش بکرسی و از کرسی در ثوابت آید و انگاه بر هفت آسمان گذر کند انگاه
بر سیاره گان همراه شود در عالم سفلی آید طبیعت که پادشاه عالم سفلی است
استقبال آن مسافر غیبی که از خدا می آید بکند و مرکبی که از ارکان چهارگانه
مناسب حال آن مسافر غیبی باشد پیشکش آرد تا آن مسافر غیبی بر آن
مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد چون در عالم شهادت موجود شد
و آن چیز که دانسته خدا بود کرده خدا شد پس هر چیز که در عالم شهادت موجود
گردد جان آن از عالم امر است که بی مدت و بی ماده است آن عالم الامر علم

[illegible]

الملکوت و عالم الغیب و هو عالم الارواح و الروحانیات لانها وجدت بامر الحق

بلا واسطة مادة فعلی هذا معنی قوله تعالی قل الروح من امر ربی یعنی

ان الروح من عالم الامر الذی وجد من امر ربی بلا واسطة

مادة و مدة لا من عالم الملک الذی وجد بعد الامر بمدة و مادة

یعنی روح از عالم امر رب منسوب است نه از عالم خلق و ملک و قالب از عالم

خلق است عالم الخلق و عالم الشهادة و عالم الملک و هو عالم الاجسام و الجسمانیات

و هو ما یوجد بعد الامر بمدت و مادة بنابرین جان که از حضرت خدا آمده است

بآن کار که آمده است چون آنکار اتمام کند باز بحضرت خداوند بازگشت میکند و الیه

یعود است یعنی کل شیء یرجع الی اصله کما قال مولوی المعنوی

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن آواز از اندیشه خواست تو ندانی بحر اندیشه کجاست لیک چون

موج سخن دیدی لطیف بحر آن دانی که باشد هم شریف چون ز دانش

موج اندیشه بتاخت از سخن آواز او صورت بساخت از سخن صورت

بی صورتی آمد برون [illegible] صورت باز سوی بحر برد موج خود را باز برد و برآرد

باز شد که انا الیه راجعون یعنی عالم صورت که عالم تشبیه است از عالم بی صورتی معنی

که تنزیه است پیدا شود باز تشبیه و صورت محو تنزیه و بی صورتی میشود یعنی باعتبار

تجدد امثال در هر آنی عالم معدوم میشود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازینمعنی

غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و اما ارباب

کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه در هر نفسی متجلی است بتجلی دیگر و در

تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یکشان متجلی نمیگردد

بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند

رستی که عیان نیست دو آن در شانی در شان دگر جلوه کند در هر آنی

این نکته بخوان ز کل یوم هو فی شان گر بایدت از کلام حق برهانی و سر دیگر

آنست که حضرت حق سبحانه را اسما و صفات متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه

و همه را [illegible] کارا اند و تعطیلات هیچ یک جایز نیست و چون حقیقتی از حقایق

کونیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه ادراک [illegible]

(۱۹۲)

و بروی اما لحقیقت [illegible] و [illegible] وجود [illegible] آن حقیقت [illegible]
و بتعینی حاصل تجلی شود بجهت آن تعین بسبب [illegible] احدیه حقیقیه که مقتضی اضمحلال تعینات [illegible]
گشته معدوم گشت [illegible] از آن تعین منسلخ گردد و در همان انسلاخ بمقتضای الحضرة
رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آنی ثانی بتعین
احدیه مضمحل گردد و تعین دیگر بر حضرت رحمانیه حاصل شود و هکذا الی ما شاء الله
تعالی پس در هر وجود آن بیک تعین بجا منتفع نشود و در هر آن عالمی بعدم میرود و دیگر
مثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود
عالم بر یک نهج است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال است [illegible] سبحان احد ربی
حدائی و وجود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود در هر نفسی بر جهان به عدم آمد دگری
بر جهان مه
چون دم بوجود [illegible] ز انواع عطا اگر چه جدائی بخشد هر اسم بعطیه جدائی بخشد هر آنگ
حقیقت عالم را که اسم فنائی بقائی بخشد و امثال این بعینه آب جاری است
که چون جزوی از وی محاذی شود موضعی سوا آب بهر شکل آن موضع بر آید و بصورت آن
نماید اما بود آن در آن موضع جمله قرار نه هر بگرد و دیگر سر و دامن جزو ثانی نیز بشکل

ن عرض میگردد و فی الحال بجزو ثالث مستبدل شود — الی ما لا نهایت

لیکن حس بواسطهٔ تشابه اجزای ماهیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان

تمیز نمیتواند کرد و جزو ثانی را مثلا عینه همان جزو اول داند اگرچه عقل صحیح

و کشف صریح بخلاف این است و نیز تمثیل این مقدمه بنور چراغ توان کرد که

انعدام آن چراغ را و جزوی دیگر متجدد شود کسی که تعقل او قاصر است چون

نور چراغ را بر یک نسق مشتعل بیند که شعله او از ابتدا تا انتها یک شعله است

بعینه و عقلا متعاین داند که در هر لحظه او را صورتی دیگر متجدد شود چنانچه

مولوی معنوی فرموده [illegible] پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است گفت پیغمبر که دنیا

ساعتی است هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا عمر

همچون جوی نو نو میرسد مستمری مینماید در جسد آن ز تیزی مستمر

شکل آمده است چون شرر کش تیز جنبانی بدست شاخ آتش را

بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز این درازی مدت از تیزی صنع

مینماید سرعت انگیزی صنع [illegible] امثال ابیات مولوی معنوی دال اند بر تجدد امثال

ای درویش چون افعال خدای سه قسم عالم پیدا شده است اکنون افعال خلیفه خدای
هم بیان کنیم عالم عقل خلیفه خداست عالم نفسانی عرش خلیفه خداست و روح
حیوانی کرسی خلیفه خداست و هفت اندام اندرونی بمنزله هفت آسمان و هفت اعضای
بیرونی بمنزله هفت اقلیم چون این مقدمات را معلوم کردی اکنون بدانکه چون خلیفه
خواهد که کاری بکند و چیزی پیدا کند و صورت آن چیز اول در روح نفسانی که عرش است
و از روح نفسانی در روح حیوانی که کرسی است و از روح حیوانی [illegible] آید در آن
در هفت اعضای اندرونی بگذرد که هفت آسمان اند و با قوای اعضای اندرونی
همراه شود و به بیرون آید اگر از راه دست بیرون آید دست اقبال آن [illegible] قبول
کند که از حضرت خلیفه خدا می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه از آن راکب
[illegible] و صنعت [illegible] است مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش کند تا آن مسافر
غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد چون در عالم شهادت
موجود شد آن چیز که در دانسته خلیفه خدا بود نوشته خلیفه خدا شد ای
درویش خلیفه خدا هر چیزی که مینویسد یا کاری که میکند اول خود میکند [illegible]

۴۲۴

یرجع الی اصله ای درویش دو کلمه اند یکی نوشته و دیگر گفته
و در هر دو کلمه آن دو مسافر غیبی از عالم امر در قالب آمد دو مسافر آن غیبی از عالم
خلق اند و هر دو کلمه معنی اند و صورت و کلمه ربع مسکون معنی است و معنی هر دو کلمه
خلیفه خدا است ای درویش غیبی کلمه الست و غیبی یا نند آدم است پس آدم
همه کلمه باشد اما غیبی کلمه الست گفته که از زبان جهان تا کسان جهان می آید
و آدم کلام نوشته است که از کسان جهان بهشتیان مراد می آید چون
افعال خلیفه خدا را دانستی و نیز دانستی که خبر از هر دو عالم چون پیدا می آید
اکنون بیدان که هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر هست در فلک هشت
منزل است چون شرطین بطین جبهه زبره صرفه نعائم بلده هقعه
ذراع غفر زبانان سعد السعود اخبیه مقدم نثره طرفه اکلیل
قلب شوله موخر رشا ثریا دبران هقعه عوا سماک سعد الذابح
سعد البلع در تن مردم هم بیست و هشت عضو است چنانچه مجموع افلاک سیصد
و شصت درجه است در تن مردم نیز سیصد و شصت رگ است چنانچه افلاک

رم
ریه
جبهه
والج [illegible]

هفت کواکب است که آن قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است
در تن مردم هفت اعضای رئیسه است چنانچه نفس قمر و حلقوم عطارد و گرده زهره
و دل آفتاب و زهره مریخ و جگر مشتری و سپرز زحل چنانچه در فلک کواکب
ثوابت فراوان است در تن مردم نیز قوتهای بسیار است و در فلک [illegible]
است چون آفتاب وزیری چون قمر و دبیری چون عطارد و مغنی چون زهره
قاضی چون مشتری مستوفی چون مریخ صاحب دیوان چون زحل در تن
مردم نیز بر فلک دل [illegible] چون عقل وزیری چون ادراک و دبیری چون
علم مغنی چون مشیت قاضی چون فطنت مستوفی چون حکمت صاحب دیوان
چنین حرکت چنانچه افلاک محیط بر عناصر اربعه است تن مردم نیز محیط است
بر اخلاط اربعه یعنی سودا و صفرا و خون و بلغم چنانچه آتش گرم و خشک است
صفرا نیز گرم و خشک است چنانچه هوا گرم و تر است خون نیز گرم و تر است چنانچه
آب سرد و تر است بلغم نیز سرد و تر است چنانچه خاک سرد و خشک است
سودا نیز سرد و خشک است [illegible] عالم کبیر [illegible]

از جمع کنند گمان است نیز از این مشابهت بسیار است که گنجایش این مختصر نیست اما
تن با سال آنست که در سال دوازده ماه است در تن مردم نیز دوازده [illegible] است
و سال بر چهار فصل است در تن مردم چهار اصل است چنانچه فصل بهار سرد و تر است
همچنان بلغم سرد و تر است و تابستان گرم و خشک است همچنان صفرا گرم و خشک است
و تیره ماه گرم و تر است همچنان خون گرم و تر است و زمستان سرد و خشک است
اینجا سودا سرد و خشک است سال منحصر بر هفت روز است همچنان در تن مردم
هفت اعضا است در سال سیصد و شصت روز است رگهای مردم نیز سیصد
و شصت اند و مشابهت مردم با شهرها آنست که در شهرها بادشاه باشد
و وزیر و شحنه و بعد از آن خراج خواه و بعد از آن رعیت و صناعان چون نساج
و قصار و کناس و غیره همچنان بادشاه را خزینه و بارگاه و ملک و رسولان و منهیان
و جاسوسان باشند اکنون تن مردم به شهر و ملک است و در وی بادشاه
و عقل و وزیر و ماسکه خزینه دار و قوه مولده مشابه فرزندان و شهوت خراج خواه
و غضب شحنه و دست بارگاه و هاضمه طباخ و جاذبه تجار و ممیزه مثل حکام و علماء

ضمنیه مثل خراب و وزر که مردم از و غنی و آرسته و در فشر بود نا اندرونه کناس

و مصور هست به قضا و دیگر ز و حواس مثل جاسوس و رسولانند که بروح خبر میرسانند

و قوتهای دیگر هست به صناعت گری چون حداد و نجار وغیره در عالم کبیری هفت

فلک ترتیب داده اند و در تن مردم دل ساخته نیز بر مثال اطباق بر هفت طبقه

نهاده اند صدر قلب شغاف فؤاد حبة القلب سویدا مهجة القلب چنانچه

طبقه از اطباق سموات مختص بکوکبی است از کواکب سبعه سیارة همچنان طبقه

اول دل که صدر است محل گوهر اسلام است افمن شرح الله صدره

للاسلام طبقه دویم که قلب است معدن ایمان است اولئک کتب فی

قلوبهم الایمان طبقه سیوم که شغاف است منبع محبت و عشق است قد شغفها

حبا چهارم که فؤاد است موضع مشاهده و رویه است ما کذب الفؤاد

ما رأی پنجم حبة القلب گنجینه محبت حضرت الهی است که محبت غیر سل

گنجایش نیست هوای دیگری در ما نگنجد در هیچ بیش زین بود آنگهی

ششم سویدا است که مصدر مکاشفات غیبی است و علوم الهی منبع مهجة القلب است

محل سر

که مهبط انوار تجلیات ذات و صفات الوهیت است و همچنین افلاک را هفت طبقه
آفریده انسان آدمی را نیز بر هفت طور آفریده اند قال الله تعالی ولقد خلقکم اطوارا
اول طور تن دویم طور دل سیوم طور روح چهارم طور سر پنجم طور خفی ششم طور غیب هفتم
غیب الغیب در آسمان برق و باران است در تن مردم خنده قهقه چون برق و اشک چون
باران است بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
هرچه در زمین و زمان است آن همه در انسان است بلکه حق سبحانه تعالی بذاته وصفاته
اسمائه وافعاله خود در انسان است وبهذا المعنی الانسان مرآت الحق
وذاته مرآت الانسان کما قال شیخ الاکبر فی الفصوص
فی فص الشیثیة فهو مرآتک فی رویتک نفسک وانت مرآة
فی رویته اسمائه وظهور احکامها پس حق آئینه تو باشد تا در و مطالعه
ذات خویش کنی و تو آئینه حق تعالی باشی تا در تو مشاهده اسماء و ظهور احکامش کند از آنکه تو جمیع
ظاهر میکرده اعیان ثابته و کمالاتش و با اعیان ظهور می یابد اسماء وجود و احکام و صفاتش
چه اعیان محل سلطنت اسماء الهی اند و اینها ذات منو صلی الله علیه وسلم با مجموعیت اعنی [illegible]

دیده ذات خود را در مراتب حق و بهشت هزده هزار اسماء و صفات حق مطلق مرآت جمیع

ای که لفت المسؤمن مرآت المؤمن بفتح المیم هو الحق

والمؤمن بکسر المیم هو العبد ای جمله جهان ز رخ جان بخش تو

پیدا ای روی تو در جمله جهان گشته هویدا از روی تو بی دیدن چون آئینه

خورست آن آئینه نام نهاد آدم در او ذات مرآت صفات است صفات حق

در ذات دیده صفات مرآت ذات شد ذات خود را در صفات دید همچنین صفات

مرآت اسماء شد و اسماء مرآت صفات همین طور اسماء مرآت افعال اند و افعال

مرآت اسماء و همین نهج افعال مرآت اکوان و آثار اند و اکوان و آثار مرآت افعال و ذات

و با جمعها بجمیع المراتب والاعتبارات والنسب والاضافات

من الصفات والاسماء والافعال والآثار ظاهرة فیه لانه مظهر للجامع

فالذات هو الظاهر والانسان هو المظهر الذات باینی وجه انسان

خلیفه و نایب رحمان باشد لا بلکه همه خود عیان است چرا که اگر بحقیقت نظر کنی آئینه هم هم

او در او است چو تنها ... آئینه هم او است نه تنها گنج بلکه گنج خانه هم او است

آن

[illegible] تشبیه در جسدگی میان شده به هر جا خوبی بد یا آمده شکرم در کس [illegible]

او بهانه باشد و حق منظور للمولوی المعنوی [illegible] غلط گفتم که نایب با منوب

گر دو پندار قبیح آید نه خوب [illegible] آن دو باشد تا تو بی صورت پرست [illegible]

پیش چشمش که از صورت رست چون به صورت بنگری چشم تو دوست تو به نورش درنگر

کان یکتوست لاجرم چون بر یکی افتد نظر آن یکی بی دو نماید در نظر نور

هر دو چشم نتوان فرق کرد چونکه در نورش نظر انداخت مرد ده چراغ ار حاضر آید

در مکان هر یکی باشد به صورت غیر آن فرق نتوان کرد نور هر یکی چون به نورش

روی آری بی‌شکی گر تو صد سیب و صد آبی بشمری صد نماند یک شود چون بفشری

در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست اتحاد یار با یاران خوش

است پای معنی گیر صورت سرکش است صورت سرکش گدازان کن به رنج تا ببینی

زیر آن وحدت چو گنج ور تو نگذاری عنایتهای او خود گدازد ای دلم مولای او او نماید هم

به دلها خویش را او بدوزد خرقهٔ درویش را منبسط بودیم و یک جوهر همه بی سر و

بی پا بدیم آن سر همه یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره بیرون

کند زین منجنیق تا رود فرق از میان این فریق قال الله تعالی فی الغوثیة

بالعامیة یا الغوث الاعظم یا غوث الاعظم ما ظهرت فی شیء یعنی

لیس ظهوری فی شیء من الاشیاء من الحیوانات والنباتات

والشجرات والسموات والجنات والملائکة وغیر ذلک کالظهوری

فی الانسان لانه مظهر الجامع لجمیع المراتب وکتاب جامع لجمیع

الکتب الالهیة والکونیة وموصوف بالصفات الکمالیة نحو السمع

والبصر والعلم والحیوة والقدرة والارادة والکلام قوله تعالی ولقد کرمنا

بنی آدم ونحو ذلک اشارة الی هذا السر قال النبی صلی الله علیه وسلم

ان لله تسعة وتسعون اسماء من احصیها فقد دخل الجنة

ثم سأل الصدیق الاکبر رضی الله عنه هل فی یا رسول الله اجاب

علیه السلام کلها فیک فعلم من هذا النص ان الانسان موصوف

بصفات الله والصفة لا توجد بدون الموصوف فذاته ذاته

یعنی

وصفاته

وصفاته صفاته وافعاله افعاله بلا اتحاد معه ولا حلول فيه ولا
صيرورة فانها محال لان الاتحاد يحصل من الموجودين لذلك
الحلول والصيرورة وما ثم الا وجود الالهية واحد لان ذاته تعالى
وتقدس قديمة ازلية ابدية موصوفة بالصفات الالهية
جامع للكمالات السرمدية غير متناهية ذاتا وصفة فاذا
كان كذلك وجب ان يكون ما سوى الله تعالى عدما محضا
فانه لو كان موجودا يلزم تناهي ذاته وصفاته في تلك الجهة
السواسية لان شيئ ما لم يكن منتهيا لم يتصور وجود الاخر
فمتى كان كذلك لزم انتهاء الذات الواجب وصفاته في
تلك الجهة التي وقع فيها وجود العالم الذي هو السوى والغير
فيلزم تناهي ذات الواجب وصفاته بحسب هذه الجهة
وهو خلاف ما قالوا من ان ذات الواجب وصفاته غير
متناهية جدا فثبت بان العالم والسوى والغير مفقود

وغير موجود وغير ثابت في نفس الامر بل هو ظاهر بحسب

بالانتزاعات العقلية التي لا وجود لها في الحقيقة كما

قال اهل الكشف من الصوفية ان لا وجود ولا ظهور الا لله

تعالى وتقدس وما سواه عدم يخيل انه موجود وليس كذلك

فاذا ثبت ذلك عند اهل الحق بان ذات الله

وصفاته لا محدود ولا متناه لزم ان يكون ذات الانسان

عين ذات الرحمن وصفاته صفاته قال في الغوثية يا غوث الاعظم

ما اكل الانسان شيئا وما شربه وما قعد [illegible] وما قام

وما نطق وما [illegible] اي ما سكت وما فعل فعلا وما توجه

الى شيء وما غاب عن شيء الا انا فيه ساكن ومتحرك ايضا

قال يا غوث الاعظم الانسان نفسه وروحه وسمعه وبصره

ولسانه ويده ورجله كل ذلك اظهرت لنفسي لا بنفسه لا هو

الا انا ولا انا غيره يعني [illegible] الانسان وذاته وكل شيء فيه

علیه الظهور الله تعالی لظهور ذاته لا لظهور الانسان اذ هو
عین الظهور یعنی ان للانسان ظهور تام لی وانا بذاتی و
صفاتی واسمائی وافعالی ظاهر موجود فیه لکن انا مظهر
وهو مظهر لا هو غیری ولا غیری والیه اشار الامام الهمام
جعفر الصادق علیه السلام بقوله لنا مع الله حالتان حالة هو نحن فیها
وحالة نحن فیها هو ومع ذالک هو هو ونحن نحن لانه
منزه عن ذالک وتعالی عما یصفون فالعالم بهذا المعنی غیره
والا فی الحقیقة عینه پس در حقیقت همان وجود مطلق است که در وجوب و کون
ساری و طاری است لا غیره لان الغیر مفقود است که با بین اتحاد موسوم
و باین اوصاف موصوف بود حضرت قاضی حمید الدین ناگوری در خیالات عشاق
میفرمایند ای جانم عبودیت و ربوبیت هر دو صفت ذاتی اند و درین صفتهای در ظهور
آمده است و نیز درین رساله مذکور آمده عشق درختی است که در شاخ الالوهیت عاشق دوم
معشوق ربوبیت و عبودیت نتیجه است پس این دوئی ستوده دوئی نتوان گفت بلکه یکی هست

وجود العبد مجازی اعتباری ظل لا عیان الثابتة والله اعلم

اظهره

است بیت با تو خود عالم که و آدم کدام نیست غیر تو شان غیر نام گرچه نمایند

بسی غیر تو نیست در این عرصه کسی غیر تو کیست به پیدای تو در جهان ماند

پیدائی خویشی نهان تو همه جای حاضر و هستی جای بجای نیز نم اندر طلبت

دست و پای خواجه مغربی علیه الرحمة در دیوان خود فرموده است هم درد

و هم دوای هم حزن و هم فرح هم قفل هم کلیدی هم حبس هم نجات هم گنج

و هم طلسمی هم جسم و هم روان هم اسم و هم مسمی هم ذات و هم صفات و عرش

و عنصر افلاک و هم جهات و نیز بدانکه الله ظاهر است و عبد الله مظهر [illegible] و همچنین

رحمن و رحیم ظاهر است و عبد الرحمن و عبد الرحیم مظهر وی و قس علی هذا الی آخر

الاسماء و چون در میان ظاهر و مظهر فرقی باعتبار حقیقت نیست چه آب ظاهر است

و حباب مظهر وی و هرگاه میان آب و حباب باعتبار اصل تغایری نیست پس

همین قسم در میان وجوب و کون و صفات این هر دو مرتبه در حقیقة الحقائق

فرقی نباشد و چون فرق نباشد پس وجوب عین کون بود و رحمن عین عبد الرحمن

الی غیر ذلک من الاسماء و نیز بدانکه ضمیر هو در اول جمله اسماء و صفات

هم معنی و هم صورت [illegible]

وایضاً و جلیه در قرآن شریف نوارست چنانچه هو الله الذی لا اله الا هو
الرحمن الرحیم الملک القدوس وایضاً هو الرحمن الرحیم
وایضاً هو السمیع البصیر وایضاً هو السمیع العلیم وایضاً هو الاول
والآخر وایضاً هو الظاهر والباطن وایضاً هو القاهر فوق
عباده وایضاً هو التواب الرحیم وایضاً وهو ربنا وربکم
وایضاً لا اله الا هو الحی القیوم وایضاً ان الله هو العزیز الحکیم
وایضاً هو الحکیم الخبیر وایضاً وهو اللطیف الخبیر وایضاً هو
الحق وایضاً وهو الغفور الرحیم وایضاً وهو القوی العزیز
وایضاً وهو العلیم الحکیم وایضاً وهو الواحد القهار وان الله
هو العلی الکبیر وایضاً ان الله لهو الغنی الحمید الی غیر ذالک
پس موافق این آیات قرآنی ایجد صفات ۹۹ اسما در ذات حق تعالی محصور باشد
و دیگر یافته نشوند پس گوئیم که غیر معقول است چه اگر غیر موجود می بودی البته
باین صفات موصوف نشدی واگرچه تمام صفات مذکور موصوف گشتی

بسته به بعض صفات متصف شدی و چون نیکو بنگری هرگز با این صفات متصف
نیست معلوم شد که غیر او اصلا موجود نیست چنانچه مغربی علیه الرحمة میفرماید
در جمله صور عابد و معبود توئی / ساجد ز همه جهان و مسجود توئی / از آن روی
که هر که عابد و معبود است / موجود بود به جهان و موجود توئی و نیز میفرماید
ای گشته عیان ز روی تو در جام جهان / پیدا شده از نام خوشت نام
جهان / پیدائی جهان توئی و پنهان جهان / آغاز جهان توئی و انجام جهان
و نیز در ترجیع بند آورده / گاه سلطان شد و گهی درویش / گاه استاد
گشت و گه مزدور / گاه عارف شد و گهی معروف / گاه ذاکر شد و گهی مذکور
که غیر او نیست در سرای وجود / بحقیقت کسی دگر موجود / در میان سالکان و اهل
مراقبه بود و نه نام مشهور است و آن نیز ملقب به توحید است و طریقه اش آنست
که سالک خود را و دیگر مظاهر را در میان نیاورده و فانی محو ذات مطلق دانسته
بحکم وفی انفسکم افلا تبصرون و نیز بحکم سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی الآفاق وفی انفسکم حتی یتبین لهم الحق

درذات

در ذات وصفات واسما وافعال خود دید مظاهر شاهد ذات وصفت
واسما وافعال حق کند واورا در جمیع مراتب ذاتیه وصفاتیه واسمائیه وافعالیه مشهود گرداند
پس در هر ذاتی و هر صفتی و هر اسمی و هر فعلی از موجودات کونیه مشاهده ذات
وصفت واسم وفعل حق کند واین شهود وعلم به بصر وعلم حق بود نه بعلم خود از آنکه
نه خود ذاتست ونه علم خود لیس فی الدار غیره دیار الا الله چون مرا ذات نیست صفت
چون باشد ودر حدیث شریف ان لله تسعة وتسعون اسما
الخ وسوال صدیق اکبر رضی الله عنه که هل فی یا رسول الله وجواب رسول علیه السلام
که کلها فیک اشارة بهمین مراتب است ومحمد صالح خیرآبادی در شرح نوشته
آورده که ازین حدیث معلوم میگردد که انسان موصوفست بصفات حق
وچون مقررست که صفت بغیر موصوف یافته نمیشود پس صفات حق تعالی بی ذات
حق چگونه یافته میشوند پس واضح شد که ذات انسان عین ذات حق است
وصفات انسان عین صفات حق واز ینجاست که رسول علیه السلام فرموده من
عرف نفسه فقد عرف ربه وانا احمد بلا میم ومن رانی فقد رای الحق

و خلق الله آدم علی صورته پس معلوم شد که هم در وجوب و هم در کون نیز

از ذات مطلقه موجود و مشهود نیست اگر در نظر خواص نه در نظر عوام کالانعام

شیخ اکبر رضی الله عنه در فصوص الحکم فرموده فالحق محسوس و مشهود

والخلق معقول هذا عند المؤمنین واهل الکشف والوجود

وما عدا هذین الصنفین عندهم معقول والخلق محسوس انتهی

و در عبارت شیخ مراد از معقول مستور است و مقابله محسوس بمعنی ظاهر است

لکن باعتبار وجوب نامش الله است و صفتش رحمن و رحیم الی آخره و باعتبار کون

و عبودیت نامش عبدالله و عبدالرحمن است و عبدالرحیم الخ هوشمند ار تو محقق باشد

که غیر از هستی مطلق در وجوب و کون موجود نیست و غیر از حقیقت وجود مطلق از جمیع

موجودات ذهنی و خارجی معقول نبود لکن باید دانست که وجود مطلق مشتمل بر مراتب

است بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسمای و صفات و نسب و اعتبارات

مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت

و خلقیت پس اطلاق اسمای مرتبه الهیه مثلا چون الله و رحمن و رحیم و غیرهم بر مراتب

کونیه

کونیه عین کفر و زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی [illegible] مراتب کونیه
بر مراتب الهیه غایة ضلال و نهایت خذلان باشد [illegible] بجای برده گمان که
صاحب تحقیقی و در قدم صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی پس نبغی باید کرد از اطلاق اسامی مرتبه الهیه چون الله
رحمن و رحیم بر مراتب کونیه و از اطلاق اسامی مرتبه کونیه چون زید و عمر و بکر
بر مرتبه الهیه مرتبه کونیه حادث و قابل فناست [illegible] هر صورت الکش که ترا
روی نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود [illegible] و در ان بکسی که در اطوار وجود
بود است همیشه با تو خواهد بود احتیاج و ضعف و مغلوبیه و محکومیه و مقهوریه
و محدودیه و تناهی و دیگر نقصانات از لوازم کون است و در مرتبه کونی
هیچ شیئی نیست که بی ضد یا بی نیاز باشد یعنی حیوة این مرتبه بی موت نیست
و بیداری بی خواب نیست و هیچ قوت بی ضعف نیست و قدرت بی عجز نیست
هیچ حسن بی قبح نیست و شبع بی جوع نیست و سیرابی بی تشنگی نیست غرض
که هیچ کمالی بی نقصانی و زوالی نیست و هیچ [illegible] نیست که بالاضافه برا

اینهمه باشد پس چیزی که موصوف باین صفتها باشد خدای [illegible]

خدای نبود و معبود و مسجود نباشد پس البته نفی باید کرد از الالهه اسامی که آن

گونه که موصوفست باین صفتهای نقصان اینهمه را بکلمه لا نفی باید کرد یعنی

این باشد یعنی نیست الا که موصوف باشد باین صفتها از کلمه الا الله اثبات باید کرد

الله را که صانع است مر این عالم را و هو قدیم ازلی ابدی سرمدی واجب

الوجود واحد حی قیوم علیم قادر مرید متکلم سمیع بصیر صفاته

قدیمة باقیة ولا یقوم بذاته حادث لیس بجسم ولا جوهر ولا

مصور ولا مرکب ولا معدود ولا محدود ولا فی جهة ولا فی

مکان ولا فی زمان لا مثل له ولا شبه ولا ضد ولا ند ولا

معین ولا یتحد بغیره ولا یحل فیه لان الاتحاد والحلول

لا یتصور الا فی الاثنین ولا اثنینیة عن موجودة وما ثم الا واحد

واحد والاشیاء موجودة به ومعدومة بنفسها فکیف یتحد

من هو موجود بمعدوم بنفسه واعلم ان الاتحاد بین

الاثنین

اثنين على ثلثة انحاء الاول ان يصير شيء بعينه شيئا
آخر من غير ان يزول عنه شيء او ينضم اليه شيء آخر
وهذا محال مطلقا سواء كان في الواجب تعالى او في غيره
والثاني ان ينضم اليه فيحصل منهما حقيقة واحدة
بحيث يكون المجموع شخصا واحدا والثالث ان يصير شيئا
آخر بطريق الاستحالة في جوهره او عرضه هذا ايضا محال في حقه
تعالى لان الاتحاد يقتضي الموجودين وما ثم الا وجود واحد
والحلول والصيرورة يقتضيان الموجودين وليس ثمة
ولو استمع الاتحاد من اهل الله او يجد في مصنفاتهم فلانهم
عنوا ما فهمت من الاتحاد الذي قلنا في انه يحصل من الموجودين
وليس مرادهم من الاتحاد الا شهود الوجود الحق الواحد المطلق
الذي الكل به موجود بالحق فيتحد به الكل من حيث كون كل شيء
موجودا به ومعدوما بنفسه لا من حيث ان له وجودا خاصا

التحد به فعلم ان هذه الاتحاد والحال ليس بحلول بين
الحال والمحل والله تعالى منزه عن ذلك بل هذا الاتحاد اتحاد
آخر والحال حال آخر وهذا الاتصال اتصال آخر للمولوي معنوي

اتصالی بی تکیف بی قیاس　　هست رب الناس را با جان ناس

فان اردت حل هذا الحال فاسمع مني هذا المثال ان الشمس
والقمر مرئيان في الماء فليس كل واحد منهما حالا فيه بل الماء
حال وهما بحالهما لا يرد فلما لم يكن لغيره تعالى وجود ووجوده
منزه عن الشكل واللون وغير ذلك من صفات الحدوث
وهذه الاشياء موصوفة بها فكيف يكون وجود هذه الاشياء
عين وجوده تعالى الا انه ليس من المحال ظهور شيء بما هو منزه
عنه في الحقيقة كظهور نقطة الجوالة بشكل صورة الدائرة مع انها
منزهة في الحقيقة او كوجود الكلام النفسي الذي هو منزه عن الحرف
والصوت والتركيب والتقطيع هذه كلها موجودة في مصحف

نو

تعالى فان المقصود اذا اريد ان يظهر على احد يلبس الا
بالصورة والحروف ولا يلزم منه تغيير بالاصلا لما في الضمير كذا
الله تعالى مع انواع ظهوره ليس في ذاته ولا في صفاته تغير
الآن كما كان وكما ان جبرئيل عليه السلام نزل بصورة
دحية الكلبي على رسول الله تعالى مع انه منزه عن هذه الصورة
فان اعتقد انه ليس بجبرئيل لزم انكار نزوله على رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو كفر كذلك الله تعالى مع انواع ظهوره ليس في
ذاته ولا في صفاته تغير الآن كما كان   پیش ازین دیدی
جهان چون بود درکتم عدم * نیک بنگر هم بران حال است حالی این جهان
واحدی است که با وجود وحدت حقیقیه در کثرة اعتباریه متوار گشته و معهود
بر وحدت ذات خود است کثرة در وی نیفزوده للمولوی المعنوی * حق زایجاد
جهان افزون نشد آنچه اول آن نبد اکنون نشد لیک افزون شد
اثر زایجاد خلق در میان این دو افزونی است فرق هست افزونی اثر

اظهار او تا به پایه صفات و کار او در اثر افزون شده در ذات تو ذات او

افات نه هستی ساده ز هر نام و نشان برتر از هر مرتبه علم و عیان در همه ساری

لی و هم حلول سیر بابی حد فهم عقول از همه عاری بی نقص زوال مستقل نا شده

از عالم کمال جلوه اولش از حضرت ذات بود در خویشتن با اسما و صفات

ذات ساز هیچ با وصف و نعت یافته از مرتبه عالم ثبوت دید در خود هم

بیش و کم را ست حقایق صور عالم را و آن حقایق نزد رون عکس انداخت علم گرد

اعیان او را خت شد ز هر عکس در آئینه ذات ذات معین ز اعیان ذوات

او را کشت دیگر از عکوس مرتبه مرتبه ارواح نفوس بعد از آن مرغ ظهورش بال

زد و از ارواح با قلیم مثال و از مثالش بحس افتاد گذر یافت بحس از دوی بی

زر نه فلک بر ورق حس نگاشت هر فلک دوره دایم بر داشت زیر آن است

و کل آتش و باد چار در خانه آغاز نهاد ساخت در دی بی نیکو بختی از موالید

ثلاثه کاه تختی آن نیکو بخت از آن تخت بلند چشم بینش بهر ذات افکند

دید و دانست که موجود یکی است در همه شاهد و مشهود یکی است او است در صورت

السبیل ظاهر از اوست از دیده مجنون با ظاهره از پیرهن یوسف سر بوی او
داده به یعقوب بصر آنچه او نیست نه مغز است و نه پوست هر هیچ اند همه اوست
که اوست ترف بحر بیست پر از آنجات نه سیج زن آمده از کل جهات
بر هوا چتر سحابش خوانده بر زمین جام حبابش خوانند در صدف ریخته [illegible]
نیسان است معتقد گشت در نظام است تا سوره هست یکی وقت شمار
تا بهاش آمده افزون ز هزار آنچه بر وحدت ذات است مقیم از دو نادانش [illegible]
سخت دونیم یک شی دو دیده که با این بکث از دو نامی بر دو غنی مگر آن
با پنهان یکی علم و عمل در دو کم اسم و رسم دو جهان در دو کم در همه صفت یکتایی
مانده پوشیده زبس هویدائی گر بفرض از همه اعیان جهان مانده آن
نور بیک لحظه نهان همه اعیان بعدم باز روند در عدم واقف این راز شوند
تیز بین کرد پشان چشم شهود غرقه کردند بدریای وجود ای عزیز این هفت
آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیوة
موقوف در میان مجمع البحرین است آب زندگانی درین ظلمات می جوشد چشمه حیات

بر دوام ازین قوارہ میخزد عقل را تفرقہ از ظلمات صنع فرو رفت تا بسرچشمہ خورشید

معانی نشود کہ گوشہ کبریای حق است در وادی ایمن شغل در تاریکی تلق

روانہ کن تا بجوارہ شناخت خدا رسد کہ حوض نیا پایدار اول شب تا شب کہ

نیست کہ تو از خاک خیال چشمہ زلال ندیدہ نہ چگونہ سیراب و در ظلمانی جسمانی آب

زندگانی نیافتہ کہ چون میمانید بعد آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستادہ

کوہ ہم و علیہم از زلال شناخت حق سبحانہ آمادہ تو بر کنار این دریا ز تشنگی بمرد

در راہ سرچشمہ الحیات سرودی مانی و مان کہ خود نہاد تو آئینہ معرفت است و ہستی تو

سرچشمہ آب حیات زندگانی است و فی انفسکم افلا تبصرون و ہو معکم

اینما کنتم سبحان اللہ از فرق تا قدم در آب حیات غرق شدہ وار تشنگی میمیری

وا ندرون [illegible] بیرون تو آب زندگانی گرفتہ و تو در استسقا ہلاک میشوی ۔ غرق

آبیم و آب می طلبیم با وصالیم بی خبر ز وصال آفتاب اندر دل خانہ ما در بدر

میرویم ذرہ مثال گنج در آستین میکردیم گرد ہر کوی بہر یک مثقال زری

عمر گذشتہ کافتاب کجاست آب پر سود داں کہ آب کجاست خواب

خود چشم ز دیده می پرسید که جهان بین بگو که خواب کجاست مست پر
که مست را دیدند یار آن بیخود و خراب کجاست باده در میکده همی گردد
گرد مجلس بگو شراب کجاست یار بیخود نقاب میکرد که مر آن یار بی نقاب
کجاست همه سرگشته مضطرب احوال رشته کو ز اضطراب کجاست همه در بند
خویش را جویان عارف رشته از حجاب کجاست چند پرسی که خود کلید خودی
کیست مفتاح و فتح باب کجاست مغربی چو تو مهر اشراقی چند پرسی که
آفتاب کجاست ای درون جان برون جان توئی هرچه گویم آن نه آنم
توئی ای دریغا هیچ کس را نیست تاب دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب
جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و جمال که در جمیع
مراتب ظاهر است پرتو جمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت
جمال و صفت کمال راه یافته هر کرا دانائی دانی از دانائی اوست و هر کجا بینائی
بینی ثمره بینائی اوست بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیه و اطلاق تنزل فرموده
در حضیض جزئیه و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق

روانی

روا ری یانه انکه جبر را از محل عیار دانی و تبعید از مطلق بازمانی

اگر آن شمع طراز چون دید میان گلشن گفت بناز من اصلم وگلهای چمن فرع

من است از اصل چرا بفرع میانی باز فکل ما تدرکه فهو وجود الحق

فی اعیان الممکنات یعنی هرچه ادراک میکنی بمدرکات عقلیه و قوای

جسمیه آن عین وجود حق است که ظاهر است در مرایای اعیان ممکنات و این

که اعیان مرایای حق و مظاهر حق اند چنانچه وجود حق مرآت حق است پس

اول جمیع موجودات عین ذات حق است و اعیان برقرار خود بر عدم اند از انکه

صور اعیان نفس روحانی است و آن عین وجود حق است و وجود اضافی نیز

عین حق است پس هیچ موجود نباشد مگر عین حق و اعیان برقرار خود بر عدم

الفانی فان لم یزل والباقی باق لم یزل پیش از بینش و بدی جهان چون

بود در کتم عدم شیک بسر هم بر آن حال است حالی همچنان امام محمد غزالی در مشکوة

الانوار میفرماید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة

الحقیقة فرأوا بعین البصیرة انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شیء

هالکام

هالك دائما الا انه بصير وقت من اوقات بل هو هالك

ازلا وابدا و نیز امام محمد غزالی در احیاء العلوم میفرماید الممکن فی حد ذاته

هالك دائما الا انه یهلك و یدل علی ذالك اتیان جملة الاسمیة

الدالة علی الاستمرار پس عالم بذات خود فانی است و حق باقی پس اطلاق فانی

بر ذات باقی عین خذلان و سراسر خسران است و مراتب کونی با جمیعها نسبة

مراتب وجوبی معدوم فلا ینبغی ان یطلق الاسماء الکونیة علی المراتب

الوجوبیة ولا الاسماء الوجوبیة علی المراتب الکونیة یعنی لا یقال ان المقید

عین المطلق ولا عکس ذالك وان کان المقید بنظر الحقیقة عین

المطلق لکن شرط اهل الحقیقة حفظ المراتب باید که حیثیت قابلیة

تام نهد و بر مراتب کونی اسماء وجوبی اطلاق نکنند زانکه این معرفت از ان مظهر

اگر چنین نباشد معکوس است تا مراتب کما حقه معلوم نشود و سر ما منشأ الاله

مقام معلوم مفهوم نشود و مراتب ذات مقدسه سه است اول مرتبه غیب که منقطع

الاشارة است دوم مرتبه حرف که تجلی ذات است بر ذات اسیوم مرتبه و ا

لم یکن

که محو ذات است با صفات کمالات ذات حاصل شود و بعد صفات و صفات نیز

تجلی کردن تواند و صفات تجلی ملکوت ظهور نماید و بدانکه ملک مانند ملک برآمد

و صورت ملکوت الملک هو العالم عالم و العلم و العالم قائم بذات العالم

هو الظاهر هو الباطن و اعلم ان الله تعالی معنی و صورة و صورته

سبحانه تعالی وهی ایضا معنی ولها صورة وصورتها اسماء وهی ایضا

معنی ولها صورة وصورتها افعال وهی ایضا معنی ولها صورة

وصورتها آثار فمعنی الله هو الذی سمی فی لسانهم با

الاحدیة الذاتیة والهویة المطلقة معنی ولها صورة وصورتها

الجبروت الذی سمی فی لسانهم بالوحدة والحقیقة المحمدیة

وللجبروت ایضا معنی ولها صورة وصورتها الملکوت الذی

سمی فی لسانهم بالواحدیة وحقیقة الانسانیة والقلب والحضرة

الربوبیة والملکوت معنی وصورة وصورتها الناسوت الذی سمی فی

لسانهم بقالب ...

واعلم

است صورت است از وجه جمع و تفرقه است از روی تفصیل باعتبار حقیقت آدم

ش باشد و تشخص کلی نماید مثلاً زید نام مجموعه مرکب است که از اعضا و جوارح ظاهریه

و باطنیه ترکیب یافته نه نام هر جزوی از اجزای آن مجموع بلکه برای هر جزوی

نامی علیحده است مثلاً دست و پا و سر و گوش و بینی و دهان الی غیر ذالک پس اگر بر مجموعه

زید اطلاق زید نکنند بلکه اطلاق دست و پا کنند خطا کرده باشند و اگر بر اجزای زید

که دست و پا و غیره است اطلاق اسامی مخصوصه نکنند بلکه اطلاق اسم زید بکنند نیز

خطا کرده باشند و حق مراتب بجا نیاورده باشند پس حق مراتب آنست که هیئة مجموعی

من حیث الاجتماع زید خوانند و اجزای زید انفرادی را من حیث الانفر[اد]

اد دست و پا و غیره دانند و در حقیقت این کل و اجزا و اعیان یکدیگر دانند و در صورت

مغایر یکدیگر شناسد پس باید که انکار هیچ مرتبه از مراتب حق نکند ظاهر و باطن

اول و آخر حق را دانسته بیقین شناسد که حق تعالی در مرتبه بطون بصفت وجوب

متصف است و در مرتبه ظهور بصفت امکان پس مراتب ظهور و لوازم ظهور را مرعی

داشته عجز و احتیاج از دست ندهد و عنان دستگیر رشته نیاورد و بکی البقاین

هیچ که حیا بچه حلال و حرام و عبادة و معصیة ظهور حق است یعنی طاعة مظهر
هادی مظهر همین معصیة مظهر مضل مظهر اوست در مرتبه وجوب و بطون
هادی است در مرتبه ظهور عبد الهادی بگو او در مرتبه بطون مضل است و در مرتبه ظهور عبد المضل
در حسنات است آنچه هدایت کند و در سیئات است آنچه ضلالت سیلان بحلال و طاعات کند
و اجتناب از حرام و سیئات کند همچنین سیلان بطالات و اجتناب از سیئات نیز از مظاهر حق
شناسد از خودی مرهوبی خود فانی مطلق باشد که وجود کون را صفة او شناسد در مرتبه
ربوبیة و عبودیة خود را اینجا بود هو العارف و المعروف اوست عارف خود در مرتبه ظهور
و کون و اوست معروف در مرتبه وجوب و بطون. چون نیست مرا ذات صفة چون باشد

من و تو در میان کاری نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم للمولوی المعنوی
چون بعلم آئیم آن ایوان اوست ور بجهل آئیم آن زندان اوست ور بصبح آئیم عکس مهر اوست
ور بخشم آئیم عکس قهر اوست ما کیم اندر جهان پیچ پیچ چون الف آن کو ندارد هیچ هیچ
چون خود را نیابی همه خدا یابی تو در بزی که من برفتم زمیان چون من نگویم زمن تری
مقصود [illegible] و نوری احتراز نماید حلال و عبادات را

از مظاهر مرضیه وی شناسد و حرام و معاصی را از مظاهر غیر مرضیه او اند و لا یرضی لعباده
[illegible] در هر صورتی روی دوست عیان بیند باید که در صورت نامرضی اگرچه وجه او بیند
رضا ندهد چه وجه او در نامرضی آنست که راضی نیست مجلی که حق را حق بیند و عالم را هم حق
بیند باید که بر منکرات انکار کند یعنی برحق برای حق و بحبش قایم بود یعنی زیرا که در هر چه
شرع حرام است احرام بیند تا تمیز در حق و باطل باشد قوله تعالی ما کان الله لیذر
المؤمنین حتی یمیز الخبیث من الطیب لا تشکل الباطل فانه من بعض
ظهوراته یعنی انکار باطل نکند انکار باطل آنست که باطل را باطل نگوید چنانچه انکار حق
آنست که حق را حق نگوید چون باطل مقابله حق است پس انکار باطل آن بود که باطل
باطل نگوید با حق خلط کند همین معنی مراد است در دعای هادی مطلق و رسول برحق
اللهم ارنا الحق حقا والباطل باطلا پس باطل را باطل دانسته لاجرم از ان
اجتناب کند بلکه در آن طلب اغتشش نبود در بیان مشتبهتی رحمة سمیه هر که چون او محکوم تجلی
و تجلی همه است [illegible] تجلی را از نظر خود چگونه دفع تواند کردن گوییم که تجلی بر دو نوع است
تجلی ذات و تجلی اسماء و صفات تجلی ذات [illegible] دفع نتوان کردن اما [illegible]

[illegible]

رفع

رفع تواند کردن باید که بتجلی قهری یا تجلی لطفی [illegible] شده در مرتبه نامرضی بودنشان قهر

و جلال بیند و در مرتبه مرضی بودنشان لطف و جمال اینجا گویا اعوذ برضاک

من سخطک [illegible] از تو بتو در گریزم چه کنم دیگر که در دم قصه است که هم

من که هستم آورم در دست تو [illegible] هم بعشق [illegible] ز دست تو بیچاره ام بلکه غایة کار آنست

که در میان طاعت و اجتناب معصیة خود را نه بیند تا ترک نکرد و در حقیقة معنی ایاک

نعبد و ایاک نستعین و لا ملجأ و لا منجأ من الله الا الیه و معنی لا حول و لا قوة

الا بالله العلی العظیم محقق کرده و معنی لا حول و لا قوة رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم

با صحابه خویش چنین تلقین فرموده اند ای لا حول عن معصیة الله و لا قوة علی طاعة

الله الا بالله پس عارف کامل باید که هیچ فرضی و واجبی و سنتی و مستحبی و ادبی را

از آداب شریعت مطهره فرو نگذارد و از جمله محرمات و مکروهات تحریمه و تنزیهه و شبهات احتراز

فرماید و خود را بنده حق شناسد و لوازم عبودیة از عجز و انکسار و احتیاج از دست ندهد

و این عبودیة و شکستگی را نیز از جانب حق شناسد عارف و معروف عابد و معبود

داعی و مدعو او را داند [illegible] هم دعای ما ز تو اجابت ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

بنده خود را در حقیقت خواجه شناسد کمال عارف آنست که در مرتبه کار غلامان [illegible] آید

کسی مردی تمام است از تعالی کند با خواجگی کار غلامی شده مصطفی را

بنده گشته چه آن خواجه در مرتبه امکان خود را بنده کرده و بندگی را خود دوست داشته

با خواجگی وی امتیاز پذیرد پس این تعینات و تقیدات را در مرتبه بنده دانند و غیر

متعین و غیر مقید را در مرتبه وجوب حق شناسد با هر دو مرتبه سوا از وجوب و امکان

مرآة یکدیگر شناسد و این خود را بنده شناختن و غیر مقید را حق دانستن از این قسم شد

که چنانچه گل و خار و برگ و بار و دانه که من از تخم بر آمده ام پس من ظهور و تعین تخم هستم

و دانستی اعتباری من محتاج بوی است من مظهر اوم و تخم مظهر من و با اعتبار حقیقت خود مظهر

وجود مظهر اوم این دیده و دانسته و شنید را هم به بصر و علم و سمع و دیگر صفات حق

بل او است که در مرتبه وجوب خود را غنی و قوی و غالب دانسته و هم او است که خود را در مرتبه

امکان محتاج و عاجز و مغلوب شناخته و امکان را که مرتبه احتیاج و عجز است آئینه غنا و

خود ساخته مومن کامل آگاه باشد که بهیچ مرتبه از ظهور و بطون و امکان و وجوب

انکار نکند در مرتبه ظاهر لوازم مرعی دارد و در مرتبه بطون سلوک مرعی دارد و هیچ مرتبه

از مراتب

از مراتب دوگانه مخلوط است تا موقن حقیقی باشد حالا معنی صفت ایمان
از من بشنو تا بر صفت ایمان مطلع شوی آمنت بالله ایمان آوردم بخدا و بحقیقت
مطلقه و بذات برحق که واحد است و منزه است از لوث کثرت و با وجود مراتب
تعینات و تقیدات الآن کما کان بر صرافت اطلاق خود است کما ذکر
فیما سبق و ملائکته و کتبه و رسله و نیز ایمان آوردم بتعینات و
تکثرات که صور و مظاهر است و اوست که با نیز لباس متلبس شده و تجلی نموده
و غیر او معدوم محض است وجودی و نمودی ندارد و هو لیس سواه و الیوم
الآخر و نیز ایمان آوردم بروز جزا که نیز از مظاهر است و بدانکه ظهور حق تعالی
در تعیین روز جزا از برای مجازات اهل عمل است چنانچه دار دنیا دار العمل است
همچنین دار عقبی دار الجزا است والقدر خیره و شره من الله تعالی والبعث
بعد الموت و نیز ایمان آوردم بجمله اشیا که از مظاهر حق هستند و بعث بعد
موت نیز برای مجازات خواهد بود و بدانکه همان واجب الوجود که از مرتبه وجوب تنزل
فرموده در صور [illegible] امکانیه مرتبه بمرتبه ظهور فرموده و [illegible] باعتبار اسما و صفات

برجمع افزوده از مرتبه اطلاق بتقید رسیده و از علم بعین جلوه گر گردید فخرالدین عراقی

میفرماید بیت سری که باف نه شنیدم ز خلقان [illegible] از علم بعین آمد و از گوش

باغوش یعنی آن حقیقة الحقایق اولا در مرتبه قلم اعلی که عقل اول است متعین شده

بعد ازان دوم مرتبه لوح محفوظ که نفس کل است بعده در مرتبه عرش اعظم که محیط عالم

است بعد ازان دوم مرتبه کرسی که فلک البروج است بعد ازان در مرتبه آسمان

هفتم که فلک زحل است بعد ازان در مرتبه آسمان ششم که فلک مشتری است بعد ازان

در مرتبه آسمان پنجم که فلک مریخ است بعد ازان در مرتبه آسمان سیوم که فلک

زهره است بعد ازان در مرتبه آسمان دویم که فلک عطارد است بعد ازان در مرتبه

آسمان اول که فلک قمر است بعد ازان در مرتبه کره آب بعد ازان در مرتبه کره

خاک بعد ازان در مرتبه جماد بعد ازان در مرتبه نبات بعد ازان در مرتبه حیوان

انسان تا بصلب پدر میرسد و اینمراتب را مراتب استیداع گویند و چون از صلب

پدر برحم مادر منتقل میگردد و قرار می یابد اینمرتبه را مرتبه استقرار میخوانند قال الله

تعالی وهو الذی انشاکم من نفس واحدة وهی النفس الکلیة فمستقر

ازان در مرتبه آسمان چهارم که فلک شمس است [illegible]

بعد ازان در [illegible]

ومستقر

ومستودع ای فلم استقرار فی الرحم واستیداع فی الصلب

وغیرها من المراتب المذکورة انفا حال حلقه جنین و ملائکه سلاسل [illegible] بر این قیاس

بشناس که آن حقیقت مطلقه باعتبار تنزلات مقید گردیده و باز رجوع از مقید بمطلق [illegible]

منه المبدأ و الیه المعاد پس در واقع مقید عین مطلق و مطلق عین مقید [illegible] شهید

کربلا حضرت امام حسین رضی الله عنه در رساله مرآت العارفین میفرمایند ان

الحق مبدأ الکل ومعاده والیه یرجع الامر کله والی الله عاقبة الامور

فلابد ان یکون الکل فیه قبل کونه ولابد ان یکون فی الکل هو

اذ جمیع الاشیاء کانت مندرجة فیه کاندراج الشجرة فی النواة

یعنی تحقیق حق تعالی جای آغاز هر شی و جای بازگشت وی است و بجانب وی

تعالی رجوع همه امور خواهد شد و هرگاه که حق تعالی مبدأ جمیع اشیا شد پس [illegible]

از بودن وی تعالی در جمیع امور مانند بودن آب در ژاله و حباب زیرا که جمیع اشیا

پیش از ظهور مندرج بودند در حق مانند اندراج درخت در خسته و بعد از ظهور حق

مندرج شد در جمیع اشیاء مانند اندراج خسته در درخت پس مراد که در معنی کلمه

[illegible]

طیبه یعنی عبارت است از راجع گردانیدن کثرة حقایق و صور اشیاء بآن عین
که مقصود و مطلوب سالکان است و اثبات عبارت است از مشاهده کردن آن عین
در همه صور و این کثرة سوا عین آن واحد دیدن لیس الا الله یعنی این صور متوهمه
غیریت شان منتفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی آن معنی واحد است
که باین صور متکثره می نماید بأن محمدا رسول الله هر یک سوا از مراتب وجوبیه
و کونیه در مراتب خود شناختن و هر واحد را از این هر دو آیینه یکدیگر دانستن و همان
ذات را در مرتبه وجوب امر و حاکم و مطاع و معبود دیدن و در مرتبه کون مامور و محکوم
و مطیع و عابد یقین کردن و باید حفظ مراتب سوا از دست ندادن و باید حفظ
مراتب آنست که سررشته اعتدال از دست ندهد و احکام وجوبی سوا بوجوب
نسبت کند و احکام کونی را بکون نسبت نماید و خلط بین احد من المرتبتین
نکند و این دو مرتبه را در کلمه شهادت در باب اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله که صریح عبارت است از مرتبه وجوبی
و امکان [illegible] مرتبه [illegible] تا مرتبه [illegible]

[illegible]

بار بگوید اصلا مسلمان نشود و اگر محمد الرسول الله یکبار به کلمه طیبه ضم کنند
کفر صد ساله دور شود و مسلمان گردد و اشارة بهمین معنی است که تا جامع مرتبتین
نشود مومن نباشد چرا که الوهیت بی عبودیت امتیاز نپذیرد و خواجگی بی غلامی
صورت نبندد و بعضی که سالکان در گفتن کلمه برسته طریق اند بعضی در دایره
لا اله مانده اند اینها صاحب فرق اند که مسمی بذو العقول اند و ایشان اند
که در مرتبه ظاهر نفی وجود حق کردند و بعضی در دایره الا الله مانده اند اینها صاحب
جمع اند که مسمی بذو العین اند و ایشان اند که جز خدا هیچ نه دیدند و نشناختند
مرتبه لا اله مرتبه ایمان مجازی است و مرتبه الا الله مرتبه کفر حقیقی است
محمد الرسول الله مرتبه ایمان حقیقی است و آنها که به محمد الرسول الله
رسیدند صاحب جمع الجمع اند که مسمی بذو العین و العقل اند که هر یک را از وجوب
و کون مرآة یکدیگر دیدند و در ربوبیت و عبودیت غیر از هستی مطلقه باطن و ظاهر را [illegible]
و فرق بین المرتبتین باعتبار اصالت و ظلیت کردند اکنون تفصیل معانی ذو العقل و
ذو العین و ذو العقل و العین در باب در اصطلاحات شیخ عبد الرزاق الکاشی

بذو العقول

المرتبتین

ذو العقل هو الذي يرى الخلق ظاهرا والحق باطنا فيكون الحق
عنده مرآة الخلق لاحتجاب المرآة بالصورة الظاهرة فيها احتجاب
المطلق بالمقيد ذو العين هو الذي يرى الحق ظاهرا والخلق
باطنا فيكون الخلق عنده مرآة الحق لظهور الحق عنده واختفاء
الخلق فيه اختفاء المرآة بالصورة ذو العقل والعين هو الذي
يرى الحق في الخلق والخلق في الحق ولا يحتجب باحدهما عن الآخر
بل يرى الوجود الواحد بعينه حقا من وجه وخلقا من وجه
فلا يحتجب بالكثرة عن شهود الوجه الواحد ولا يزاحم في شهوده
كثرة المظاهر احدية الذات التي يتجلى فيها ولا يحتجب باحدية
وجه الحق عن شهود الكثرة الخلقية ولا يزاحم في شهود احدية
الذات المتجلية في المجالي كثرتها والى المراتب الثلث اشار الشيخ الكامل محيي الدين
ابن العربي قدس سره في قوله شعر ففي الخلق عين الحق ان كنت ذا عين
وفي [illegible] ان كنت ذا [illegible]

سمی واحدیه با اسم الٰهی اسمی و مرانی جانی در رباعیات تعبیر [illegible]

[illegible] رباعی اعیان همه آیینه و حق جلوه گر است یا نور حق آیینه و اعیان صور است

در چشم محقق که حدید البصر است هر یک زین دو آیینه آن دگر است انتهی پس سالک راه

که از لا اله که مرتبه ذو العقلی و ایمان مجازی است ترقی کرده با الا الله که مرتبه ذو العینی و کفر حقیقی است

برسد و از الا الله به محمد رسول الله که مرتبه ذو العقلی و العینی است برسد تا مومن حقیقی و

کامل مکمل باشد و این کلمه طیبه است که جامع جمیع مراقبات و اذکار و افکار است جمیع

مراقبه بر نفی و اثبات نیست و چون کلمه جامع بود لهذا رسول علیه السلام در شان

وی فرموده افضل الذکر لا اله الا الله محمد الرسول الله وجه افضلیه ذکر

کلمه مذکور جز جامعیت نیست حضرت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه در زبان هندی میفرماید

کلمان بهروان تو کهل پری بن کلمین کل ناه جب کال پکهوان کی توسبه کل ملاین

مانند حضرت قاضی حمید الدین ناگوری در رساله خیالات عشاق میفرماید که در کلمه سه حال

است بدایة و توسط و نهایة تا که به نهایت نرسد کامل نتوان گفت اول نیست میانه

هست آخر هست بعد از آن هرگز نباشد او را گشت هر که حرف غیر از لوح دل بگذاشت

[illegible] است اما گر خیال خود به خیال [illegible] آمد در وقت هرگز نیست

[illegible] که هست لا اله الا الله محمد الرسول الله هر علمی که هست این است

و هر سری که هست در این است و مقصود طالب بر این است اول گفتن است بعد دانستن است

آخر شدن است در اقرار نفی اغیار است یعنی از همه شکستن با حق پیوستن گفتن

این است دانستن آنکه بداند که وجود عالم حرف لام است یعنی بصورة هست بمعنی نیست

و قیام حرف لا از الف ذات است یعنی چون الف در لا آید لا گشت بی الف

ذات نه قیام لا است و نه ظهور الا الله مقصود در لا و الا الف است چون نظر طالب بر الف

ذات آید الله [illegible] ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه رو نماید آن گفتن بود این

دانستن چون سر لا اله الا الله گفتی و دانستی اکنون در غور محمد الرسول الله

در آ که محض معرفت است و معرفت بعد از شناختن سر حقیقت محمد الرسول الله

تمام میشود مراد از محمد الرسول الله ظهور الله است الله محمد عالم یعنی محمد ظهور

ذات است که ممدوح جمیع محامد است و عالم ظهور محمد است و هر وجهه وجود مطلق بود در شهود

محمد نمود و هر چه در شهود نمود یک یک در بازار عالم کشود پس محمد کل است و هرچه هست اجزای

محمد الرسول [illegible] محض است

محمد است

نموداست و هیچ جزوی از اجزای وی خارج نیست پس چنانکه اجزای بی نمود در

از جنبش کل باشد و چون اجزای در هیچ باشد کل را راحت ممکن نیست پس چون امی ایشان

نمود در حکم رحمة للعالمین باشد که اصل است و به جهت فرع اوست پس ذات او

وحدة با کثرت است از جهت مقام شفاعت ختم بر حضرت است و برات مطلق جملگی را

مگر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس محو شدن است تا بجا رسد و محمد

شدن ممکن نیست تا که در رنگ او فانی نشود و در رنگ او فانی شدن محال تا قدم

بر قدم او نهند قولاً و فعلاً و حالاً پس قول محمد قرآن است و فعل محمد نماز و حال محمد تخلق

باخلاق الله دیگر آنکه قول محمد ترک دنیا است و فعل محمد ترک آخرت است و حال

محمد ترک حق یعنی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ سر گفتن و دانستن و شدن

کلمه این است تا که بدین صفت گوید و بدین صفت داند و بدین صفت شود از حقیقت

الهی نیاید انتهی و دیگر آنکه اقوال و افعال مومنان بر چند طریقه است یکی اقوال و اعمال

ظاهر شریعت و آن اینست که در نفی لا اله معبودات باطله ظاهره را نفی کند و در اثبات

الا الله معبود بحق را اثبات کنند و با وامر شریعت عامل باشند و از نواهی پرهیز کنند و دیگر

اقوال و اعمال اهل طریقه و آن این است که در نفی لا اله جمیع مطلوبات [illegible]
و در اثبات الا الله مطلوبیت برحق را ثابت کنند و از صفات ذمیمه سبعیه
محترز باشند و بصفات حمیده ملکیه مایل شوند و بدانکه نفی مطلوبیت راجع بنفی معبود است
چه در حقیقه مطلوب هر شخص معبود وی است ما شغلک عن الحق فهو صنمک
پس اهل شریعه نفی معبودات ظاهری کنند و اهل طریقه نفی معبودات باطنه کنند
پس نفی در هر دو صورت راجع بمعبودات باطله باشد سواء کانت ظاهرة
او باطنة و سیوم اقوال و اعمال اهل حقیقه و آن این است که در نفی لا اله نفی وجود
موهوم حوادث غیره نمایند و در اثبات الا الله وجود حق را ثابت کنند و در جمله
مراتب وی را نافع و ضار و مانع و معطی و باسط و قابض و رافع و حافظ وی را دانند
لا غیر لان الغیر مفقود و معدوم و اخص الخواص در نفی لا اله اراده احدیه ذاتیه که
مرتبه سلب جمیع تعینات علمیه و عینیه است و در اثبات الا الله اراده وحدة ذاتیه
که مرتبه ایجابی جمیع تعینات علمیه است اجمالا نمایند و در لفظ الله اراده واحدیه
که مرتبه ایجابی جمیع تعینات علمی است تفصیلا نمایند پس در جمله لا اله الا الله

مرتبه وجوبی که احدیت و وحدت و واحدیت است اراده نمایند و از جمله محمد رسول الله مرتبه
کونی که جبروت و ملکوت و ناسوت است اراده نمایند و از جمیع کلمه اراده وجود
مطلق بلا قید اطلاق باعتبار جامعیت وجوب و کون نمایند و هر یک را از مراتب
وجوبی و کونی آینه یکدیگر دانسته و احکام و لوازم هر مرتبه بهمان مرتبه ثابت کنند
و خلط در مراتب و احکام آنها نه نمایند پس کمال معرفت آنست که جمله اعتبارات
و اضافات ذات مطلق را من حیث الذات معدوم دانسته به تیغ لا کشته و با
کلمه الا الله اثبات سازد حق مطلق را و بکلمه محمد رسول الله همه اعتبارات را من
حیث کونها مظاهر الاطلاق و قایم و موجود اند در خود و دیگر موجودات موجود بیند همه
حقیقة الحقایق یکی شوند و در مرتبه باطن جمله را بی رنگ دانسته و در مرتبه ظاهر کثرت التلون
شناسد و اصل این کثرة موهومه و تلون همان وحدت است و بیرنگی بر آنند
اصل همه رنگها از آن بی رنگ است — من احسن صبغة من الله ایدل — للمولوی المعنوی
صورت از بی صورتی آمد برون — باز شد کانا الیه راجعون و این کثرة و تلون
مظاهر موجوده از کثرت اسما و صفات و تقابل آنها بر اند پس خود را و علم خود را و دیگر
صفات را در ذات و علم و دیگر صفات حق فانی دانسته بقای خود و دیگر صفات
خود به بقای حق و دیگر صفات حق شناسد و جود ما منک و قیامنا بک — ما بتو
قایم چو تو قایم بذات — و همین و تیره فنا و بقا در ذات و صفات و دیگر موجودات
موا کنند بانزه علم خود که ظل علم حق است در مظاهر [illegible] که پاکی و بلندی [illegible]

[illegible] یا [illegible] یا عظیم و حقیر یا حسن و قبیح یا لطیف و کثیف یا محمود و [illegible]
مظاهر صفات متقابلهٔ حق از جلال و جمال و هدایت و اضلال و رحمت و قهر و مغفرت و جبر و بسط
و قبض و رفع و خفض و ضر و نفع و اعطا و منع و اعزاز و اذلال الی غیر ذلک که مجاز [illegible]
[illegible] مظاهر جمالیه کالایمان و توابع آن از نماز و روزه و حج و زکوة
و جهاد فی سبیل الله و دیگر طاعات را اختیار کند و مظاهر جلالیه کالکفر و توابع آن از
زنار و قشقه و دیگر سیئات [illegible] زنا و خمر و [illegible]
و جمله محرمات و مکروهات ترک کند چنانچه در طاعات و سیئات مشاهدهٔ جمال و جلال
حق کند همچنین در اختیار طاعات و ترک سیئات نیز مشاهدهٔ جمال و جلال حق کند
و در مظاهر سیئات مظاهر فرق شناسد اگرچه در باطن وحدة داند پس ایمان را برابر
کفر نداند و طاعت را با معصیت و حسن را با قبح و حلال را با حرام و پاک را با پلید برابر
نشناسد زیرا که جف القلم بما هو کائن ای جف لا یستوی الایمان بالکفر والمعصیة
بالطاعة الی غیر ذلک و آنچه رسول علیه السلام در دعا فرموده همین معنی دارد که اللهم
ارنا الاشیاء کما هی و اللهم ارنا الحق حقا و الباطل باطلا رویت اشیا کما هی
آنکه جمله را من حیث الذات معدوم و من حیث کونهم مظاهر الحق موجود داند
فانی ز خود و به دوست باقی این طرفه که نیستند و هستند و در مرتبه لاهوت همه را
یکی دانسته و در مرتبه خارج ظهور متفاوت شناسد پس میان نوش و نیش و میان
گل و خار و لطیف و کثیف فرق کند و خلط میان مظاهر متقابله نکند اگر عامل مظاهر

و خفض

عالیه و تارک مشاغل عالیه بود شرف لقب بود و اگر [illegible] مشغول شود عذاب برا
اگر بر کمال دست خواهد [illegible] منفع خواهد برداشت و اگر بر فنا دست خواهد گذاشت
معرفة موهوبه [illegible] شیخ عبداله و آنکه معرفت الهی سه مرتبه است اول آنکه هر
اثری که پیدا شود از فاعل مطلق حق ذکره داند دوم آنکه هر اثری که پیدا شود از فاعل مطلق
حق ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سیوم آنکه مراد حق را عز و علا
در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علمی را از علم الهی در صورة معرفته خود
باز شناسد و خود را در دایره علم و معرفت حق جدا اخراج کند چنانکه از حضرت جنید
قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زد
ایضاح بکار فرموده هو العارف و المعروف و هم آنکه مراتب قرب زیادة شود آثار عظمت
الهی ظاهر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل گردد و معرفة بکثرة زیاده گردد حیرة بر حیرة
بیفزاید و فریاد رب زدنی فیک تحیرا از نهاد عارف برخیزد پس راهی که محمود و محمدیان رفته
اند قدم بر قدم ایشان نهند یعنی اختیار طاعات و اجتناب از سیئات کنند تا راضی
و مرضی شود هادی و مهدی گردد و براهی که شیطان و شیطانیان رفته اند و مردود اند
یعنی ارتکاب سیئات و اجتناب از حسنات نروند تا عاصی و غوی و مغوی نگردد و
بدانکه راهی که محمدیان و تابعان ایشان رفته اند راهی است مامون و مضمون
در موصل بمقصود   خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید
محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی قال الله تعالی

[illegible]

[illegible] وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله يعني مر [illegible]
این راه که فرا شما را نموده ام و در رفتن آن [illegible]
متابعت این راه کنید و باین راه روید و متابعت راه های [illegible]
کنید از و نیز [illegible] دور افکنند از راه راست مسلمانی و منقول است از عبدالله بن مسعود
رضی الله عنهما آنست که رسول علیه السلام از برای ما خطی کشید و فرمود هذا سبیل الله
پس راست و چپ آن خط مستقیم خطوط مایله خارجه کشید و فرمود که این راه های شیطان
اند بر سر هر راه شیطانی میخواند پس ما را لازم است که از آن راه های شیطانی
احتراز نمایند و براه متابعت سرور اصفیا علیه افضل الصلوات گرایند قال الله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله زیرا که هر که از راه شریعت بلغزد اثر بد بختی
بروی ظاهر گردد نعوذ بالله [illegible] ما و شما را یکی آن
نقل شده [illegible] ای عزیز آنکه در آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله
امر ایمان مر مومنان را شده [illegible] این اشارت است بایمان حقیقی یعنی ای
کسانیکه ایمان آورده اید بایمان مجازی ایمان آرید بایمان حقیقی و آنکه در آیه
وارد شده که و من الناس من یقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمومنين یعنی بعضی
مردم کسانیکه هستند که گویند ایمان آورده ایم بخدا و بروز قیامت و حال آنکه آن کسان
مومن نیستند یعنی مومن بایمان مجازی [illegible] هستند و بایمان حقیقی که مرتبه
[illegible] بالله الا و هم مشرکون

یعنی ایمان بیارید ای آنانکه [illegible] ایمان مجازی یا [illegible]
است [illegible] ایمان حقیقی [illegible] ایمان حقیقی [illegible] و لهذا بایزید از ایمان مجازی
توبه کرده و گفت توبة الناس عن الذنوب و توبتی عن قول لا اله الا الله محمد رسول الله
یعنی مردم توبه از گناهان کنند و من توبه از قول بی فعل کنم و ایمان مجازی خود
معلوم است که عوام دارند لکن ایمان حقیقی آنست که بداند که هیچ معبود و مقصود و موجود
غیر از ذات حق تعالی نیست و در عالم که نیست و هست [illegible] است مشاهده حق که هست و نیست
تماشا نماید پس جمیع همه موجودات را عین وجود حق تعالی داند [illegible] الا هو
و همه افعال ایشان را افعال حق شناسد والله خلقکم و ما تعملون و همه اسامی ایشان را
اسامی حق خواند و معطی و مانع و ضار و نافع و قهار و جبار و غفار و ستار در همه صور
حق مبین را یقین کند لکن باختلاف مراتب چه ذات حق در مراتب وجوبی متصف
بصفات وجوبیست از ربوبیت و ابداع و رزاقیت و خالقیت الی غیر ذلک و نیز در مراتب
مذکوره موسوم باسامی وجوبیست مثلا رب و مبدع و رزاق و خلاق وغیره و همچنین
ذات حق در مراتب امکان متصف بصفات امکانیست مثلا مربوبیت و مبدعیت و مرزوقیت
و مخلوقیت وغیره و نیز در مراتب امکانیه موسوم باسامی امکانیست مثلا مربوب و مبدع
بر صیغه اسم مفعول و مرزوق و مخلوق پس در همه مراتب وجوبیه و کونیه اثبات ذات حق
کند و حفظ مراتب نماید تا بایمان حقیقی مشرف شود و از شرک خفی و جلی رهائی
یابد و اگر محض بر قول لا اله الا الله محمد رسول الله قائم شود مومن حقیقی نشود بلکه

طلعه تزين الحجب بان ينظر الى جمال صورة الناسوت والى حسن عجائب وغرائب
الملكوت والجبروت فلم ينظر اصلا بل لا يلتفت ولا يقصد الا مشاهدة جماله ومعاينة
ذاته جاوز حد سدرة فاحتجب لا يلتفت الى شىء من الاشياء المذكورة سوى معاينة ذاته
وشاهد جماله بعد خلعه فى حرمه وكشف مخبا الاسرار وبلغ جلوت صفاته كما ان ابراهيم على نبينا
وعليه الصلوة لما لم يلتفت الى شىء ولم يكشف على احد من عجائب ملكه وملكوته وجبروته
وعرف قبح الالتفات الى الغير جعل كاجعل وتشكل بلباس الخلت كما قال الله تعالى وكذالك
نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل راى
كوكبا قال هذا ربى فلما افل قال لا احب الافلين فلما راى القمر بازغا قال هذا ربى فلما
افل قال لئن لم يهدنى ربى لاكونن من القوم الضالين فلما راى الشمس بازغة
قال هذا ربى هذا اكبر فلما افلت قال يا قوم انى برىء مما تشركون انى وجهت وجهى للذى
فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين يعنى سالك اين راه وطالب
فاينما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق واخلاص در باديه طلب در آيد بايد كه خليل وار
زبان اقرار بگفتار انى ذاهب الى ربى بگشايد اهل رسم و عادت را وداع كند قلاده
تقليد از جيد جهد بدست جهد بيندازد و بعد از تجديد طهارت كه الوضوء الانفصال
عن غير الله تجديد تحريمه نماز در بند الصلوة هو الاتصال بالله در رويت تفريد آرد تا در
قرائت انى وجهت وجهى للذى قولش با فعلش موافق باشد آنگاه در شب حيرة
راه روى در ظلمات بشريت كه در سرشت حواس محدود است از زاد وجود

بجاوتان گشته این همه را بر تیغ لااله زده و بعالم قدم سپارد بادیه لااله

بادیه طریقت است قطع نشده قدم در دایره الا الله منه که حقیقت است اری الهی روشن

تا این نور از پس حجاب روحانی و قلبی یافت بقدر صفا دل جمالی مینمود و اگر

آیینه دل بقدر رنگی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی است بر دانی افتاد و اگر آیینه

دل از زنگار طبع تمام خلاص یافته بصورت قمر است بر دل افتاد و چون دل بکمال صافی گشته

و جلای زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته آن نور در صورت خورشید میگوید اکنون که

بسبب حجاب در آیینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان خیزد و عارف

در مقام تجرید آید و تفرید آیینه را نیز غیر نبیند چونکه بنگری آیینه هم اوست نه تنها

گنج بل گنجینه هم اوست تا آیینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو ذات مختفی

گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف

راه حیرت در پیش گیرد اعرف دیده حیرانم که حیرت بیچ چشش را اسیرانم

که حیرت وقت نشانه معرفت افزون شود عاقل اینجا آید مجنون شود خارج عالم

وحدت و کثرت برخاست هرچه بود از غیر آن حضرت برفت از نظر یکسو

شد افعال و صفات ذات ظاهر گشت هم از عین ذات رائی و مرئی همه

ذات وی است و این صفات و فعل مرآة وی است آنکه خود بیند جمال خویشتن

فیض گیر داز وصال خویشتن در میان آیینه بیگانه شود هرچه غیر است از میان

بیرون رود چشم بگشا ای معین در روی دوست هر دو عالم جلوه انوار اوست

لا احب الافلين كنايت از قالب ابراهيم است عليه السلام يعني ابراهيم عليه السلام
در سلوک بعد ترقي كرد راي كوكبا تا كاه ستاره روح مقيم خود را در ظلمت قالب خود ديد
قال هذا ربي كفت اينست انست من الروح روحان روح مقيم و روح جاري يعني روح
دو است اما روح مقيم قايم است بروح جاري چون ابراهيم عليه السلام نور روح
مقيم خود را يعني نور جمال دوست را ديد كفت هذا ربي چون ازين مقام در سلوک
ترقي كرد فلما راي القمر بازغا قال هذا ربي يعني نور جمال احمدي را در پرده ماهتاب
كه كنايت از دل صنوبري نيز توان كرد ديد قال هذا ربي كفت اين است است من
ليس از بين نيز در گذشت و ترقي كرد تا كاه صبح سعادت محمدي و نور جمال احمدي در رسيد
فلما راي الشمس بازغة قال هذا ربي هذا اكبر يعني در روش در ظلمت قالب بحكم
سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم اي في ذواتهم يعني ستاره روح مقيم را [illegible]
كه نور جمال است در پرده بود در گذشت نور آفتاب را كه نور احمدي و روح جاري
آدميان است بديد كفت هذا ربي يعني اي دريغا نور احمدي كه روح جاري آدميان
است دران عالم جان احمد آفتاب است كه حضرت رسالت پناه فرموده است كه انا
من نور جمال الله و جلاله و ديكر رمزي فرموده كه من راني فقد راي الحق يعني اي درويش
نور جمال و جلال او آفتاب است فلما راي الشمس بازغة قال هذا ربي هذا اكبر يعني ابراهيم
عليه السلام در قالب خود نور احمدي را ديد كفت هذا اكبر ربي خواص عالم عليه السلام آنها
[illegible] هذا اكبر [illegible]

حق سبحانه بر دو نور قسم میکند که والشمس والضحیها سوگند است بروی روشن محمد صلی الله علیه
والقمر اذا تلیها سوگند است بموی مشکرنگ نورافکن محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ای درویش بخویش چون ابراهیم علیه السلام از دایره الف احدی که فنا را ای
الشمس بازغة قال هذا ربی اگر تجلی الف واحدی را هم در دایره الف احدی دید که
حضرت رسالت پناه علیه السلام نیز ازین کشف واحدة رمزی نموده است من
رآنی فقد رأی ربی و آن [illegible] واحدی الف انی وجهت است چون ابراهیم
علیه السلام از هر چهار مراتب ترقی کرد و هر چهار را افول و فرق دید و ازین هر چهار در
گذشت و گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین
یعنی روی بنور حقیقی کرد که نور مطلق است و آن نور مطلق آن زمان از آن روی که مجرد
است از اضافات و مجرد از تعینات اسما و صفات فی نفس مظاهر غایبات رویت آن
متعذر است زیرا که ای درویش آن عاین هر تنزیه مطلق است وای درویش عتبه بارگاه جناب
حضرت صمدیت رفیع تر از آن است که طایر افهام عقول هیچ مخلوق بر اس سرادقات
جلال احدیت تواند رسید زیرا که او سبحانه در اعلی مرتبه است سبحان ربک رب العزة عما
یصفون لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما ای درویش رویت آن نور در حالت تنزل
آن نور مطلق در مظاهر تعین در تجلیات مراتب نسبت و اضافات ممکن است یعنی
ابراهیم علیه السلام از همه انوار ها که با عتبار [illegible] نور و تنوعات ظهور که در مراتب
تنزلات و مرایای ممکنات بود در گذشته همه را بزیر تیغ لا کشیده جز سلب هیچ

تعینات

مطلع گردد و رو بنور مطلق که عین هویت است و اینهمه نورها باو قایم است فرمود انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و ما انا من المشرکین جمع کرد میان نفی
و اثبات سلب و ایجاب و تنزیه و تشبیه و اطلاق و تعین یعنی هذا ربی حضرت
خلیل الرحمن علیه السلام رویت آن نور در تعینات اسماء و صفات و تلبیس آن
نور مطلق بمظاهر کاینات بود و قول لا احب الآفلین در هر مرتبه جهت ترقی بود
که هر مرتبه نسبت با فوق خود شرک بنظر آمد و قول انی وجهت وجهی للذی تا انی
بری مما تشرکون کنایت است از نور مطلق که عین هویت است و تجرد از اعتبار
تعینات نور و تنوعات ظهور از مرایای مکنونات لانه ذراه کل ذره و منزه عن
کل صورة و صفة و لون و شکل فی حضرت الاحدیة که مرتبه نایافت و صرف اطلاق است
مرتبه اول مرتبه یافت بود و مرتبه ثانی مرتبه نایافت یافت عبارت بود از
مرتبه تعین که مرتبه ثانیه و ثالثه است از مراتب ثلاثه وجود مطلق بلا قید اطلاق و
تعین و نایافت عبارت است از مرتبه اطلاق که مرتبه اول است از مرتبه وجود
مطلق بلا قید اطلاق و تعین اطلاق کنایت است از سلب جمیع تعینات که
آن را احدیت ذاتی گویند و تعین را دو مرتبه است اجمال و تفصیل اجمال عبارت
بود از علم حق سبحانه تعالی ذات و صفات خود را بلا امتیاز بعض از بعض این را
وحدة ذاتیه گویند و برزخ ذو الوجهین نیز گویند و تفصیل عبارت است از علم
حق سبحانه و تعالی ذات و صفات خود را بامتیاز بعض از بعض این مرتبه را

واحدیه

واحدیته گویند پس یافت نسبت بود از احدیت و واحدیت و نایافت نسبت آن
مرتبه اطلاق و احدیت و نسبت ذات بحت که کنایت است از وجود مطلق
بلا قید اطلاق و تعین که در او همه مراتب است و محیط است همه مراتب را
یافت و نایافت از اعتبارات اوست همچنین حق سبحانه تعالی آدمی را هفت
طور آفریده است کما قال الله تعالی و لقد خلقناکم اطوارا اول طور تن دوم طور دل
سیوم طور روح چهارم طور سر پنجم طور خفی ششم طور غیب هفتم طور غیب الغیب السالک
این منازل در هر طور نوری دیگر معاینه کند تیره وار در طور تن ازرق وار
در طور دل سرخ وار برنگ آتش در طور روح زرد وار در طور سر سپید وار
برنگ شیشه سپیدی که بر وی آفتاب تافته است در طور خفی سیاه وار برنگ
آینه مصقل مانند سیاهی چشم در طور غیب سبز وار در طور غیب الغیب سرخ
وار برنگ عقیق و نهایت آن نور سیاه است چون نور حق سبحانه تعالی بی جهت
روح و دل در شهود آید نوری بی رنگ و بی کیف و بی جهت و بیمثال و بی نهایت
پدید آید و تعین از همه هستیهای مرتفع شود سالک را باید که هر یک را از این
انوار را پایه های نردبان نور حقیقی گرداند و بهیچ اکتفا نکند و منزلی از
تا بنور حقیقی برسد و هر یک را از این انوار و نور بی رنگ و بی کیف و بی جهت
و بیمثال و بی نهایت است شناسد میان اقسام انوار ما که سالک
این سلوک را ابتدا که پدید آید یعنی چون آینه دل بمصقله ذکر لا اله الا الله

صیقله و مصقلهٔ القلب ذکر الله تعالی بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت
مصقالت یابد و انوار غیبی بدایت حال آن انوار نیز بر مثال بروق و لوامع
و لوایح و طوالع و فوایح و منایح پدید آید باید که ذاکر سالک بهیچ بدانها التفات
نکند خلیل وار لا احب الآفلین گوید و اینهمه را در حال تیغ لا اله کند و بکلمه الا الله
الله را در راه انوار الیقین کند تا بنور مطلق برسد بروق الست که
برق وار جهد و زود منقطع شود و لوامع المعانی متعاقب بود و اندکی
توقف کنند و لوایح چون نور آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای زند
و قدری توقف کند و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس [illegible]
و فوایح کشف نفس و کشف روح و کشف سر و کشف خفی و منایح جمع المنیه و [illegible]
العطیه اما بدانکه منشا انوار متنوع است چنانچه ذکر لا اله الا الله و اذکار
مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشا انوارند که از
ایشان انوار متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت
شیخ و ولایت نبوت مصطفی صلی الله علیه و سلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام
اینها نیز منشا انوار است و غیر ذالک از زهد و صلاح الی ما لا نهایت اما هر یک را
ذوقی دیگر و لونی دیگر است انکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود
نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علوم دین
یا قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکات

بیند و اگر نه ناقص بیند و اگر جمال معانی بنور مثل خورشید بیند چنانچه مقدار یاده گز
خورشید درخشان زیاده اگر ماه و خورشید یکجا بیند ماه دل بود که از عکس نور روح
منور شده و خورشید روح بود اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال او را صورة
نقشبندی کرده است و الا نور بی شکل و بی لون [illegible] و بی صورة گفته اند
و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض یا در دریا یا مانند اینها بیند آن نیز نور روحانی
باشد و از تجلیهای مختلف بود و ماه که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات
و اذکار مختلف بود در دل مشاهده می افتد و گاه بود که پرتو انوار صفات حق
جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس آن بر آئینه دل اندازد و بقدر صفای دل
انوار ظاهر شود و گاه از دیگر ای در پیش الوان انوار در هر مقام که مشاهده می افتد رنگی
دیگر دارد چنانچه در بیان هفت طور مسطور شد دیگر هر آنکه سالک را اگر نور در حالت
ذکر یا فکر ظاهر شود پس باید دید که از کدام طرف ظاهر شده و کدام رنگ است و بکدام
شکل است و اگر آن نور از کتف راست ظاهر شده بغیر اتصال کتف پس هر آنکه
آن نور کرام الکاتبین است که ایشان اعمال حسنه می نویسند و اگر مطلق از راست
بی اتصال و انفصال کتف بیند پس هر آنکه آن نور رسول است که الرفیق ثم الطریق در
حق اوست و اگر نور از پیش ظاهر شده یعنی از طرف قبله هر آنکه آن نور محمدی است
صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که هادی راه مستقیم بحقیقت اوست و اگر نور از طرف چپ ظاهر شده
هر آنکه آن نور ملایکه کرام الکاتبین است که اعمال سیئه می نویسند و اگر نور از اتصال

[illegible]

ایست [illegible] ایستاده بجنبی که برای ثمره معاملی تسبیح را بست چه استاده است
بدانکه آن نور ابلیس است اگر از بالا و یا از پس ظاهر شده آن نور ملائکه است که ایشان را
محافظت اطاعت ذکر برای ظهور حاضر شده اند اگر به بینی بلا جهت ظاهر شده پس
ببینی ابتدا ظهور آن در خاطر [illegible] در آمد و بعد از رفتن او هیچ [illegible] در باطن نماند
بدانکه آن نور نیز نور ابلیس است و اگر نوری ظاهر شد بغیر جهت پس در وقت ظهور آن
وحده در خاطر در آید و بعد از رفتن حضور ذات درین خاطر ماند و اشتیاق و
طلب زیاده شد بدانکه آن نور مقصود است و اگر نوری دید بالای سینه یا از بالای ناف
ظاهر شده و برنگ آتش و میل سیاهی زند بدانکه آن نور نیز نور روح است و اگر بصورة
ماهتاب است آن دل صنوبری است که از لطیفه ربانی است عزیزا این بدان ذکر
افتاده که در هر مقامی [illegible] باشی [illegible] در رفتست [illegible] نفس نوری ازرق پدید آید
و آن امتزاج نور روح بود با نور ذکر یا بظلمت که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری
ازرق متولد شود و چون انوار روح زیاده شود ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند
رنگ آتش بی دود و اگر سالک از لقمه شبهه محفوظ است آن آتش دودی هم بود و چون
صفا زیاده شود نوری سپید پدید آید و چون نور روح با دل امتزاج پذیرد نوری سبز رنگ
پدید آید چون نور حق سبحانه عکس بر روح انداز مشاهده با ذوق شهود در آمیخته
شود و چون نور حق سبحانه بی حجب روح و دل در شهود آید نوری بی رنگ و بی کیف و بی
جهت و بی مثال و بی نهایت پدید آید و فانی از همه هستیها مرتفع گردد و کشف این

جمیع انوار بی رنگ حجب بر تجلی وجهی شود یعنی تجلی است که نسبت به بنده
وعینی حجمی است که منسوب بحق سبحانه تعالی وتقدس و انکه اینهمه انوار را که مذکور افتاد
از سبز [illegible] و رنگ دوام آتش دوام زرد و دوام سپید و دوام سیاه و دوام سرخ و دوام برنگ
عقیق و مانند آنکه الوان ذکر مسطور شده یکی است که آن نور مطلق است که بحسب
تعینات و اعتبارات و نسبت و اضافات مسمی بمراتب و انوار را شده و در حقیقت یک
نور است مطلق که آن را حقیقت است منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت
احدیت مبهم و در حضرت سبحانه که به مظاهر متکثره بصور مختلف ظهور کرده بحسب اسما و صفات
و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بوجود جلوه داده بحسب حقیقت همه جز
یکی نیست تو اند در مراتب تعین فرق نهاد بنظر حقیقت همه این عین اند بنظر تعین همه
غیر یکدیگر عارف کثرة در احکام بیند نه در ذات که تغیر احکام در ذات اثر نکند
چه ذات را کمالی است که قابل تغیر و تاثیر نیست چنانچه نور آفتاب با لوان آبگینه
منصبغ نشود رباعی آفتابی بر ابر آن آبگینه تافته پس بکلی هر یکی تابی عیان
اند خلقه جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن
از وجهه نور وجود حق سبحانه تعالی و له المثل الاعلی مثال به نور محسوس است و حقایق
اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در این
حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نماینده الوان نور بحسب الوان زجاج
که حجاب اوست وفی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور

... نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور دیدی کدر و ملون نماید
با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معرا است همچنین نور وجود حق سبحانه
تعالی را با هر یک از حقایق و اعیان و در جلای ایشان مراتب ظهوری هست که آن حقیقت
عالی قریب است به بساطت نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور
وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون
اعیان جسمانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی حد ذاته نه کثیف است
لطیف او است سبحانه تعالی که واحد حقیقی منزه از اعتبارات و مجرد از تعینات اسما
و صفات و تلبس بمظاهر کاینات هم او است که بر یک صورت بر مظهری از این مظاهر
بحسب مقتضای ماهیت آن پرتو انداخته است در مرتبه روحانی بصورت ارواح و در مرتبه
مثالی بصورت مثال و در مرتبه جسمانی بصورت اجسام ظاهر شده است فی الجمله یک
وجود عام است که بصورتهای مختلفه بحسب اختلاف استعداد ماهیات در آمده و هم او
که باوجود وحدت حقیقت در کثرت اعتباریه نمودار گشته و معبر از وحدت ذات خود
است کثرت در وی نیفزوده للمولوی المعنوی مثنوی حق زایجاد جهان افزون نشد
آنچه اول آن نبد اکنون نشد لیک افزون شد اثر زایجاد خلق در میان
این دو افزونی است فرق هست افزونی اثر اظهار او تا پدید آید صفات
و کار او در اثر افزون شده در ذات نه ذات را افزونی و آفات نه
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین الی قطعت

آني

انجام تو یکی است ما [illegible] بیار از آغوش من هیچ شد و دو دم هنوز صد کلی [illegible]
بزم است و محرومیم هنوز [illegible] هر که رفت از دیدن تو دیده با سیر [illegible] الحق در این شیوه
چه نادیده کوایم عزیز من نکته نادر است که عارف کامل آن باشد که اقامت و سفر
هر دو صفت آن باشد یعنی مقیم در ذات و مسافر در صفات یعنی از ذات
هو هویی و پندار خودی گذشته و به ذات حقیقی باقی پیوسته باشد یعنی در
ذات متمکن و در صفات متلون باشد نه آن تمکین را نهایتی و نه این تلوین را
غایتی مقیم در ذات بآن معنی که چون از ذات هو هویی خود فانی شد هرگز
بوجود بشریت عود نکند [illegible] کالزائد خبر رسید خبر بشن باز نیامد یعنی سیر الی الله
انتها پذیرد و این است معنی صاحب لمعات که بیش ازین سفر نتواند کرد و قول بایزید
این تذهبون از سیر الی الله خبر میدهد و قول سامع بایزید و قایل من صفت
الجبار الی الرحمن و من صفت القهار الی الرحیم از سیر فی الله و سیر فی الله را پایان
نیست و قول سرور عالم لا هجرت بعد الفتح و لا سیاحت فی امتی خبر از سیر الی
الله است و نیز قول آن سرور اللهم زدنی علما و رب زدنی فیک تحیرا خبر از سیر فی الله است
که پایان ندارد و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت
سیر فی الله است و سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مألوفات و حظوظ
بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجهی را که بحق بیارد و بادیه هستی را
یکبارگی قطع کند تا بکعبه وصال رسید شعر الیک یا منیتی حجی و عمرتی ان حج

فنا عبارتی جز آنکه خطور ماسوی و قید وصلت بلکه حد نظر عارف کامل جز از یک قدم
بیش نیست و در یک قدم سیر الی الله تمام می گردد چه نفس وی تعالی خود را بردر بان و آنکه
در آن قدم [illegible] از تو با دوست یک نفس راه است تو حجابی و بحر السعادات خواجه حافظ شیراز
میفرماید نقاب و پرده ندارد نگار سرکش من تو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز و هم حضرت ابوسعید ابوالخیر قدس سره گفته که حجاب در میان بنده و خدا از مائی
نیست عرش و کرسی نیست پندار تست و منی تو حجاب تست از میان برگیر که بخدا رسیدی
و حضرت مولوی جامی در بیان فقر و فنا میفرماید آن را که فنا شیوه و فقر آئین است
نه کشف و یقین نه معرفت و نه دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر
اذا تم هو الله این است فنا عبارت از آن است که بواسطه استیلای ظهور هستی حق [illegible]
بر باطن بنده بما سوای او شعور نماند و فنا از فنا آنکه با آن بی شعوری هم شعور نماند و
پوشیده نباشد که فنا از فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بر فنا خود
شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف او از قبیل ماسوی حق اند
سبحانه پس شعور با آن فنا منافی فنا باشد رباعی زین سان که فنا خویشتن میخواهی
از خرمن هستیت جوی کی کاهی تا یک سر موی از خویشتن آگاهی گر دم زنی از
راه فنا گمراهی همچنین در حدیث نبوی وارد است اماطة الاذی عن الطریق اماطة
الاذی اشاره بنفی وجود است للمولوی رحمة الله علیه قربت بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است نیست را چه جای بالا هست و زیر نیست را

نه زود نه دور است و ریز کارگاه گنج حق در نیستی است غیر نیستی نوانی
چیست همچنین جویای راه خدا چون خدا آمد شود جوینده لا او چو آمد کی
پای بر قرار گوید ... روز نیستان زمان گر چه آن وصلت بقا اندر بقاست لیک
ز اول آن بقا اندر فناست سایه‌ای که بود جویای نور نیست گردد چون کند
نورش ظهور عقل کی باشد که باشد برده کل شیء هالک الا وجهه الا که آمد بیش
وجهش نیست و هست هستی اندر نیستی خود طرفه هست همچنین معدوم کو از
خویش رفت بهترین هستیها افتاد و رفت او به نسبت با صفات حق فنا است
در حقیقت فنا در بقا است جمله ارواح است در تدبیر اوست جمله اشباح هم
اسیر اوست آنکه او مغلوب اندر لطف ماست نیست مضطر بلکه مختار خداست
منتهای اختیار آن است خود کاختیارش گردد اینجا مفتقد هر که او مغلوب شد مرحوم
گشت قدر رحمتش معدوم گشت همچنان معدوم کز او وجود هیچ بر روی جز
بر آنکه وجود بلکه واصل گشت موجودات را بیکمال و بی نفاق و بی ریا
بی‌مثال و بیکمان و بی نشان بی زبان و بی چنین و بی چنان اتصال
بی تکیف و بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس قرب بر دو قسم است
یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض قرب نوافل آنکه حق سمع و بصر و غیر شان بنده
بود و سر این حالت بنده بحق شنود و بحق گویا گردد و قال فی الحدیث القدسی لا یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و رجلا و لسانا

در کارم

فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق یعنی بنده هست قرب بجوید
بمشقت بجا آوردن اعمال نافله تا آنکه دوست میدارم آن بنده را پس وقتی که دوست
داشتم او را میباشم مر او را گوش و چشم و دست و پا و زبان پس بمن میشنود و بمن
می بیند و بمن میگیرد و بمن میرود و بمن گویا میگردد و قرب فرایض آنکه بنده آلت سماع
حق گردد پس حق بسمع بنده می شنود و ببصر بنده می بیند و بلسان بنده نطق
میکند چنانچه در حدیث شریف آمده است ان الحق ینطق علی لسان عمر یعنی حق
سبحانه بر زبان حضرت عمر کلام میکند و شیخ اکبر قدس سره در فصوص الحکم در فص
ابراهیمی اشارة بقرب فرایض و قرب نوافل کرده چنانچه میفرماید فان کان الحق هو الظاهر
فالخلق مستور فیکون الخلق جمیع اسماء الحق سمعه و بصره و جمیع نسبه و ادراکاته یعنی
اگر حق ظاهر باشد در نظر سالک و محسوس بعد تجلی در مرتبه از مراتب اسم ظاهر و خلق
در وی مستور و باطن بعد لاجرم خلق جمیع اسما و صفات حق باشد از سمع و بصر و اراده
و قدرت و غیر جمیع نسبتی که ملحق است بحق شرعاً یعنی خلق آلت افعال و تاثیرات حق
گردد زیرا که هرگاه که حق ظاهر شد و خلق باطن پس حق متبوع او و خلق تابع
و آلت نیز تابع شخص بود چنانچه قلم در دست کاتب و سوزن در دست خیاط و این نتیجه
قرب فرایض است و آنچه در حدیث وارد شده سمع الله لمن حمده و نیز آمده هذا
ید الله و نیز در قرآن شریف آمده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارة بقرب فرایض است و قرب نوافل

بیان بعض [illegible]

بخلاف

چنانچه [illegible] فرمایند کان الحق هو الظاهر فالخلق مستور و باطن فیه فالحق سمع الخلق
وبصره ویده ورجله وجمیع قواه کما ورد فی الحدیث الصحیح یعنی اگر خلق بود در مراتب حق
پس حق مستور باشد چنانچه در حدیث صحیح لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل الی آخره وارد
است یعنی حق هیچ آلت افعال و تاثیرات خلق گردد و زیرا که بجائی که خلق ظاهر
باشد وحق باطن پس خلق متبوع بود وحق تابع و آلت نیز تابع شخص بود چنانچه
کلند در دست باغبان و تیغ در دست غازی و این نتیجه قرب نوافل است
[illegible] سمع و البصر و زبان و دستم همه اوست من نیستم و آنچه هست و هستم همه اوست
فی کفایت او زهستی موهوم رست زین هستی موهوم چو رستم همه اوست و شک
نیست که قرب نوافل دون قرب فرائض بود زیرا که در مرتبه قرب نوافل حق
آلت مشاعر بنده بود و در مرتبه وجود خلق متبوع میگردد وحق تابع و در مرتبه قرب
فرائض بنده آلت مشاعر حق گردد و در مرتبه وجود حق متبوع و وجود بنده تابع
و هیچ باعتبار اصالت مرحق را ثابت باشد و بر واضح است که متبوعیت حق
با تابعیت بنده فوق متبوعیت بنده و تابعیت حق است و از بعضی از اولیاء الله مرتسم
قرب فرائض پیدا شد و لقا و بقا فایز گردانید و بعضی بزرگان که قرب را بر دو قسم
فرموده‌اند قرب نوافل و قرب فرائض قرب نوافل آنکه صفات حق آلت مر بنده را باشد
چنانچه بنده با سمع حق بشنود و با حق ببیند و قرب فرائض آنکه قوای بنده آلت مر حق را باشد
چنانچه حق با سمع بنده می‌شنود با بصر بنده می‌بیند اگر هر سه قسم مذکور باید خوب بفهم

[illegible] و باطن [illegible] حق سمع و بصر [illegible]

قسم ثالث اینکه حق بسمع خود می‌شنود و به بصر خود می‌بیند [illegible] هم خود است
گوید خود هم بیا کند [illegible] آن گردانند علیه [illegible] اگر می‌بینید [illegible] می‌شنوید سمیع است
لیس کمثله شیء چنانچه خواجه ما یعنی قطب الاقطاب غوث زمان حضرت خواجه
[illegible] معین الدین حسن سنجری رضی الله عنه در گنج الاسرار می‌فرماید که وجود
کل مخلوقات و موجودات وجود خداست ازین سخن مقصود این است که دو وجود نیست
اگر خواهی بگو کل مخلوق است چشم کل مخلوقات چشم خداست و گوش کل مخلوقات
گوش خداست و زبان کل مخلوقات زبان خداست بهمه چشم می‌بیند و بهمه گوش می‌شنود
و بهمه زبان میگوید این سخن گفت و حقیقت خود باز شنید زان رو که خود
نمود خود دید خود میگوید و هم بخود می‌شنود ازما و شما بهانه ساخته است
کما ذکر فی اصطلاحات الصوفیه الباطل ما سوی الحق و هو العدم اذ لا وجود الا
الله الحق یعنی باطل چیزیست که ماسوی حق است و آن عدم زیرا که وجود در
حقیقت نیست مگر حق را آنچه گفته شد و طلب و جستجوی عاشق است بخویش
طلب معشوق است خود هر صفت که عاشق بدان متصف است چون [illegible] و شوق
و فرح و ذوق و ضحک [illegible] هر صفت که محبت بدان متصف [illegible] محب
امانت است [illegible] هیچ شرکتی نیست چه مشارکت در صفات
دلیل کند بر مباینت ذات و در چشم شهود [illegible] بحقیقت جز یک ذات
موجود نیست الا [illegible] که ازما عاشق و از وی [illegible]

کماهی بنگوان عشق شنو ... از و سر بر زده مدلو ... پس صفات کلی محبوب
را باشد محبت با از خود هیچ صفتی و وجودی نتواند بود عدم با صفت و وجود چگونه
تواند بود اما محبوب اگر از راه کرم قدم در خانه محب نهد و خانه جان خود منور گرداند
صاحب خانه را در خود فعلی [illegible] پیدا نیاید جمله معشوق است عاشق پرده
زنده معشوق است عاشق مرده ... هر بوئی که از مشک و قرنفل شنوید ... و از
شانه آن زلف چو سنبل شنوید ... هر نغمه که از بلبل بیدل شنوید ... گل کرد نغمه
گر چه ز بلبل شنوید ... یعنی اگر نغمه بلبل نغمه بلبل بودی بایستی که در غیر موسم گل
بلبل نیز نغمه کردی و حال آنکه چنان نیست بلکه گل رفت و بهاران در گذشت
نشنوید زان پس ز بلبل سرگذشت ... پس عاشق را باید که از پندار وجود
خود که سبب دوری و مهجوری عاشق جز همان پندار هستی چیزی دیگر نیست
بالکل بر آید و این امانت را بصاحب امانت سپارد تا در خطاب آیه ان
تؤدوا الامانات الی اهلها صادق آید آنزمان قول لا اله یعنی لا موجود الا الله
و حقیقت ما رایت شیئا الا الله و لیس فی الدارین غیر الله در هست آید
و قولش با فعلش موافق افتد و دلش بنور ایمان منور شود الایمان اقرار
باللسان و تصدیق بالقلب و آن چیست یعنی اقرار لا اله بزبان و
و تصدیق الا الله بدل پس راز گفتن روشنائی جان است یعنی اقرار و تصدیق
الا الله در وحدت ظلمت حجاب در میان نماند ان الله مع الصادقین

و این هم قومی نیز از مراتب وصول واقف اند و بعضی دیگر در مقام تجلیات [illegible]
مطالعه جلال و جمال الهیه نموده اند و این بار لبسته تجلیات صفاتیست و این
مرتبه البته از مراتب وصول و بعضی دیگر ترقی به مقام فنا نموده اند و انوار بعضی مشاهده
بر باطن خویش مستولی یافته اند و از ظلمات وجود خود بنور شهود حق
سبحانه و تعالی به تمام بازرسته و این تجلی ذاتیست آن مر خواص مقربان را و این رتبه علیا
در وصول بالکلیه چون سالک را موانع مرتفع شود و قابل فیض تجلی گردد و در تجلیات افعالی
چنان مشاهده کند که هیچ فعلی در صورت این فعل ظاهر نمیشود الا از حق سبحانه و در مثال
این چنین دانند که صور عالم مثال به لعبتی چند اند که [illegible] و کامل لعبت خیال [illegible]
ایشان را از باطن تحریک میدهد و افعال خویش در ظاهر ایشان مینماید و از روی
حقیقت [illegible] لعبتگان [illegible] بازیچه چون گشته برین قطع
رفتیم [illegible] یک یک بار [illegible] بدان [illegible] الصور [illegible] اللعب بالصور
[illegible] الظاهرة من تلک الصور الخیالیة و ذلک [illegible] الشهود [illegible] الیقین
الی علم الیقین [illegible] الحجاب بالکلیة ولاحق الیقین [illegible] الشهود [illegible]
من حیث اسمائه و صفاته او من حیث ذاته فهذا الشهود و [illegible] الطالب [illegible]
و یزداد وجده فی السیر و قوته فی التوجه و در این تجلی باشد که حجاب از دیده خیال او
برگیرند و بر مقداری که مناسب استعداد او باشد از غیوب عالم مثال
بر وی منکشف شود پس چون سالک قدم در متابعت ثابت دارد

نسبت او بسلسله ترقی گردد و باطن او در او منبهم انجذاب بعالم ملکوت
حاصل گردد و از لوامع انوار تجلیات در وی شعله پیدا گردد بحسب عنایت الهی لوامع
مقدسه بروی ظاهر شود تا چنان شود که از مثال مستفید که جمال نفس او بسبب اطلاع مطلق
که نفس کل عالم است متصل شود و آنجا در جای کمالات ترقی نماید و بعین الیقین متحقق
گردد تا آنچه از ملکوت منتقش شده باشد در وی منعکس گردد و بعلوم و معارف یقینی متحلی
شود و مقامات سلوک که بحسب وصول منبع در آنجا مقامات است واصل شود و اول فتح دیوان نفسانی
دوم فتح عوالم قلبی سوم فتح عنوان روحانی در مقام [illegible] ملک و ملکوت در باطن
سالک سر زند و چون موانع و [illegible] مجتمع شود قابل فیض تجلی جلال و جمال لایزالی
گردد تا سالک مشاهده کند از روی تحقیق که هیچ صفات کمالیه نیست الا حق را
سبحانه تعالی و چنان داند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سایر طبقات کمالیه
که اهل عالم ذات سبحانه و تعالی و نسبت آنها با اهل عالم عاریتی است و تحقیق این مقام را توحید
صفاتی گویند و هر تجلی که سابق نفس را استعدادی می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه التحقیق تجلی
تجلی افعالی مستعد تجلی صفاتی میگرداند و تجلی صفاتی مستعد تجلی ذاتی میشود لا جرم در سیوم
مرتبه انوار تجلی ذات ظهور کند تا ذوات عالم و اهل را کل ذات الهیت بیند
الم تر الی ربک کیف مد الظل درین تجلی باقی صفات الهی اند [illegible] فانی شوند
و ذات صمدیت و هویت احدیت باقی ماند کل شیء هالک الا وجهه
حق الیقین سالک گردد و ندای لمن الملک الیوم بگوش [illegible] شنود [illegible]

که نقیض او نیز فانی گردد از حق سبحانه نفی شنود و هم از حق نفی جوارح کرده لله الواحد
القهار است هم رخ خود شود از من [illegible] لمن الملک الواحد القهار و این را توحید ذاتی گو[یند]
بدانکه مشتاق توحید از حضرت وحدت بر قاعده علم و قانون عقل بر دو نوع است
یکی مطلقه من حیث الذات والصفات دویم مقید و من حیث الصفات فقط اما من
حیث الذات از وحده مطلقه آن باشد که یک ذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر
با صفات معدوم کوحدة للباری لو کان و لم یکن معه شیء غیره اما وحده مقیده من حیث
الصفات فقط آن باشد که یک ذات موصوف بود به صفاتی که هیچ کس با وی شریک نباشد در آن
صفات کوحدة للباری من جهت القدم و صفة التعلیق پس وحده مطلقه موجب انعدام
وجود غیر باشد و وحده مقیده موجب انعدام وجود مثل باشد فافهم اکنون بدانکه توحید باری سبحانه
که بمعنی اثبات وحدت است من حیث الصفات فقط در شرع به چند معانی اطلاق کرده شده یکی
آنکه وی سبحانه تعالی واحد است از این رو که نه او را ترکیبش نیست جزوی و از این توحید
عبده اصنام منکر اند دیگر آنکه وی سبحانه واحد است از این رو که خالق اشیا و مکون کون
جزوی نیست و این توحید را ثنویه و طبایعیه و افلاکیه منکر اند و دیگر آنکه وی واحد است از
رو که قدیم جزوی نیست و همه حادث و این توحید را دهریه منکر اند و دیگر آنکه وی واحد است
از این رو که در ذات او ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه جسم نیست
و این توحید را مجسمه منکر اند اما توحید باری سبحانه تعالی که بمعنی اثبات وحدت است
من حیث الذات والصفات اطلاق کرده بر دو نوع است مجازی و حقیقی اما مجاز

باشد که گوینده وی را الحق است که در جنب وجودی وجود اشیا کلا وجود است
زیرا که الوصف بین العدمین عدم کالظل المتخلل بین الوجودین دوم حقیقی آن است
که گوینده حق سبحانه تعالی را احد است لذین سوا که غیر او موجود نیست همه او است همین
توحید را بیشتر عوام و بعضی علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی بی فطنت تاویل
این توحید است و توحید صرف بی شایبه حلول و اتحاد و این توحید نیست و توحید
بی خطوط تشبیه و تمثیل این توحید است یعنی در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور با نمای ظهور حق نور تنوع ظهور شمس عالم توحید همین است دگر وهم
و غرور تو توحید ما بی پندار نیست دو هم دو بینی این توحید است و تقربا زاقرب کشف
ذو الجلال والجمال این توحید است محققان ارباب تصوف این توحید است و نصوص
توحید حقیقی لا تعد و لا تحصی است التوحید و هو لغة والواحدیة لها نوعان توحید العامة
قول اشهد ان لا اله الا الله مع تصدیق القلب و توحید الخاصة عدم شهود السوی مع الحق
و توحید خاصة الخاصة شهود ذات واحدة غیر متکثرة بوجه ما مع تقیمة لتعینها
الغیر المتناهیة التی هی لا عین العین المغنیة بها الغیر المتعینة بها ولا غیر وهذا هو
شهود المحققین بالواحدانیة الحقیقیة توحید الافعال رویة جمیع الافعال
الحقیقیة لسبب تجلی الافعال و توحید الصفات بتجرید القوی والمدارک و [illegible]
من الصفات مما سوی بالتجلی الصفاتی و توحید الذات الا لا یرای فی الوجود الا ذاتا
واحدة بتجلیات و تسمی هذا بالتجلی الذاتی [illegible] للمحققین

بر آنکه هذا القدر احسن من قال نهایات هذا الامر توحید ربنا و ما قیل لی فی
مع التعریف مراتب وصول آنکه مراتب سیر فی الله را نهایتی نیست زیرا که کمال اوصاف
حضرت را غایت نیست و هر چه ورد بدان برسند از مراتب وصول هنوز اول مرتبه
باشد از آن مراتب بر نسبت آنچه مانده است بالعمر ابدی در آخر نهایت آن مراتب
[illegible] مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد
که بربندید محملها کل یوم هو فی شأن و ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین اینجا محقق
گردد و سیر بالله مقام بقا بعد از فنا است و سیر عن الله بالله مقام تنزل است بعد
عروج بمتابعت خلق برای دعوت ایشان بحق و این مقام خاص پیغامبران مرسل
است صلوات الله علیهم اجمعین اگرچه بصورة تام این مقام تنزل است بعد عروج در
عروج است در هر امری ایشان را رجوع بحق و دوام استغفار لازم بود انی لاستغفر
فی الیوم سبعین مرة او مایة مرة استغفار حضرت نبی کریم بنسبت مافوق از
نسبت ماتحت خود از مراتب وصول سیر فی الله است و اولیا را از این مقام بتبعیه
انبیا علیهم السلام والصلوة نیز بهره بود چنانچه فرمود قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا و من اتبعنی بالجمله سیر سالکان چهار قسم است اول سیر الی الله که
آن را سیر من الخلق الی الحق خوانند دوم سیر فی الله که آن را سفر فی الحق بالحق
خوانند و این هر دو سفر از مراتب استکمال سالک اند سیوم سفر من الحق الی الخلق
و چهارم سفر فی الخلق بالحق و این هر دو سفر از مراتب تکمیل غیر اند سفر اول که سفر

الحق بالحق است چون بمرتبه کمال سید الکاملین بجهت تکمیل وارشاد طالبان درین سفر
حضرت جلال احدیت ای راقوه سیر دهد تا در آسمان صفات او سیر کنند واین را سفر فی الله
گویند واین سفر دویم است و در آخرین خلعت وجود حقانی در وی پوشند و تعین
ذاتی الله را متحقق گردانند تا از حق بخلق آید بجهت ارشاد خلق بحق واین سفر سیوم است
که آن را سفر من الله گویند ودرین سفر در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که فرو
می آید در هر موجودی دو نسبت می باید نسبت حقانی ونسبت خلقانی چنانچه در هو معکم
اینما کنتم عبارت از آن است که خلقیت به نسبت حقیقت قایم است وچون این تمام
شد قدم در سفر چهارم نهد که آن را سفر فی الخلق بالحق است واین مقام قطبیت و
غوثیت وخلافت حضرت حق است سبحانه وچون بنده فانی از وجود وباقی بحق و
موجود بوجود ثانی وموصوف بصفات سبحانی گشت در مراتب وجودی از
روحانی وجسمانی متصرف میگردد ودایما تجلیات جمالی وجلالی ذاتا وصفتا
وفعلا تجلی بود حق در خلق وخلق در حق مشاهده کند بی آنکه حجاب آن باشد از روی
بندگی هیچ بنده از وی بنده تر نباشد واز جهت تحقق بصفات حقانی وتخلق
باخلاق سبحانی هیچ موجودی از وی بزرگتر نبود وباید دانست که وصول
محب با محبوب که نهایت جمیع احوال شریفه است بعد از فنا وبقاء مذکوره صورة
بندد وقبل الفنا امکان وصول نیست انجا که سطوة انوار قدم تافتن آرد ظلمات
حدثان را چه مجال ماند وهمچنین در حال فنا وصول متصور نشود اما بعد از بقاء وجود محب

بالحب

۵۰۹

(236)

تا محجوب وصول تواند شد و وجود بقا باعث است [illegible] نور تجلی تا جحیم

نکرد و بلکه قوة گیرد و در تو کی است کسی تا نرود بپای تو [illegible] مرغ تو چون نشود دیگر

تا نپرد به بال تو شبیه بینی اهل وصول را در مشاهده تو [illegible] ایشان از تلاشی محفوظ بود و گرد

دیوانگی گرد ایشان نگردد بلکه حال ایشان بود و بعد از رسیدن به درجه فنا فی الله

و بقا بالله حکم تقیید و تعین مطلقا از بنده رفع نشود و در مرتبه بقا بالله در اتصاف

بصفات ربانی او در تعینات حقانی باشد چنانچه صاحب لمعات نیز بهمین

معنی اشاره میفرماید که محب و محبوب را یک دایره فرض کن و آنرا بخطی دو نیم کن بر

شکل دو کمان ظاهر شود — اگر این خط که می نماید که هست

و نیست وقت منازله از میان طرح افتد صورت دایره چنانکه هست یکی نماید

سر قاب قوسین پیدا آید ابیات می نماید که هست و نیست جهان * چو خطی

در میان نور و ظلم * گر بگوئی تو این خط موهوم * بشناسی حدوث را ز قدم *

هر که این خط را چنانکه هست بخواند بیقین داند که همه هیچ اند هیچ اوست که اوست

اما اینجا حرفی هست به باید دانست که اگر چه خط از میان طرح افتد صورت دایره چنان

نشود که اول بود و حکم خط زایل گردد و اگر چه خط زایل شود اثرش باقی ماند فرد

خیالی گر ترا اینجا و بشناس [illegible] کم شد خدا نیست زیرا که وحدة

وحدة که از اینجا دو کمانکی حاصل آید فرد اندیشش نگذارد که گرد سراپرده احدیت گردد

میر حسینی سادات صاحب نزهة الارواح نیز میفرماید که بنده بحقیقه ولی می شود

بمشهود [illegible]

۱۸۱ که پیاده را فرزین تواند کرد امامت شه وا برا [illegible] حسینیان

از طبقات مشایخ است قدس سره میفرماید علم الفنا والبقاء یدور علی الاخلاص
الوحدانیة وصحة العبودیة وما سوی ذلک فهو المغالطة والزندقة یعنی علم فنا و بقا
موقوف بر وحدانیت و عبودیت چه که چون فانی فی الله و باقی بالله
رامی باید که با وجود علم وحدت مراتب عبودیت نگذارد و شیوه عجز و الحاح ترک
ننمود اگر بعد از فنا و بقا عبودیت ترک دهد پس آن مغلطه و زندقه است فافهم
ولا تغفل ولا تعرض عن العبودیة عزیز من چون لا اله الا الله [illegible] دانستی و
بحقیقت آن رسیدی الکنون در غور محمد رسول الله درآ که معرفت محض است و
توحید صرف [illegible] درست آید که محمد رسول الله را عین حق شناسی و حق را وجود
مطلق چون عبودیت و ربوبیت هر دو [illegible] ذاتی وجود مطلق ذاتی و بمشابه
صبح یکی اند این هر دو مرآت محجوب نمانی از اینجاست که اهل وصول از تغیر
معاملة با خلق محفوظ باشند هیچ از [illegible] واصل را از مشاهده محبوب و اشتغال
باو نتواند کرد چه رجوع واصل نیز همه حال محجوب خود بود نه مشهود حق سبحانه
او را حجاب خلق نتواند بود چنانچه صاحب فنا را نه معاملة خلق او را حجاب حق
سبحانه گردد چنانچه نارسیدگان منزل فنا را [illegible] مقام خود خودی انکه
حجاب دیگری گردد مشاهده میکنند فنا و بقا در وی بالجمیع بود در فنا باقی بود و در
بقا فانی الا آنکه در حال ظهور فنا بطریق علم در وی مستتر بود و لیس عارف کامل آنکه

۱۸ [illegible]

هر دو مقام خود شناسد ربوبیت را باطن عبودیت داند و عبودیت را
ظاهر ربوبیت باز در ظاهر لوازم ظاهر عبودیت دارد و در باطن لوازم بطون ربوبیت
و ربوبیت که هر دو صفت ذاتی اند و بدین صفتها در ظهور آمده و این هر دو
صفت در ذات محمد رسول الله موجود اند ظاهر محمد عبد است و باطن محمد رب مجید
ظهور ذات است آنکه از روی ذات مخفی بود از روی صفات ظاهر آمده
مراد از صفات محمدیست لولاک لما اظهرت الربوبیة مراد از جمیع کلمه ذات محمد است
کلمه جامع است مر جمیع مراتب را لا اله الا الله عبارت است از احدیت و وحدت
و واحدیت وجوب او و محمد رسول الله عبارت است از جبروت و ملکوت و ناسوت
گویا که مجموع کلمه عبارت است از وجود مطلق بلا قید اطلاق باعتبار جامعیت
وجوب و کون همچنین محمد رسول الله جامع مر جمیع مراتب الهیه وجوبیه و کونیه
را بدن او عبارت است از ناسوت و قلب او عبارت است از ملکوت و روح
او عبارت از جبروت و سر او عبارت است از لاهوت و خفی او عبارت
از هاهوت و اخفی او عبارت است از ماهوت ناسوت عین ملکوت است
و ملکوت عین جبروت و جبروت عین لاهوت و لاهوت عین هاهوت است
و هاهوت عین ماهوت و باز همون ماهوت است که باین لباسها و درین
اسماها ظهور نموده و خود را بخود جلوه فرموده و ذات پاک او مظهر حضرت جامع است
و آن مظاهر العینی صور علمیه صفات او مرتبه اعیان ثابته است

227

و روح انسانی او از عالم جبروت و روح حیوانی از عالم ملکوت و جسم و بدن
از عالم ناسوت و مجموعهٔ آن مظهر حضرت جامع است هرچند در وجود مطلق موجود
بود و در شهود محمد نبود و هرچه در شهود محمد نبود یک چیز [illegible] عالم کشود
تو اصل وجود آمدی از نخست ؛ دگر هرچه موجود شد فرع تست ؛ پس هرکه از این عالم
در ذات محمد شناسد محمد را در ذات حق بیند و باز ظاهر محمد را بعبودیت و
باطن محمد را بربوبیت یقین کند و همچنین مر هر یک را از عوالم خمسه با لطایف خمسه
بمقام خود شناسد تا خلط مراتب نشود و هر یک را ازین عوالم آیینهٔ یکدیگر داند
تو بین چگونه روی نماید چو هرچه هست [illegible] دگری است پدیدار آمده لکن کمال
عرفان آنکه هر یکی را از عوالم ظاهر و باطن با احکام و آثار برای خود شناسد تا
حق معرفت حقیقی به جا آورده باشد [illegible] هیچ مرتبه از مراتب وجود مطلق
نکرده باشد از ظاهر و باطن لان هو الذی ظهر بهذه الصورة و لا یجوز ان وجود
هذا العالم الظاهر لیس فی وجوده تعالی اذ الظاهر و الباطن کلاهما اسمان من اسماء
الله تعالی یعنی هو الظاهر بلباس الاکوان و ایضا و هو الباطن عن صفات
النقص و الحدوث ؛ یک عین متفق که جز او ذره نبود ؛ چون گشت ظاهر
این همه اغیار آمده ؛ ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ؛ مطلوب را که دید طلبکار
آمده ؛ فان الظاهر هو وجود هو العالم داخل [illegible] الباطن و هو بهذا الشکل و الصورة
ظاهر و هو ذلک منزه عن کل تعین و تقید کما قال امام [illegible] حق صادق

[illegible]

سپاس و ستایش بی‌نهایت مر مبدعی را که جمیع کائنات را بامر کن از پردهٔ غیب
هویت بجلوه‌گاه ظهور آورده و نیایش بی‌غایت مر کریمی را که بمقتضای آیهٔ
کریمه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ از جملهٔ مخلوقات نوع انسان را
مختص بخلعت خلافت گردانیده و بار امانت خود که آسمان و زمین از تحمل
آن اعراض کرده این ظلوم جهول را بعزت خود طاقت برداشت آن عطا
فرموده علیمی که بمقتضای علم خود سالک مسالک هر طریق و واقف مواقف
هر تحقیق نموده متکلمی که با وجود کمال اطلاق بلکه سلب اطلاق در مرتبهٔ تنزل
بمقتضای جامعیت مظهر ذات و صفات خویش گردانیده ذاتی که در حیطه
ذوات و ذرات و جهات و لطائف و اذکار بجلول و اتحاد متجلی گردیده
و عجب قادری که با وجود این تجلی با هیچکس از نهایات نشده محض منزه و
مراقبه اطلاق خود است الآن كما كان فهم من فهم
و درود و نامحدود بران عاقبت محمود سرور کائنات اصل موجودات

کمنزلتی

مسندنشین وحدت تماشای عالم کثرت محب حقیقت و عقل کل محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم ... میگوید بنده خود آگاه درویش هیچ کس از
خود رفته بحق پیوسته قال الفانی فی الله الباقی بالله فقیر محمد [illegible] الحسنی الحسینی
الجشتی الی الله هری ثم الکلانوری که گاه بگاه در خاطر میرسید که این فقیر رساله نوشت
که رساله در بیان مصطلحات و کلمات بزرگان حضرت نقشبندیه تصنیف
و تالیف کرده آید و از خصوصیات حضرت غوث زمان معین جهان حضرت
خواجه معین الحق والشرع والدین الحسن السنجری بر این بنده متحقق شده برخی از آن
نیز درج کرده شود تا طالبان این طریقه را موجب فلاح و صلاح گردد در این اثنا
سعادت اطوار نور الابصار خواجه محمد یحیی که از فرزندان ارجمند [illegible]
حضرت سید مخدوم اعظم که در طریق نقشبندیه مقتدای وقت بودند طریقه
بطریق حضرت خواجگان چشت بوده و از اشغال و اوراد [illegible] وحظی از طریقه
تمتع و بهره کافیه برداشته چون چندین بر این فقیر [illegible] آرزوی آن بود
که در طریق بزرگان خواجه نقشبندیه بودند حصول کمالات و جذب سعادات
کرده آید تا ارواح این بزرگان نیز در حق این مستحق ممد و معاون باشند
[illegible] هزار و یکصد و شصت و [illegible] هجریه مقدس این رساله را
که در سلوک حضرات نقشبندیه علیه است قدس الله ارواحهم که نظر سلوک
متقدمین و متاخرین ایشان منقول است از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی

خواجه باقی بالله وغیرهم در متاخرین از حضرت شیخ الف احمد مجدد یعنی
یعنی شیخ احمد کابلی ثم السرهندی وخلیفه ایشان حضرت شیخ آدم
بنوری قدس الله سرهم مع خلفائهم تا زمان خود مع مصطلحاتهم من
المتقدمین والمتاخرین بطریق کمال عرفان ووجدان برین فقیر غریب
متحقق ومتیقن وهویدا گشته بود برای خاطر [illegible] سعادت اطوار نکو
[illegible] آوردم وسعادت اطوار مرقوم [illegible] بعضی از اذکار واشغال
که درین رساله اندراج یافته مشغول کردم وآگاهی دادم ورسم اجازت
ورخصت [illegible] داده شد واین رساله را مسمی بنفحة الاذکار نمودم
[illegible] خواننده بیننده دارم سوال دعای خیر
وفاتحه کمال حال باید دانست که آنچه در مصطلحات حضرات نقشبندیه
قدس الله اسرارهم واقع است آن یازده کلمه است یادکرد
بازگشت نگاهداشت ویادداشت و
وقوف قلبی ووقوف عددی ووقوف زمانی
هوش در دم نظر بر قدم خلوت در انجمن
وسفر در وطن یادکرد آن عبارت بود از ذکر قلبی
طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ گوید لا اله الا الله
محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند ودر مقابله دل شیخ

نوارد و چشم فراز کند و دهان استوار دارد و زبان را بکام چسپاند و
دندان بر دندان نهد و نفس را بگیرد با تعظیم و بقوت تمام در ذکر شروع
نماید بر موافقت سینه و بدل گوید نه بزبان و حضرت ایشان در بعضی
کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل را همیشه
آگاهی حق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت عزیزی این آگاهی
حاصل نشود پس طریق آنست که ذکر گفته شود بطریقی که دم را از زیر ناف
حبس کرده لب را بر لب چسپاند و زبان را بکام بروجهی که نفس در درون
بسیار تنگ شود و حقیقت دل را که عبارت از آن معنی مدرک و دراک
است که هر طرف میرود و اندیشه دنیایی همه او می اندیشد و در وقفه
العینی او را با آسمان و تمام عالم سیر کردن میسر است و نفس ناطقه نیز
عبارت از آن باشد و او اصلا بیکار نمی ماند همیشه با خیالات وهمی
مشغول و گرفتار می باشد وی را از خطرات طبعی باز داشته و از همه
اندیشه ها بیزار ساخته وی را متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است
گرداند و وی را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را از ناف تا دماغ
بالا کشد و از آنجا کلمه اله را بر بازوی راست بیاورد و از آنجا کلمه الا
الله را کشیده بر قلب صنوبری که متعلق دل حقیقی است که دو
انگشت زیر پستان چپ واقع است و بلسان شرح از آن مضغه

این صورت کلمه لا است

واقع شده است تحت ضربه که اثر این ضرب بباطن شنونده برسد و بقوت تمام
بگوید بوجهی که اثر آن بدل برسد و از آن متاثر گردد پی اگر از آن بظاهر پی
پدید آید بحدیکه اگر کسی بالفرض بپهلوی وی نشسته باشد پی باید که از آن آگاه
شود و در حبس نفس صبر کند و سه بار بگوید تا حلاوت یابد اگر نفس وفا کند پنج
بار یا هفت بار و اگر نه بار لا اله الا الله بگوید باید که نه بار محمد رسول الله
بگوید تا بیست و یکبار رساند باز از سر گیرد و می باید که ذکر باراده و حضور کند که ذکر
بی اراده فایده ندهد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن
مطالعه کند و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقا و مقصود تو بی ملاحظه
نماید مبتدی را معبود و متوسط لا مقصود و منتهی لا موجود اراده نماید و جمیع
اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغلی از آن باز نماند چه در رفتن
و چه در آمدن و چه در نشستن و چه در گفتن چه شنیدن و چه خفتن و برخواستن
و اگر بواسطه بعضی اشغال بدین تکرار فتوری واقع شود می باید که خفتن و ناخورد را
بآن کلمه و الله و بالکلیه از آن غافل نباشد و اگر پیش از تسبیح در تکرار این کلمه
مبالغه نماید امید است که برکت آن تمام روز برسد و همچنین پیش از خواب
کردن اگر در آن معنی مبالغه نماید امید است که برکت آن تمام شب برسد
و شک نیست که اگر چون برین تکرار مواظبت نماید در بعضی اوقات وی را
کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذبه است حاصل خواهد شد باید که خود را

باکن

بان کیفیت و بعد و آن مقدار که تواند از نگاه دارد چون آن کیفیت روی در
نقصان آرد پس مکرر بار باز آید چون این مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید است
که وی را ملکه حاصل شود اگرچه آن کیفیت بالفعل حاصل نباشد و حالی
مندرج در علم گردد اما هرگاه که شعور دهد که باندک توجه بآن حال متحقق گردد حبس
نفس را اگر مزاج وفا کند در یک نفس زدن سه بار یا پنج بار یا هفت بار
بآن قدر که تواند کلمه را اگر از سه این را در نفی خواطر و حصول کیفیت مجذوبی
و حالت تمام است و وجدان حلاوت عظیمه بران مترتب است باید که ذکر
بوقوف ثلاثه گوید وقوف قلبی و وقوف عددی و وقوف زمانی وقوف
قلبی عبارت است از حاضر و آگاه بودن دل بحق سبحانه و تعالی و وقوف عددی
عبارت از رعایت عدد و تا است که نتیجه میدهد یا نه و وقوف زمانی عبارت
از نگاهداشتن دل است در هر زمانی که فتور و قصور را او نیابد بازگشت
و آن عبارت است از آنکه هر باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید و در
عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود منی تویی و رضای تو زیرا که این
کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که جاید از نیک و بد تا ذکر او خالص
باشد و سر او از ماسوی فارغ گردد نگاهداشت و آن عبارت است
از مراقبه خواطر تا آنچه یکدم چندبار کلمه طیب را بگوید که خاطر او بغیر میرود نرود
یا مدت یک ساعت یا دو ساعت و زیاده آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد

از آنکه غیری بخاطر در نگذرد **یادداشت** که مقصود از همه است
عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی یاران
گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده که از استیلای شهود
حق است بر دل بواسطه حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت و حضرت
ایشان قدس سره در شرح این چهار کلمه که بر شد این عبارت
فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از
رجوع است بحق سبحانه بران وجه که هر بار کلمه طیبه را بگوید از عقب آن بدل
اندیشد که خداوندا مقصود من تویی و رضای تو و نگاهداشت عبارت از
محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از
رسوخ است در نگاهداشت عبارت است از آنکه در هر
نفسی که برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت
مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی
انتقال نفسی به نفسی می باید که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد و در هر
نفسی که می زنند از حق سبحانه غافل نباشند این شغل را پاس انفاس میگویند و طریق
مشغولی آنست که این کلمه طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست که
زبان را بکام می چسبانند و نفس را در درون نگاه میدارند آنمقدار که میتوانند
و متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته می شود نه از معده و این

انفاس را هم نگاه میدارند و در عقب هر ذکر نیز ملاحظه انفاس میکنند و هذا تصور من [illegible]
در رضای او [illegible] میدارند و این مشغولی در جمیع احوال هر نفسی از انفاس چه در
رفتن و در آمدن و نشستن و خفتن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه
میدارند و امری دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن اینست که کلمه لا بر
سر قلب صنوبری و الله را متصل کرسی لا در پستان راست واقع سازند
و الا الله در صدر و محمد رسول الله متصل قلب اعتبار می‌کنند و
این شکل را بر این کیفیت نگاه میدارند و بدل مشغول بدین طریقه [illegible]
میشوند می‌باشند و در هر نفسی خالی ازین حضور نمی‌باشند طریق دیگر درین
سلسله است که لا را از سر ناف تا پستان راست کشند و تا پستان راست
کرسی لا افتد و سر الف را به پستان چپ رسانند و الله را متصل
کرسی لا نویسند الا الله محمد رسول الله بر دل نویسند
درین مشغولی دم را نگذارند و جسد را حرکت ندهند و طریق دیگر آن است
که [illegible] دم بالینه لا اله گوید و در دم فرو بردن الا الله گوید هیچ نفسی ازین
ذکر خالی نباشد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه
فرمایند و در طرف اثبات وجود قدیم جل ذکره بعین مشاهده مطالعه نمایند
باید که هیچ نفسی از ذکر و از نیت اراده غافل نباشند تا بواسطه تکرار این کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات
قرائت ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی
ذکر است از وجه ظاهر دل محو نشود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد

در حقیقه ذاکر [illegible] و حقیقه [illegible] ذاکر گردد [illegible]

در ذکر غایب گردد چنانچه حضرت ایشان قدس الله اسرارهم فرموده اند که در نفی

و اثبات النفی نفی این وجود طبیعی باید کرد و اثبات معبود حقیقی — دمی با حق

نبودن محض گناه است — بخود مشغول بودن کفر راه است — خودی کفر است

نفی خویش باید زدن — که بجز حق در حقیقت نیست موجود — و میفرموده اند نفی

وجود نزدیکترین طرق است الی الله تعالی بعضی انفاس بالاثبات

فقط باشند که کلمه الا الله است یعنی اثبات ظاهر و نفی در ضمن او مضمر بود

طریق دیگر این است که لا اله را بدم فرو دمید و کلمه الا الله را با دم بالا برکشند

و نظر بر ناف یا بر دل دارد و از انجا ذاکر گردد و دم سینه بحرکت زبان بدم

ذاکر باشند بعضی انفاس حاصل آید لیکن در ملاحظه دو اسطه رعایت کنند که برزخ

دل است صورت دل الا از نظر نگذارد — مانند مرغی باش هان بر

بیضه دل [illegible] — کز بیضه دل زاید مستی و شور و قهقهه

ایشان از حضرت خواجه نقشبند قدس الله اسراره — رو بر در دل

بنشین کان دلبر خرگاهی — در نیم شبی آید وقت سحرگاهی — و بعضی

لفظ الله را مجرد با دم بالینه فرو دمید گفته اند و بعضی لفظ هو را با دم

بالینه و لفظ الله را با دم فرو دمید میگویند و بعضی لفظ هو را مجرد چراکه

ای عزیز خواه ذاکر خواه غافل دم همیشه در ذکر هو می آید و می رود و محققان

آورده اند که این ذکر هو بی اختیار در هر نفس جاری است [illegible]

خواه دانند خواه ندانند [illegible] سبحانه [illegible] وای بر ما که قدر این عطیه

ندانیم

می‌دانیم و مشکل این صفت نمی‌کند از هم فهم می‌باید کرد و دم که بی [illegible] میرود و برآید [illegible]
حرف و صوت و صورت می‌خیزد یعنی هو هو یعنی ذکری که جاریست به نفوس حیوانات
ضروری ایشان است زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف هاست که اشارت
بتعین هویت حق سبحانه تعالی است که گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها
که در اسم مبارک الله است و الف و لام برای تعریف و تشدید لام برای
مبالغه در آن تعریف است پس باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه تعالی
بر موجه بود که در وقت تلفظ با حرف شین تعین هویت ذات حق سبحانه تعالی
ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله
فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف [illegible] این نسبت همیشه
حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند [illegible] آنکه در
اثنای دم بالینه هو تصور کند که او است سبحانه تعالی که واحد حقیقی است منزه
از اعتبارات و مجرد از تعینات وجوبی و کونی علمی و عینی یا مجرد از تعینات
اسما و صفات و تلبس بمظاهر کائنات یعنی آن هویت مطلقه منزه است
از صورت صفت و لون و شکل در حضرت احدیه و واحدیه مجرده و در دم فرو رفتن که
نیز هو است تصور کند که هم برنگ و صورت هر مظهری از آن مظاهر متعین است
ماهیت آن را نبوده اند اخته و در مرتبه اسمائی و صفاتی به نسب و اضافات مسمی
باسما و صفات گشته و در مرتبه روحانی بصورت ارواح و در مرتبه مثالی بصورت
مثال و در مرتبه جسمانی بصورت اجسام ظاهر شده فی الجمله یک وجود عام است

ظهور بهاي [illegible] بحسب [illegible] و ماهيات [illegible] و هم او است که با وجود
وحده حقيقه در کثرت اعتباريه نمودار گشته و معهذا بر وحدت ذات خود است کثرت
هندي نقرو ده الآن کما کان هو هو نيست سواه پس بايد که هر نفسي را [illegible]
[illegible] نمايد نفس را ايگان برباد ندهد حق سبحانه تعالي روز و شب را بيست و چهار
ساعت جدا کرده در هر ساعتي هزار نفس جاري است پس بيست و چهار هزار نفس در
روز و شب جاري ميشود پس هر نفسي که بي ذکر برآيد او نفس مرده است کما
قال النبي صلي الله عليه و آله وسلم کل نفس يخرج بغير
ذکر الله فهو ميت و در حديث قدسي وارد است يا ابن
آدم انفاسك کأنبيائي ان تنفست بغير ذکري فکا
نما قتلت انبيائي فعليك ديتي يوم القيمة وان تنفست
بذکري فانت موصل بلقائي پس ضايع کردن يک نفس
گويا که نعوذ بالله برابر قتل انبياست [illegible] عبارت از آن است
که در راه رفتن نظر بر قدم دوخته شود و محسوسات متلونه پراکنده نکنند تا
جمعيت اقرب [illegible] چه در ابتدا اول تابع نظر است و ديدنيها نقوش دل
تاثير کنند و هم فايده آنکه نظر بجايي که مي بايد بيفتد و ميشايد که نظر بر قدم اشارت
بسرعت سير سالک بود در قطع مسافات هستي و طي عقبات خود پرستي
يعني نظر سالک هر کجا منتهي شود رفع المال قدم بر آن نهد عارف نامي
مولانا عبد الرحمن جامي قدس سره السامي در کتاب تحفة الابرار در منقبت

حضرت بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز میفرماید [illegible] کم رو ولی [illegible]

هوش در دم [illegible] نظر بر قدم خلوتی در انجمن راه

تمامی سفر اندر وطن همین معنی را میفرماید [illegible] یعنی روش حضرت

خواجگان است که خلوت نگزینند چرا که در خلوت شهرت است و در شهرت

آفت جمعیت باید که دست بکار و دل بیار باشد از درون شو آشنا و

از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان و نیز

الصوفی هو الکائن والبائن واقع است یعنی ظاهرش با خلق

و باطنش با حق دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزوی

و در دیده خیال رخ گرچه نمی نمایم بر بال حاشا که بود مهر ترا

بیم زوال رجال لا تلهیهم بیع ولا تجارة عن ذکر

الله معنی دیگر آنکه خلوت در انجمن عبارت از آن است که وحدت حقیقی خود را

در کثرت اعتباری مشاهده کند و کثرت اعتباری مانع شهود وحدت حقیقی

نباشد بحریست کهن وجود بس بی پایاب ظاهر گشته بصورت

موج و حباب هان تا نشود حباب یا موج حجاب بر بحر که آن

جمله سرابست سراب پس او هست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است

منزه از اعتبارات و مجرد از تعینات اسما و صفات و متلبس بمظاهر است

تجلیات یعنی آن هویت مطلقه منزه است از صورت [illegible] کون و مکان
در صورت اعیان ثابته و هم اوست که برنگ و صورت و صفت [illegible] و از آن مظاهر
بمقتضای ماهیت آن برنواخته و در مرتبه اسمائی و صفاتی مسمی باسماء و صفات
و در مرتبه روحانی بصورت ارواح و در مرتبه مثالی بصورت مثال و در مرتبه جسمانی
بصورت اجسام ظاهر گشته فی الجمله یک موج و عام است که بصورتهای مختلفه بحسب
استعداد ماهیات در آمده و هم اوست که با وجود وحدة حقیقیه در کثرت اعتباریه
متواری گشته معهذا بر وحدة ذات خود است کثرت در وی نیفزوده الآن
کما کان هو هو لیس غیره   حق ز ایجاد جهان افزون نشد
آنچه اول آن نبد اکنون نشد   لیک افزون شد اثر ز ایجاد خلق   در میان
این دو افزونی است فرق   هست افزونی اثر ز ایجاد او   تا پدید آید
صفات و کار او   کنایت از سیر انفسی است که اشارت
بسیر لطائف باشد که از نفس تا قلب بروح و از روح تا بسر و از سر تا بخفی
و از خفی تا به اخفی این عروج باشد و باز از اخفی تا قلب این نزول باشد
و این عروج و نزول هر دو را در نسبت ذکر کرده است با ذکر و اسم ملاحظه
نماید و در نسبت مذکوره مسمی باذکور و مسمی و هم سالک را در قطع این منازل
و سیر لطائف در سیر هر لطیفه نوری دیگر معاینه شود و تیره و دام در سیر نفس
و تن از رزق و دام با سرخ و دام در لطیفه قلب سرخ و دام برنگ آتش

[margin:] نفس

در لطیفه

در لطیفه روح و بعضی سفید گفته اند زرد دوام و در لطیفه سر سفید دوام برنگ سفید
که بروی آفتاب تافته باشد و در لطیفه خفی سیاه دوام برنگ زنگ مصقل مانند سیاهی
چشم و در لطیفه اخفی و نهایت این نور سیاه است اما چون نور حق سبحانه تعالی
بی حجب قلب و روح و مشهود آید نور بی رنگ و بی کیف و بی جهت و بی امثال و بی
نهایت پدید آید چنان از همه مستها مرتفع شود و همه مستها در پرتو آن نور
ناچیز گردد   چو سلطان عزت علم بر کشد   جهان سر بجیب عدم در کشد
پس باید که هر یک را ازین انوار را باید زدود بان نور حقیقی گرداند بر هیچ پایه اکتفا نکند و نه
ایستد و منزل نسازد تا بنور حقیقی برسد که آن نور الانوار و نور بی رنگ و بی کیف
و بی جهت و بی مثال و بی نهایت و هویت مطلقه است پس اگر سالک را اوراد اذکار
سیر و سلوک میباید که از لا اله اراده احدیة ذاتی کند و از الا اراده وحدت
ذات و از الله اراده وجوب ذات نماید و از محمد الرسول الله هر سه
مرتبه انعکاس که اول مرتبه روح دوم مرتبه مثال سوم مرتبه حس و شهادت اراده
نماید پس باعتبار لا تعین سلب جمیع تعینات علمی و عینی کند و حق را ورا الورا
به بیرنگی و بیجهتی و بی مثالی و بی نهایتی و بی تشبیه و بی اضافی محض به صرف
یقین نماید   دور میان بارگاه الست   بیش ازین پای منزده اند که
هست   گر کسی وصف او ز من پرسد   بیدل از بی نشان چه گوید باز
در حاله نفی غیر از محبت ذاتی که تجلی ذاتی و فنا اثر و نتیجه اوست منظور نظر باشد

بحسب ذاتی الله توحید این تعبیر از حضرت ذات صرفی نباشد و در فنای این
سلوک نفی هر تعین از تعینات علمی و عینی کند حتی که اعتبار این نفی هم
از میان برخیزد چون نفی کنند و شنیده و تعین گسسته بلکه تعین هم نماند تجلی
ذاتی و فنا عبارت از آن باشد چرا که متوجه و متوجه الیه به اضافت و نسبت
حاصل گشت [?] است آنی اضافت و نسبت را برنیست   انزاله فنا شیوه
مفقود ایشان جست   نه کشف و تعین نه معرفت نه دین است   رفت او ز میان
همین خدا ماند خدا   الفقر اذا تم هو الله این است   این کمال فنا و عروج
سالک باشد نزد آنکه باز اعتبار تعین و تنوعات در جمیع مراتب از تعین
اول تا مرتبه بازپسین که انسان است جز رب متعال هیچ مشاهده نکند ان
رب الارباب ظهر علی صورة رب المرحی فالرب
المرحی مستهلک و فان فی رب الارباب چون
تمام کلمه جامع جمیع مراتب وجوبیه و کونیه است انسان هم جامع جمیع مراتب
کونیه و مظهر جمیع مراتب وجوبیه است چون وجود مطلق بلا قید اطلاق و تعین را
دو مرتبه است اطلاق و تعین و اطلاق عبارت است از سلب جمیع تعینات و
آن را احدیت ذاتی می نامند و تعین را دو مرتبه است اجمال و تفصیل اجمال
عبارت بود از علم حق تعالی ذات و صفات را بلا امتیاز بعضی از بعض و این را
وحدة و برزخ ذو الوجهین میگویند و آن [illegible] تمام دو مرتبه است و تفصیل

عبارت است از علم حق تعالی ذات و صفات را باعتبار بعضی با بعضی و این را تنزل
شیونات [illegible] میخوانند مرتبت یعنی وجود مطلق بلا قید اطلاق و تعین و احدیت ذاتی و وحدت که
قائم مقام در مرتبه است و واحدیت را مراتب خمسه گویند و مراتب خمسه را
حضرت تنزل آمده است و تنزل عبارت است از اعتبار کردن با هر یکی از مراتب
خمسه حقیقی را که تقاضا میکند مظهر را پس واحدیت را باعتبار مظهریت اسماء و صفات
که اصلا و مطلقا از شهادت غیب است در مرتبه تنزل غیب مطلق خوانند و وجه
وحدت که قرب واحدیت است در مرتبه تنزل غیب مضاف خوانند و وجه ثانی آن وحدت را
که قرب باحدیت ثانی است در مرتبه تنزل شهادت مضاف خوانند و احدیت ذات را
که این شهود وجه الاطلاق است در مرتبه تنزل شهادت مطلق خوانند و وجود مطلق
بلا قید اطلاق و تعین را باعتبار جمعیت اطلاق و تعین در مرتبه تنزل حضرت جامع گویند
و این مراتب تنزلیه را حضرات خمسه و اطوار هر خمسه گویند و این حضرات خمسه را یعنی
حضرت غیب مطلق و حضرت غیب مضاف و حضرت شهادت مضاف و حضرت شهادت
مطلق و حضرت جامع را مظاهر خمسه از خلق آمده است پس مظهر حضرت غیب مطلق
اعیان ثابته است و آن عبارت بود از صور علمیه که وجود و احکام اسما یافته
از فیض اقدس و مقدس در حضرت علمیه و مظهر حضرت غیب مضاف عالم جبروت
بود و آن عبارت است از ارواح مجرده یعنی امتیاز نسبت میان اجزاء بعض
از بعض در وجود و احکام اسما یافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت غیب مضاف

و مظهر حضرت شهادت مضاف عالم ملکوت که وجود آن عبارت است از ارواح مرکبه
وجود و احکام اسمائیه یافته از فیض اقدس و مقدس و حضرت شهادت مضاف مظهر
حضرت شهادت مطلق ناسوت است که عالم ملک باشد وجود و احکام اسمائیه یافته
از فیض اقدس و مقدس و حضرت شهادت مطلق و مظهر حضرت جامع انسان است که وجود و
احکام اسمائیه یافته از فیض اقدس و مقدس و حضرت جامع و تحقیق اقدس و مقدس
آن است که حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی است یکی تجلی علمی غیبی که صوفیه تعبیر از آن
بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت بود از ظهور حق سبحانه تعالی ازلا در حضرت
علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات آن و دوم تجلی شهودی
وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه که
منصبغ می شود باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب است بر تجلی اول
و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اندراج
یافته پس مجموع انسان مظهر حضرت جامع و حضرت جامع مظهر حضرت
وجود مطلق بلا قید اطلاق و تعین و جسم و بدن انسان بمنزله ناسوت و
ناسوت مظهر حضرت شهادت مطلق و حضرت شهادت مطلق مظهر
حضرت احدیت و روح حیوانی او بمنزله ملکوت و ملکوت مظهر حضرت شهادت
مضاف و حضرت شهادت مضاف جبروت ثانی آن وحده که قریب باحدیت
و روح مجرده او بمنزله جبروت و جبروت مظهر حضرت غیب مضاف و حضرت غیب مضاف

مظهر وجه وحدة که قربت با احدیت است و علم صور معلومات علمیه الهیه و شئون
واعیان ثابته مظهر حضرت غیب مطلق و حضرت غیب مطلق مظهر حضرت احدیت
باعتبار معنویت اسما و صفات که اصلاً و مطلقاً بوجهی از شهادت نصیبی نیست
پس انسان بجمیع مراتب و حضرات اربعه و ابسته خود مسیر کند چه انسان مظهر حضرت
جامع و جمله حضرات خمسه و این جمیع مراتب منحصر در ذات انسان است و حضرت
جامع مظهر وجود مطلق بلا قید اطلاق و تعین باعتبار جمعیت اطلاق و تعین است
پس انسان به بیند در خود حضرت جامع را باعتبار مظهریت خود و در حضرت جامع
وجود مطلق بلا قید اطلاق و تعین باعتبار جامعیت اطلاق و تعین را باعتبار
مظهریت حضرت جامع مر وجود مطلق بلا قید اطلاق و تعین را و در جسم و بدن
خود که بمنزله ملک و شهادت و حس است حضرت شهادت مطلق را باعتبار مظهریت
جسم و بدن خود حضرت شهادت مطلق را و در شهادت مطلق حضرت
احدیه را باعتبار مظهریت شهادت مطلق حضرت احدیت را چه آنچه سلب جمیع
تعینات و مراتب وجود در حضرت احدیة و اطلاق باعتبار هر تعین و نسب
و اضافات و اعتبارات ملحوظ بود در حضرت شهادت مطلق ظاهر و مشهود گشته
برای اینکه در حضرت شهادت مطلق در خارج غیر از احدیت مجرده مشهود نیست و در
روح حیوانی خود حضرت شهادت مضاف را باعتبار مظهریت روح حیوانی خود حضرت
شهادت مضاف را و در شهادت مضاف وجه وحدة را که قربت با احدیت داشت

مدرس [illegible] خود حضرت غیب مضاف را باعتبار مظهریت روح انسانی خود حضرت
غیب مضاف یعنی حضرت غیب مضاف وجه ثانی واحدیت که قرب است مر واحدیت
در صفات و علم صور میشود و اعیان ثابته را باعتبار مظهریت صفات و علم صوریه وجود
اعیان ثابته حضرت غیب مطلق را و در حضرت غیب
مطلق حضرت واحدیت را باعتبار مظهریت غیب مطلق حضرت واحدیت را
پس سیر سالک جملی در خود از خود بذات خود در ذات خود بود هیچ چیز از
ذات او بیرون نیست — ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — وای آینهٔ جمال
شاهی که توئی — بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — خود را
بطلب هر آنچه خواهی که توئی — للمولوی معنوی — آدم اصطرلاب اسرار
علو هست — وصف آدم مظهر اوصاف اوست — خلق را چون آب
دان صاف و زلال — اندران تابان صفات ذو الجلال — علمشان
و لطفشان مهرشان — چون ستاره چرخ در آب روان — پادشاهان
مظهر شاهی حق — فاضلان مرآت آگاهی حق — خوبرویان آینهٔ خوبی
او — عشق ایشان عکس مطلوبی او — جمله تصویرات عکس آب جوست
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست — بازگفت ای عقل بگذر زین جل
[illegible] — چنانچه حضرت امام حسین علیه السلام
در مرآت العارفین فی ملتمس زین العابدین علیه السلام میفرماید فی قوله

الانسان کتاب جامع لجمیع الکتب الالهیة والکونیة یعنی
انسان کامل کتابیست جامع مر جمیع کتب الهیه و کونیه را کما قلنا فی
حق الحق ان علمه بذاته مستلزم لجمیع الاشیاء فانه
یعلم جمیع الاشیاء و انه یعلم جمیع الاشیاء اجمالاً و تفصیلاً
چنانچه گفتیم در حق تعالی تحقیق علم وی تعالی ذات خود را مستلزم است مر علم
جمیع اشیا را یعنی وقتی که دانست حق تعالی ذات خود را دانست جمیع اشیا را
زیرا که جمیع اشیا مندرج است در ذات وی تعالی پس تحقیق انسان کامل نیز
جمیع اشیا را و آن انسان کامل میداند جمیع اشیا را از علم خود بذات خود
یعنی چون دانست انسان کامل ذات خود را دانست جمیع اشیا را و ذات
انسان کامل جمیع اشیا است از روی اجمال و تفصیل زیرا که جمیع اشیا
مندرج است در وی چنانچه علم حق تعالی ذات خود را مستلزم است مر علم جمیع
اشیا را زیرا که جمیع اشیا مندرج است در ذات وی تعالی و ممکن است
که معنی کلام باین وجه بیان توان نمود پس تحقیق وی تعالی میداند ذات خود را
بعلم خود که بذات خود است بنا علی کون علمه بذاته محدودا فالقرینة ما سبق غیر
مرة و ضمیر قوله و انه یعلم جمیع الاشیا راجع الی الانسان الکامل یعنی چون دانست
حق تعالی خود را او دانست جمیع اشیا را اما مر تحقیق انسان کامل چون دانست ذات
خود را او دانست جمیع اشیا را زیرا که جمیع اشیا مندرج است در وی و انسان کامل جامع

جمیع اشیاست لان ذاته ذاته تعالی و علمه علمه تعالی
من عرف نفسه فقد عرف ربه و عرف جمیع الاشیا یعنی
شناخت نفس خود را شناخت رب خود را و شناخت جمیع اشیا را لما
مر من ان علمه علمه و ذاته ذاته و من ان جمیع الاشیاء
مندرجة فی ذاته و من ان الانسان کتاب جامع لجمیع الکتب
الالهیة والکونیة فاذا عرفت ذاته فقد عرفت ربه و
جمیع الاشیاء ففکرک یا ولدی فیک یکفیک فلیس شیء
خارجا عنک پس فکر کن توای ولد در ذات خود که کافی است آن فکر
برای تو زیرا که نیست هیچ شیء خارج از تو زیرا که انسان کتابی است جامع
مر جمیع کتب الهیه و کونیه را پس وقتی که خود را [illegible] البته شناختی رب خود را
و جمیع اشیا را پس فکر تو برای تو کافیست زیرا که هیچ شیء از حقایق الهیه و کونیه
از تو بیرون نیست پس فکر تو در تو برای تو کافیست ففکر و انظر فیک
فانه یکفی لک فی معرفة ربک و معرفة جمیع الاشیاء والفاء
فی قوله فلیس شیء خارجا عنک تعلیلیة کما قال امیر المومنین علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه داؤک فیک وما
شعر دواؤک منک وما تبصر چنانچه فرمود امیر المومنین
علی ابن ابیطالب درد تو در تو و نمی شناسی تو آن درد را و علاج تو از تو و نمی بینی

تو یعنی چیزی که در طلب آن حیران و برای یافت آن سرگردانی و بدرد آن مبتلا و
علاج آن در تو که عبارت است از یافت وصال حق تعالی و الحق تعالی در تو زیرا چه
ذات انسان ذات حق تعالی و علم انسان علم حق تعالی است پس چیزی را بدرد آن
گرفتاری خلاصه آن باید در خود و انت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر و تو کتاب مبین هستی کتاب مبین نه بحروفهای
آن کتاب مبین ظاهر شود شئی پوشیده یعنی هرگاه که هست انسان کتاب
جامع مر جمیع کتب الهیه و کونیه را پس در وی کتب الهیه و کونیه مندرجه و ثابت است
پس وقتی که تو دریافت نمودی کتاب جامع را پس بر تو ظاهر شود کتب الهیه و کونیه
که پوشیده بود بر تو و تزعم انک جرم صغیر و فیک

جزو

انطوی العالم الاکبر گمان می بری که تحقیق تو جزو صغیر هستی
و حالانکه در تو مندرج است عالم اکبر فلا حاجة لک من خارج پس
نیست حاجت مر ترا از خارج ذات تو یعنی اگر خواهی که عالم اکبر را دریابی پس نظر
کنی بذات خود که ذات تو منطوی است العالم را پس نیست ترا حاجت الی خارج ذات تو
پس هر چه خواهی در ذات خود جوئی و در ذات خود یابی واما تسمع فکیف
یقول الحق سبحانه اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم حسیبا
ای نمی شنوی چگونه میفرماید حق سبحانه و تعالی که بخوان کتاب خود را کفایت می نماید
ذات تو امروز بر تو از روی حساب یعنی ذات انسان کتابی است اگر خوانی و باز داری

خود نمائی و احاطه جوانب او بست آری کفایت نماید آن ذات از روی حساب خودش مر تو
یعنی انسان کتاب جامع است مر جمیع کتب الهیه و کونیه را پس هر کتابی که خواهی از کتب
الهیه و کونیه در آن کتاب نمای چرا که کتاب انسان بمنزله دو ورقی است از دفاتر کتب
الهیه و کونیه پس حساب هر دفتری که خواهی در ذات انسان ملاحظه نمای پس اینست حساب
هر دفتری ازین دفاتر که جمع بود در کتاب ذات خود یابی پس مستغنی از خارج ذات خود باشی
من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible] شاهد قوی است من قرأ هذا
الکتاب فقد علم ما کان وما هو کائن [illegible]
[illegible] پس کسی که خواند این کتاب را پس تحقیق دانست چیزی را که بود و
چیزی را که اکنون موجود هست و چیزی را که موجود خواهد شد یعنی هر کسی که خواند تمام
کتاب ذات انسان را که جامع است مر جمیع کتب الهیه و کونیه را دانست جمیع
امور ماضیه و حالیه و استقبالیه را یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و جمیع الاشیا ر
[illegible] فاقرؤا ما تیسر منه پس اگر نمی تواند خواند
تمام کتاب را پس بخوانید چیزی را که آسان باشد از آن کتاب یعنی اگر تمام کتاب
ذات انسان را نمی توانید خواند پس بخوانید بقدری که توانید از دین کتاب
[illegible] یقول سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
آیا نشنیدی پس چگونه میفرماید حق سبحانه تعالی زود است که خواهیم نمود آیات خود را

در آفاق

نیکو بنگری اینها هم از وست :: نه جهان [illegible]

ور ببندی که پنهان شود :: بهر جانوسی [illegible] :: شکرم در کس و گرهم مکرم

او بجانه مانند و حق منظوم :: للمومنین معنی مثنوی :: غلط گفتم که تا ب یا

منتسب :: گر دو بیند از پیچ آمد نه خوب :: آن دو باشد تا تو بینی صورت

پرست :: یک بود آن کس که از صورت برست :: چون به صورت

بنگری چشمت دو هست :: تو به نورش بنگر کان یکتو هست :: لاجرم

چون بر یکی افتد نظر :: آن یکی بینی و ناید در نظر :: نور هر دو چشم

نتوان فرق کرد :: چونکه در نورش نظر انداخت مرد :: ده چراغ ار حاضر

آید در مکان :: هر یکی باشد به صورت غیر آن :: فرق نتوان کرد نور هر یکی

چون به نورش روی آری بی شکی :: گر تو صد سیب و صد آبی بشمری :: صد نماند

یک شود چون بفشری :: در معانی قسمت و اعداد نیست :: در معانی

تجزیه و افراد نیست :: اتحاد یار با یاران خوش است :: پای معنی گیر صورت

سرکش است :: صورت سرکش گدازان کن به رنج :: تا ببینی زیر آن

وحدت چو گنج :: ور تو نگدازی عنایتهای او :: خود گدازد ای دلم مولای او

او نماید هم بدلها خویش را :: او بدوزد خرقهٔ درویش را :: منبسط بودیم

یک جوهر همه :: بی سر و بی پا بدیم آن سر همه :: یک گهر بودیم همچو آفتاب

بی گره بودیم و صافی همچو آب :: چون به صورت آمد آن نور سره :: شد

بشئ

[illegible] ه بیرون کشید زین حبس [illegible] تا رود فرق از میان

[illegible] الا قال الله تعالى في الغوثية يا غوث [illegible]

لا تغتم يا غوث الاعظم ما ظهرت في شيء بظهوري

[illegible] في شيء من الاشياء من الحيوانات

والنباتات والشجرات والسموات والجنات والملائكة

وغير ذلك كظهوري في الانسان لانه مظهر الجا

مع بجميع المراتب [illegible] للت[illegible]

الالهية والكونية وموصوف بالصفات الكما

لية نحو السمع والبصر والعلم والحياة والقدرة و

الارادة والكلام قوله تعالى ولقد كرمنا بني

ادم ونحو ذلك اشارة الى هذا السر قال النبي

صلى الله عليه وآله وسلم ان لله تعالى تسعة

وتسعون اسماء من احصيها وعمل بها فقد د

خل الجنة ثم سأل الصديق الاكبر رضي الله عنه

هل في يا رسول الله اجاب عليه السلام كلها

فيك فنعلم من هذا النص ان الانسان موصوف

بصفات الله والشبه لا يوجد بدون الموصوف

فذاته

فذاته ذاته وصفاته صفاته وا[illegible] له افعاله فلا اتحاد
ولا حلول فيه ولا صيرورة فانها محال لان
الاتحاد يحصل من الموجودين كذلك [illegible]
لصيرورة وما ثمة الا وجود واحد لان ذاته
تعالى وتقدس قديمة ازلية ابدية موصوفة
بالصفات الالهية جامعة للكمالات السرمدية
غير متناهية ذاتا وصفة فاذا كان كذلك وجب
ان يكون ما سوى الله تعالى عدما محضا فانه لو
كان موجودا يلزم تناهي ذاته وصفاته في تلك
الجهة السوائية لان الشيء ما لم يكن متناهيا لم
يتصور وجود الاخر فمتى كان كذلك لزم
انتهاء الذات الواجب وصفاته في تلك الجهة
التي وقع فيها وجود العالم الذي هو السوى
والغير فيلزم تناهي ذات الواجب وصفاته
في هذه الجهة وهو خلاف ما قالوا من
ان ذات الواجب وصفاته غير متناهية جدا
فثبت بان العالم السوى والغير مفقود

وصفاتي واسمائي وافعالي ظاهر وموجود فيه لكن
انا مظهر وهو مظهر لا هو عيني ولا غيري واليه
اشار الامام الهمام جعفر الصادق عليه السلام
يقول لنا مع الله حالتان حالة هو فيها نحن
وحالة نحن فيها هو ومع ذلك هو هو ونحن
نحن لان وجود العبد مجازي اعتباري ظل
للاعيان الثابتة والله منزه عن ذلك وتعالى
الله عما يصفون فالعالم بهذا المعنى غيره والا
[illegible] پس حقیقت همان وجود مطلق است که در وجوب
و کون ساری و طاری است لا غیره لان الغیر مفقود اوست باین اسما موسوم
و باین اوصاف موصوف بود حضرت قاضی حمید الدین ناگوری در خیالات عشاق
میفرماید ای جامع عبودیت و ربوبیت هر دو صفت ذاتی از وی بدین صفت ها
در ظهور آمده است [illegible] هر یک از ان و طریق تعلیم و تلقین
و آن [illegible] و روحی [illegible] و خفی و اخفی است و مکان لطیفه قلبی زیر پستان
چپ دو انگشت واقع است درین لطیفه تکرار اسم ذات میفرمایند و هم صورت
لفظ اسم ذات را منظور نظر در مضغه میکنند اما بهیچ که در تکرار این اسم منظور نظر
تعین ذات جامع کمالات بیکیفی محض باشد و این اسم را غرض ذات میدانند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ذات ذو اعظم برهانه المنفرد ذاته ان تجلی لذاته بذاته

فی ذاته المنزه عن تنزیهه التعلیه المنفرد والاشاره

الحسیه المقدس هویته عن عباراته بلا هو الا هو لا اله الا هو

والصلوات والسلام علی مظهر صفاته و مظهر ایاته محمد وآله

سبحان ربک رب العزت الصمد عما تدور عن الاوهام فی

الخلد هو الذی لم یلد ولم یولد چون غیرت غیر سوز وحدت

سمت غیر را محو میکرد اند معرفت غیر [illegible] را ثباتی نمی تواند

بود بلکه عارف و معروف و معروف یکی با [illegible] مقصود

حاصل شد [illegible] ما وحد الله غیر الله من احد توحید حق الذات الواحد

فکیف یعرف غیر لکنه وحدته وقد تلاشت لدیه کثرة

العدد واکر هویته هو ور دا [illegible] ونماید کہ اشارتہ بجهاتہ [illegible]

مخفی

لي مع الله وقت لا يسعني فيه
ملک مقرب ونبي مرسل

لي مع الله حديث خواجه ماست آنکه عالم بنور خود
آراست گفت وقتي مرا شود حاصل که شوم
با حضرت واصل نه نبي نه ملک بود يارش فهم
فرا لطيف اسرارش خانه چون گشت خالي از اغيار
ليس في الدار غيره ديار نوبتي عاشقي ومعشوقي
بهم نشسته و در را بر اغيار بسته و انيست گسسته و بيگانگي
پيوسته لطيفه ظريفي عقيقي بيامد و حلقه طلب بدست نياز
بر در زد گفتند کيستي گفت منم باريک فرمودند
اگر موي شوي نگنجي عاشقي سرمست با جانانه
همنشين بودند در يک خانه نازکي باريک بيني خوش لقا
حلقه زد بر در خلوت سرا گفت عاشق کيست
بر در وقت شام گفت هستم بنده باريک نام
گفت اگر موي نگنجي در ميان جان جانانست و

چنانچه ... نه او نمی‌گنجد که میگویم او ... او نمی‌گنجد چه جای
ما و تو قال رسول صلی الله علیه وسلم
کان الله و لم یکن معه شیئ و الآن مثل ما
الآن کما کان ... حاشا که جز او را بود ای یار وجود
او بود هم او هست هم او خواهد بود ... هر گیاهی که از زمین
روید ... وحده لا شریک له گوید ... قل هو الله احد
من حیث عینه الله الصمد من حیث
اسمائه و انا الیه لم یلد من حیث هویته و لم
یولد کذلک و لم یکن له کفواً احد کذلک
فالنفس ... ذاته بقی له احد فظهرة الکثرة
بنعو عینه المعلومة عند نا ... معشوق یکی
صفات او بسیاری ... از هر صفتی بعاشقی بازاری
یاری که ورا بهر صفتی دارد وحدت ... یاری باشد
چون سید ما یاری ... گر فرزندان گرزندگی باشد
که یکی در یکی یکی باشد ... و یکی قلب یکی اگر یکی گوییم

جهل است درياب اگر فرمايد جهل يكي بود فافهم

فلا دالاعداد في الواحد واحد تا تو

مثنوي يگانه دو هرگز نشود يگانه اين دو

باشي تو انه دو عالم آندم که اثر نماند از تو

فداما بدالي تعاظمة فان غاب عني فان

العظيم فلست الحميم و لست القديم

و لكني ان نظرت القيم فلا يحجبني لعين

الحديثة فان الحديث لعين القديم

بعد ازين توحيد ميخوان اي موحد والسلام توحيد ذكر

وعلم توحيد ديگر است بازار قصب فروشان

ذكر است انجا نه دوز و جامه پاره خزند فاعلم

التوحيد لجة والساحل فالساحل لعلم

واللجة يذاق تا نچشي نداني من ذاق يعرف

ذوقي كه دلم راست بوصل حاصل دل داند من دانم

ومن دانم و دل خاموش كه عتبه بارگاه جناب احدية

ادراکه نه از آن است که طایر عقول و اوهام پیرامن سرادقات

جلال از حضرت تواند رسیده گشت یا دیده کشف و عیان جمال

بیمثال او توان دید لا یدرکه الابصار وهو یدرک

الابصار سخنی گفته ایم مستانه عاشقان بذوق دریابند

بحکایت شراب نتوان خورد عارفان بذوق دریابند

اذاکان ذا فهم لبیناهٔ قلنا وان لم یکن فهم

فیا حذا عنا تحقیق این کلام درین مقام عبودیت

که لم یزال و لایزال در تتق عزت و جلال بنقاب امتناع

منقنع است از ابلغ الکلام الی الله فامسکوا قد تمت

الرسالة الصمدیة لحضرت سلطان الاولیاء عبد القادر

الجیلانی قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین الطیبین الطاهرین اما بعد میگوید اضعف عباد الله فقیر
سیف الله ابن خواجه نظام الدین ابن خواجه محمد مقیم هروی که این رساله
ایست مشتمل بر بیست سوال چنانچه در شنیدن او تیز پر مرغ عقل پر
بیندازد و در تحقیق این معنی که عقیده خود را تحقیق کنی که کدام داری
و از ایمان مقلدی برائی و از ایمان تحقیق طلب نمائی و در این از شیخ
موسوم بر [illegible] و هدای را تحقیق بدانی که از این سوال ها
بر آید مرد عارف اوست و نام این رساله جواهر اسرار نهادم القول
بگوش هوش و جان بشنو [illegible] [illegible] در وصل در کلام
میفرماید کان الله و لم یکن معه شیئا [illegible] [illegible] شیئی عبارت
از وجود است پس از اینجا معلوم چنان میشود که وجود غیر ذات حق باشد
اما [illegible] شیئی نبود [illegible] ذات او شریک او است چون او بود شیئی
دیگر [illegible] او نبود چنان نبود که فوق ذات او چیزی باشد یا
تحت او یا یمین او یا یسار او و یا قبل او یا بعد او چنانچه شخصی
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد پرسید که پیش از آنکه
عالم نبود حق کجا بود حضرت علیه السلام فرمود که مرتبه علیه السلام

چیست [illegible] علم حق عین ذات حق هست یا [illegible] او و صفت [illegible]
پس عین [illegible] از عین ذات او چگونه باشد جواب بگو
آنکه حق تعالی گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف پس بگو این سخن از وجه خلق الله تعالی عالم بدانستن وجود
یا بوده اگر دانی بود پس بگو چرا چنین گفت و اگر عالم نبود روا نیست زیرا که
علم حق قدیم است چون ذات او پس بگو معنی این حدیث چه باشد
چرا که گفت یا بنی آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی
پس آدم را بگو برای خود بچه معنی آفرید اگر برای شناختن خود آفرید
پس شناختن خود او را بی آدم میسر نبود پس الله سبحانه محتاج
آدم باشد پس بگو حق تعالی محتاج بخلق هست یا نه
آنکه حق تعالی گفته نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی من نزدیکترم
بشما از رگ گردن شما پس بگو که ذات او سبحانه نزدیک است
از رگ گردن یا صفات او و نیز گفت نحن اقرب الیه منکم
ولکن لا تبصرون پس چیزی که او بما از ما نزدیک باشد محال است
که او را نمی بینیم و نشناسیم چرا که چیزهای دور را مثل آسمان و عرش
و کرسی می بینیم و معیت او با خود نمی یابیم جواب این بگو
آنکه چون ما غیر حق باشیم چگونه حق را با ما معیت باشد چه محال است
که حق بغیر خود نزدیک باشد و اگر عین او باشیم پس نزدیک عین

[illegible]ت واجب نمی آید و ما از جنس او نیستیم زیرا که لیس [illegible]
واقع است و او قدیم است پس چگونه با ما باشد سوال ششم آنکه حق
تعالی گفت ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
هرگاه که خلق را برای شناختن ذات خود آفریده بود پس قیامت
و هم و خرابی عالم برای چیست سوال هشتم آنکه چون از [illegible] انس
را برای شناخت خود از عبادت خود آفریده پس معرفت او بر ما
ضروریست پس لازم می آید که ما هم عبادت او کما حقه کرده باشیم
زیرا که ما را برای اظهار آفریده و اگر چنین است عذاب و ثواب
برای چیست و اگر ما بعضی او را شناخته اند بعضی نه و عبادت
نکردند بگو چرا نکردند زیرا که او سبحانه قادر بود چنانچه گفت ان الله
علی کل شیء قدیر و نیز قادر است در معنی که ما از و یاغی نشویم
چرا چنین نکرد سوال نهم آنکه چون حق تعالی گفته که شیطان دشمن
شماست پس متابعت او نکنید که قوله تعالی لا تتبعوا خطوات
الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی هر که از شما متابعت شیطان
کند او را بدوزخ فرستم پس بگو که شیطان بر ما قادر است
یا خدا غالب است اگر شیطان بر ما قادر است و او [illegible]
پس لازم می آید عجز حق تعالی و اگر بر خلاف است چرا [illegible]
متابعت او کنیم زیرا که او در معنی راضی نیست و اگر [illegible]

و ما حادث

جن

[illegible]

سیت راضی بود پس چرا او را بدوزخ برد سوال [illegible] اگر ابلیس
سجده آدم را چرا نکرد چه آن زمان که حق تعالی امر کرد مر ابلیس
قادر بود یا نبود اگر قادر بود با سبحت یا در توفیق سجده داد
و اگر قادر نبود پس کفر لازم است اگر گوئی قادر بود اما در باطن
نخواست که سجده کند پس بگو که بر ابلیس لعنت برای چه سوال
[illegible] انکه چون مقصود حق از ایجاد خلایق اظهار فضل بود پس
دوزخ و عذاب برای چه [illegible] که حق تعالی بخلق محتاج
بود یا نبود اگر محتاج بود پس بر حق نیاز لازم آید و اگر محتاج نبود
از هستی خلق او را چه فایده پس چه حاجت که خلق را بیافریدیم
یکی را بدوزخ و یکی را بجنت فرستاد [illegible] انکه از ازل تقدیر
هر خلق نوشته همان میشود پس ابوجهل وقتی نبود چه گناه کرده بود
که ابوجهل گشت و محمد علیه السلام وقتی که پیغمبر نبود چه طاعت
کرده بود که پیغمبر شد پس این چرا سعید و آن چرا شقی گشت
[illegible] انکه چون حق تعالی گفت و الله معکم اینما کنتم پس اگر
در دوزخ [illegible] هم او با ما خواهد بود یا نه اگر خواهد بود و در دوزخ چگونه
رود و اگر نخواهد بود معنی آیت راست نمی آید [illegible] انکه
چون حق تعالی گفت و الله یعلم الجهر و ما یخفی و نیز گفت و الله
بکل شیء علیم یعنی الله تعالی بر هر شیء علیم و دانا است پس

حاجت کرام الکاتبین [illegible] باشد سوال سیزدهم انکه چون حق
بر نیک و بد خلق علیم بود و عمل خوب و زشت هر کس میداند [illegible]
حاجت میزان باشد اگر بواسطه است که خلق نگویند که بر ما ظلم کرد
بگو چرا اکنون در دنیا بعضی بیمار و بعضی تندرست و بعضی غنی و بعضی
فقیر انکس که فقیر است هیچ معلوم خود نداند که من بچه گناه فقیرم و
آنکه غنی است نمیداند که بچه چیز غنی ام اگر چه فی الحقیقت عدل
است کیست که خدا را ظالم گوید آنزمان خلق چگونه گویند هر آینه
جواب بگو سوال چهاردهم انکه چون حق تعالی جواد کریم است
پس چرا بعضی چنین درمانده آفریده اند و حق را گنجهای بسیار است
چنانچه گفت ولله خزاین السموات والارض چون خزاین
آسمان و زمین او را باشند و او کریم و جواد باشد و بخیل نباشد
چرا این درمانده را نمی دهد آنچه میخواهد سوال پانزدهم انکه چون حق
تعالی گفت من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی یعنی کسی
که از شکم مادر کور باشد برآمد در آخرت هم کور باشد دیدار حق
نه بیند و باز گفت هر که بحق ایمان آورده باشد [illegible] بابیند
لقاء حق را در آخرت پس معنی این آیت چگونه باشد
سوال شانزدهم انکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
گفت انا من نور الله والمومنون من نوری پس بگو که محمد علیه السلام

از نور خدا

از عین نور خدا است یا از فروع او جدا که محمد نور خدا از عین ذات
خدا یا غیر ذات خدا اگر نور خدا عین ذات الله است پس محمد
عین حق باشد هر آینه چرا نام محمد شد و غیر نام خدا شد پس بگو که
چون خود محمد عین الله بود چه گفتند محمد در وجود آمد بگو که در آن
نور الله چیزی دیگر که در لباس نور الله باشد آمیخته شده بود یا از میان
نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم موجود شد اگر غیر خدا بود پس بگو که نام
آن چه بود و اگر عین نور حضرت بود که از ذات بحت که نور الله
عبارت است چگونه غیر الله که محمد علیه السلام است موجود شد
و گفته مومنون من نوری پس چگونه بسیار مومن از نسل کفار
بر آمدند و بسیار کفار خود مومن شدند پس چگونه نور محمد در نسل کفار
برفت سوال بستم اگر حضرت پیغمبر علیه السلام که من عرف
نفسه فقد عرف ربه پس بگو که نفس انسان غیر رب است یا
عین رب اگر غیر رب است پس بگو که از شناخت غیر چگونه زید را
بشناسیم پس نفس که غیر رب است چگونه از شناختن نفس خود رب
خود بشناسیم و اگر نفس [illegible] عین رب است آن نیز محال است
زیرا که یک عین شناخت نمی باشد و محال است که یک عین
مر خود را بشناسد و نیز یک عین را در یک زمان و نیز در [illegible]